

در شبستان عرفان

مجموعه رسائل فارسی از پیران ایران

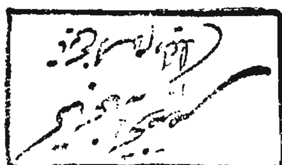
مقدمه، تصحیح و تعلیقات
نجیب مایل هروی


نشر گفتار


نشر گفتار

در شبستان عرفان

مجموعهٔ رسائل فارسی از پیران ایران



بمقدمه، تصحیح و تعلیقات
نجیب مایل هروی



نشر گفتار

تهران، ۱۳۶۹





تلفن : ۴۲۷۷۹۸۶، صندوق پستی : ۳۳۶۹ / ۱۹۳۹۵

در شبستان عرفان

نجیب مایل هروی

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه؛ نوبت چاپ: چاپ نخست، زمستان ۱۳۶۹

حروفچینی: کامپست گودرزی؛ لیتوگرافی: فدک؛ چاپ: چاپخانه صفا

فهرست مطالب

مقدمهٔ مصحح **(۷ ـ ۲۸)**

نکته‌هایی دربارهٔ این مجموعه ۷؛ ۱. مناقب حاتمی جوینی ۸؛ ۲. تحفة الفقیر ۱۱؛ ۳. رباعیات خواجه ابوالوفا خوارزمی ۱۷؛ ٤. رموزالعاشقین ۲۳؛ شرح شعر خواجه حافظ شیرازی ۲٦.

۱. مناقب حاتمی جوینی **(۲۹ ـ ۱۱۵)**

تمهید ۳؛ منابع موجود و مفقود دربارهٔ حاتمیه ۳٤؛ نقد حال حاتمی ٤۰؛ آغازِ کارِ حاتمی در طریقت ٤٥؛ قدرت معنوی حاتمی ٥۱؛ برخی از پسندهای خانقاهیِ حاتمی ٦؛ خاندان ۷۰؛ خادمان حاتمی ۷۷؛ مریدان حاتمی: عزیزه خاتون ۷۹، جمال‌الدین حسین ۸۰، فخرالدین علی بن الموفق بن ابی‌العلاءِ الحاتمی ۸۲، عمادالدین مودود بن الموفق بن ابی العلاءِ الحاتمی ۸۳، شهاب‌الدین بن ابوالمعالی بن نورالدین ابوالقسم ۸۳، معین‌الدّین محمد بن جمال‌الدین حسین سالار ۸۳، خواجه صفی‌الدین حسن بن سعدالدین مظفر ۸٤، شیخ اسماعیل صدخروی ۸٤، صفی‌الدین ابوعثمان کلاتی ۸٤، نجم‌الدّین شقاق آملی ۸٥، عمر صفّار اسفراینی ۸٥، شیخ رضی‌الدّین علی لالا اسفراینی ۸٥، شیخ صفی‌الدین بیهقی ۸٥، شهاب‌الدین گنجه ۸٦، نورالدین الخرقانی ۸٦، شیخ عبدالرحمن سیاه یزدی ۸٦، شیخ فخرالدین ترمدی ۸٦، شیخ افتخارالدین البلخی ۸٦، خواجه محمد علیانه سمرقندی ۸۷، شیخ نورالدین دینوری ۸۷، شیخ جمال‌الدین گیلی ۸۷، شیخ عمر اسپنجی ۸۷، حمیدالدین بلخی ۸۷، خواجه علی لر ۸۸، صفی‌الدین آجه مجنون ۸۸، شیخ جمال‌الدین ابوبکر اصفهانی ۸۸، شیخ تقی‌الدین الواسطی ۸۸، شیخ شهاب گنجه‌ای ۸۸، فخرالدین طبسی ۸۸، حاجی شرف‌الدین ابونصر فهّاد شهرستانی ۸۹، سیف‌الدین مروزی ۸۹، خواجه عزیز تفتازانی ۸۹، عبدالله یمنی

۸۹، جمال‌الدین عبدالله اردبیلی ۹۰، شیخ رشیدالدین زرکانی ۹۰، استاد ابوالقسم سمنانی ۹۰، شیخ نظام‌الدین الجاجرمی ۹۱، شیخ ابوطاهر برثرآبادی ۹۱، محمد منوّر طوسی ۹۱، شهاب‌الدین عثمان عصّار ۹۱، شیخ نورالدین عزیز النخجوانی ۹۱، عمر خرّاط ۹۱؛ آثار، اشعار، نامه‌ها و اقوال حاتمی جوینی ۹۳، بیماری، وصایا و فوت حاتمی ۱۰۶.

۲. تحفة الفقیر **(۱۱۷ ــ ۱۷۳)**

دیباچهٔ مؤلّف ۱۱۹؛ بیان صفت انسان و احتمالِ بارِ امانت ۱۲۰؛ ذکر و انواع آن ۱۲۲؛ صفت تلقین و مقدّمات آن ۱۲۶؛ اطوار سبعه قلب ۱۲۷؛ شرطهای ذکر ۱۲۸؛ وقایع و فتوحات خلوات ۱۶۰؛ تجلیّات ۱۶٤؛ رعایت اوقات درایام خلوت ۱٦۷.

۳. رباعیات خواجه ابوالوفا خوارزمی **(۱۷۵ ــ ۲۰٦)**

٤. رموزالعاشقین **(۲۰۷ ــ ۲۲۳)**

حمد و ثنای حق و تعریف عشق ۲۰۹؛ شرح حدیث قدسی كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِیّاً ... ۲۱۲؛ بیان الفقر سرّ من أسرار الله تعالی ۲۱۹.

۵. شرح شعر خواجه حافظ **(۲۲۵ ــ ۲٤۹)**

مقدمهٔ شارح ۲۲۷؛ شرح ابیات ۲۳٤.

٦. تعلیقات و یادداشتها **(۲۵۱ ــ ۳۰۳)**

۱. مناقب حاتمی ۲۵۳؛ ۲. تحفة‌الفقیر ۲٦٦؛ ۳. رباعیات خوارزمی ۲۷۷؛ ٤. رموزالعاشقین ۲۹٤؛ ۵. شرح شعر خواجه حافظ ۲۹۹.

۷. فهرستها **(۳۰۵ ــ ۳۳۳)**

فهرست آیات ۳۳۳؛ فهرست احادیث، اخبار و اقوال ۳۳۳؛ فهرست ابیات فارسی و عربی ۳۳۳؛ فهرست نوادر لغات و اصطلاحات ۳۳۳؛ فهرست اعلام (نام کسان، جایها و کتابها).

بعونك یا لطیف

نکته‌هایی دربارهٔ این مجموعه

درست است که آراء خانقاهی و عرفانی دوره‌های متأخّر به عللی گونه‌گون، از جلوه‌های انگیزنده و موجهای جوشندهٔ خانقاهها و خانقاهیانِ پیش از مغول، و حتّی تا هشتصد هجری، تهی و بی‌بهره می‌نماید، ولیکن قدر مسلّم این است که آراء خانقاهی خراسان و بطور عموم عرفان اسلامی، خاصه تا ۸۰۰ هجری ــ بلکه با رمقی کمتر تا واپسین سالهای سدهٔ نهم هجری، عموماً در حیات معنوی و مادی شرق و غربِ جهان اسلام، و خصوصاً در جهانْ‌بینی و شناخت شرق اسلام، چونانِ ایران و شبه‌قاره هند و پاکستان و آسیای صغیر سهمی چشمگیر و انکارناپذیر داشته است. البته این سخن بدیهی و معلوم نه به آن معناست که همهٔ وجوه عرفان و آراء خانقاهی و صوفیانه را در درازنای نهصد سال مزبور، بتوان از نظرِ تفکّر و اندیشه‌های نوینِ معنوی و پسندها و ارزشهای مادی جدید تأیید کرد و پذیرفت، بلکه مقصود این است که آراء مورد بحث در هر دوره‌ای، دارای وجوهی مفید و سازنده، و توأم با خواسته‌های باطنی و ظاهری مردمانی بوده است که با آن، روزگارشان را می‌گذرانیده‌اند، و نیز وجوهی داشته است که به لحاظ نقد علمی ــ یعنی سنجش ارزشها به گونه‌ای که مقارن و مطابق با پسندهای عصر خودش باشد ــ نه‌تنها به روزگار ما غریب می‌نماید و عجیب، و از جمله باورهای عوامانه، بلکه در عهد خود هم مورد ردِّ متفکران، و حتّی مورد طرد خود خانقاهیان بوده است، اما از واپسین سالهای سده هشتم هجری، همچنان که جمیع شئون علمی به نحوی به سستی و رکود دچار شد، بطبع آراء صوفیانه و خانقاهی نیز از آن بی‌بهره

نماند و گرفتار عصبیت و مذهبْ گویی شد، و از سده نهم به بعد در نظام خانقاهی سائقه ها و انگیزه هایی که اصالتْ آفرین باشد، روی ننمود، و جای نقد و نظر را ادعا و بغض فراگرفت، تا آنگاه که نسیم تمدن فرنگ همراه با بادِ ناموافقِ غرب و شرق سیاسی وزیدن گرفت، و باد شرطهٔ خانقاهیان که چند سالی از فرونشستن آن می‌گذشت، تحقیقات و پژوهشهای محقّقانِ نشسته در کشتی آراء خانقاهی را به ساحل نرسانیده، وامانده کرد، بطوری که هرچند در روزگار حاضر «معلومات» ما در زمینهٔ نظام خانقاهی کم نیست ولیکن بدون تردید «مجهولات» ما در پیرامونِ خانقاهیان و آثارشان بیشتر از معلومات ماست. به همین جهت است که حسن و قبح و پسندیده و ناپسندیدهٔ خانقاهها، با جزئیات آنها شناخته نیست، و نگارشهای انتقادی و تحقیقات دانشگاهی به زبان فارسی، در این باره از شمار انگشتان یک دست هم تجاوز نمی‌کند.

این نقیصه برطرف نمی شود مگر آنکه نگارشهای خانقاهی ــ اعم از اصیل و نااصیل و پخته و ناپخته آنها ــ از هیأت نسخه های خطّی ــ که بر اثرِ فترات سیاسی و اقتصادی در چهارگوشهٔ جهان پراکنده شده است ــ بدر آورده شود و با آرایشهای انتقادی عرضه گردد و با کلکِ نقد و بررسی محقّقان برگرفته شود. مجموعهٔ حاضر ــ که سه بهره از پنج بهرهٔ آن، و شاید چهار قسمت از پنج قسمت آن تاکنون مورد نقد و نظر محقّقان قرار نگرفته، بلکه ناشناخته مانده ــ به همین منظور فراهم آمده است که اینک باختصار به معرّفی آن توجّه می دهم:

۱. مناقب حاتمی جوینی

نخستین رسالهٔ این مجموعه، نگاشته‌ای است درغایتِ ناشناختگی و گمنامی، که مرحوم استاد مینوی[1] و به تبع او، فهرستْ نگارانِ نسخه های خطی، آن را «مناقب حاتمی جوینی» نامیده‌اند. در نگاشتهٔ مزبور از سیرت، چگونگی سیر و سلوک، برخی از اقوالِ همهْ پسند، و پاره‌ای از آثارِ منظوم، چند نامه و مکتوب، احوال خاندان، مریدان و خلیفگان، و وصایای شیخ ضیاءالدّین ابوبکر فرزند ابوالعلاء حاتمی جوینی یاد شده و یا نقل گردیده که مجموع آنها را لااقل نگارندهٔ این سطور در هیچ‌یک از منابع عصری و

۱. مرحوم استاد مجتبی مینوی در ظهرِ نسخهٔ رسالهٔ مذکور نوشته است: «مناقب شیخ ضیاءالدین ابوبکر حاتمی ــ برای دانشگاه طهران عکس گرفته شد. مجتبی مینوی».

متأخّر ندیده و نیافته است.

آنچه محقَّق می نماید این است که اوجِ آوازه و شهرت این خاندان در قلمرو عرفان و نظام خانقاهی خراسان ــ که به فارس و کرمان و آذربایجان و برخی ازسرزمینهای عربی چون عراق و حجاز و غیره نیز رسیده بوده و در آنجا هم پیروانی داشته اند ــ در نیمهٔ دوم سدهٔ ششم، و نخستین دهه از قرن هفتم هجری بوده است. نکته ای که نگارندهٔ مناقب حاتمی ــ که خود از مریدان ضیاءالدین جوینی بوده و به نزد ما ناشناخته است ــ یادآوری کرده، این است که جدِّ این خاندان شیخ ابوعبدالرحمن حاتم بن عنوان بن یوسف بلخی (م ۲۳۷ هـ.ق) مشهور به حاتم اصم بوده که از مشایخ بنام خراسان در سدهٔ سوم هجری محسوب است و سخنان او در اشارات و لطایف عرفانی از عمق نظر و بینشِ او حکایت دارد.[۲] گویا پاره ای از خاندان حاتم اصم در اواخر سدهٔ پنجم هجری به جوین کوچیده اند و بساط نظام خانقاهی خود را گسترانیده اند که ظاهراً تا چند دهه از نیمهٔ دوم قرن هفتم هجری در گوشه و کنار آن سالکان و مشایخی چند در سیر و سلوک بوده اند.

آن‌چنان که از مندرجات نگاشتهٔ مورد بحث برمی آید، آوازهٔ خاندان مذکور و نیز نظام خانقاهی آنان شباهتی به ناماوری و شهرت شیخ ابوسعید أبی الخیر و احفادش دارد تا حدی که می توان گفت دایرهٔ شهرت و نفوذِ سرِ این خاندان ــ یعنی شیخ ضیاءالدّین حاتمی جوینی ــ گسترده‌تر از دایرهٔ آوازهٔ ابوسعید مهنه ای می نماید. بطوری که نفوذ حاتمی از حجاز و شام و عراق می آغازد و هرچند در خدا شاه جوین تمرکز می یابد ولیکن برخی از شهرهای آذربایجان و فارس و ماوراءالنهر، و بیشترِ شهرستانها و دیهای خراسان چونان طوس، نیشابور، بیهق، اسفراین، طبس، سمنان وغیره را فرا می‌گیرد. و این آوازه نه‌تنها مردم کوی و برزن را بخود متوجه می‌کند، بلکه اکثر دیوانیان و صدور و وزیران و حاکم پیشگان و بازرگانان را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد.

با آنکه آوازهٔ شیخ حاتمی جوینی به شهرت شیخ ابوسعید مانندگی دارد، و هم حالاتِ اخلاصْ‌مندانه و گرایشهای عاشقانهٔ آن‌دو بهم می‌ماند، ولیکن در نظام خانقاهی حاتمی نوعی از تعبُّدِ عارفانه و قُشَیْری‌وار هست که در معارف بوسعیدی کمتر بچشم می آید. به هرحال، تأثیر هر دو در جامعهٔ روزگارشان شباهتهایی بسیار دارد و درخورِ

۲. دربارهٔ حاتم اصم در تمهیدات رسالهٔ مورد بحث بتفصیل بحث کرده‌ام و مآخذ احوال و آراء و آثار او را در تعلیقات همان رساله نشان داده‌ام، نیز بنگرید به: ابی نُعَیم اصفهانی، حلیة الاولیاء ۸/ ۷۳-۸۳ و ۸/ ۱-۶۰.

تأمُّل و قیاس می‌نماید.

اهمیّت این نگاشته، بدون تردید بیشتر از مثلاً چندین مجلّد کتابهایی است که مؤلّفان آنها ناقلِ اخبار نگارشهای پیش از عهد خود بوده‌اند؛ زیرا نه‌تنها ما را به وجود یک خاندان عارف خراسانی ــ که قرنهاست غبار گمنامی، آنان را از نظرِ تحقیق و جستجوی علمی پوشانیده ــ راه می برد و سلسله‌ای از سلاسل عرفان خراسان را پدیدار می دارد، بلکه به جهت عنوان شدن بیش از ده تن از مشایخ ناشناختهٔ قرون ششم و هفتم هجری، اثری است یگانه، و شاید منحصر بفرد. بعلاوه از طریق این نگاشتهٔ مرید حاتمی است که برخی از نکته‌های تاریخی، چونان ستیزانیدن مردم با اسماعیلیان قهستان، وجود اقوامی به نام اوقان (افغان؟) و ایلتمش در نواحی طوس، حمله‌های غارتگرایانه طایفه‌ای به نام «آب گذریان» ــ که مؤلف گاهی آنها را با مغول یکی می‌داند! ــ و مطالبی در زمینهٔ جامعهٔ آن روزگار و حیات معنوی و مادی آنان مانند رقص کنیزکی به چنگ هرویی در همدان، و قحطی سمنان، و راهزنی در راههای خراسان و پیوند برخی از خانقاهیان با کنیزبارگی، و گرایش به تشیّع، و مزارات خراسان، و برخی از اعلام جغرافیایی ایران ــ که پاره‌ای ازآنها از ضبط های نادرند ــ و انتصاب زنی به عنوان شیخ خانقاه ــ که گویا در نظام خانقاهی خراسان نخستین نمونهٔ آن است ــ و بالأخره وجود دو نامهٔ دیوانی و اجتماعی، و قصاید و رباعیاتی از شیخ حاتمی آشنا می شویم،آشنائی که بدون شک از طریق هیچ‌یک از نگارشهای موجود بحاصل نمی آید.[۳]

همچنان که مندرجات و نکته‌های مضبوط در این نگاشتهٔ خانقاهی منحصربفرد می نماید، نسخهٔ موجود آن نیز تاکنون یگانه و فرد است، و آن نسخه‌ای است که به سال ۷۲۵ هجری به خطِ نسخ کهن توسط محمد بخاری بنجهیری کتابت شده و به شماره ۸۰۰ در کتابخانهٔ اونیورسیته محفوظ است.[۴] نسخهٔ مزبور به هنگام تجدید صحافت پراکنده شده و بسیاری از اوراق ابواب ششگانهٔ آن درهم آمیخته است. بعلاوه از آغاز و وسط باب اول و نیز قسمتی از باب پنجم و نیز هم چند ورقی از ابواب دیگر آن افتاده است، از اینرو نقد و تصحیح آن بدون شناسایی و دستیابی به نسخه‌ای دیگر میسّر نیست، اما نگارندهٔ این

۳. تفصیل این نکته‌ها را در مقدمه و ابواب رسالهٔ مورد بحث بازگفته و نقل کرده‌ام، به آنجا مراجعه شود.

٤. فیلم آن به شمارهٔ ۲٤۸ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است. ر.ک: استاددانش‌پژوه، فهرست فیلمها ۱/۲۰۵، استاد احمد منزوی، فهرست نسخه های خطی فارسی ۲ (۱) / ۱٤۲۳.

سطور که به جهت تألیف «تاریخ نگارشهای خانقاهی در زبان فارسی» چندین سال است که برخی از مخطوطات را نیز به بررسی گرفته‌ام، پس از تفتیش و بازخوانی نسخهٔ مذکور، به علّتِ اهمیّت بسیار بسیار زیادی که در بخشهای بازماندهٔ آن مشاهده کردم، نشر آن را به لحاظ تاریخ تصوف خراسان سودمند دانستم، به این سبب جایگاه اوراق مختلط را جستجو کردم و سپس با تورّق و تصفّح و چندین بار بازخوانی نسخه، بر آن شدم که آن را بازسازی کنم، به گونه‌ای که جمیع نکته‌ها و اشارات و بابهای ششگانهٔ کتاب در بازسازی مذکور جای گیرد، و اگر اشارتی مهم در نسخه به صورت ناقص آمده است در مقدّمهٔ نگارنده بر اثرِ مورد بحث، به نقد و نظر گرفته شود بصورتی که هیچ نکته‌ای از هیأتِ بازسازی شدهٔ آن فوت نشود. امید است که از پیِ این کارِ مهم بدرستی برآمده باشم.

۲. تحفة الفقیر

دومین رسالهٔ این مجموعه، رساله‌ای است در زمینهٔ خلوت، ذکر، انواع آن و چگونگی تأثیر آنها، و تجلّی، انواع تجلّیات در اطوارِ سبعه قلب، از جبرئیل خرّم‌آبادی، که خود را در دیباچهٔ نگاشته‌اش مرید شیخ نورالدین عبدالرحمن کسرقی اسفراینی (۶۳۹-۷۱۷هـ.ق) معرفی کرده است.

می‌دانیم که عبدالرحمن اسفراینی تلقینِ ذکر از شیخ احمد جورپانی (م ۶۶۹هـ.ق) گرفته، و جورپانی دست ارادت به دامن شیخ علی لالا داشته، و او در سلک مریدان شیخ نجم‌الدین کبری (شهید ۶۱۸هـ.ق) بوده است.[۵]

حلقهٔ عرفانی اسفراینی هرچند به سلسلهٔ کبروی پیوسته است، ولیکن نبوغ او، و نفوذ فوق‌العادهٔ او بر مریدانش ــ که بعضی از آنان از مشایخ روزگار خود بوده‌اند ــ سبب شد که دنبالهٔ راه او به نامهای خاص طریقتی خوانده شود که پس از این به آن اشاره خواهیم کرد.

۵. ر.ک: علاءالدوله سمنانی، تذکرة المشایخ، همراه با مجموعهٔ رسائل فارسی همو، به نام مصنّفات سمنانی.

درست است که عبدالرحمن اسفراینی آثار و نگارشهایی کوتاه پرداخته[۶]، ولیکن حلقهٔ ارادتمندان و مریدانِ او ــ که بعضی از آنها مانند علاءالدوله سمنانی سخت شیفته اش بوده اند ــ باعث می‌گردد که وجود او و اصحابش را نقطه عطفی در سلسلهٔ کبروی بشمار آوریم و نگارشهای اندک او و مریدانش را به نقد و بررسی بگیریم.

از مریدان او ــ که نام و نشانی از آنان بجا مانده است ــ می توان به کسان زیر اشاره کرد:

۱. شیخ علاءالدوله سمنانی (م ۷۳۶هـ.ق) که ناماورترین مرید او بوده و نگارشهای کوتاه و بلندی به زبان فارسی و عربی در معارف خانقاهی نگاشته است که من العروة لاهل الخلوة والجلوة (تهران ۱۳۶۲) و چهل مجلس یا ملفوظات (تهران ۱۳۶۶) و مصنّفات فارسی (تهران، زیرچاپ) او را عرضه کرده‌ام و آقای رفیع دیوان اشعار او را (تهران ۱۳۶۶) تحقیق و چاپ نموده است.

۲. شهاب بغدادی یکی دیگر از ارادتمندانِ اسفراینی بوده است که از سرگذشتِ او اطلاعی در دست نیست، ولیکن قدر مسلّم این است که اگر او به عنوان مریدی در زیرِ نظرِ اسفراینی نبوده باشد احتمالاً از نزدیکان و مقرّبان او بوده؛ زیرا شیخ عبدالرحمن کسرقی را به این گونه ستوده است:

بایزید عهد نور الحقّ والدّین آنکه هست   آسمان قدر و کوه حلم و دریای سخا
شبلی ثانی، دلیل خلق، کز سیر و سلوک   کشف شد بر وی رموز ابتدا و انتها
مقصد ارباب ملّت، مرجع اهل هنر   حامی ابناء گیتی، کهف شرع مصطفا
علمهُ یَهْدی إلی التَّوحیدِ مِنْ نَهْجِ العَمَل   حلمهُ یحمی حمیَ التَّقدیسِ مِنْ وجه الْعُلیٰ[۷]

در کاشف الاسرار اسفراینی نیز غزلی آمده است با تخلّص «شهاب»[۸]، که به

۶. علاوه بر کاشف الاسرار و کیفیة التسلیك و پاسخ به چند پرسش عبدالسلام بن سهلان و نامه های او به نام رسائل النور، که به اهتمام آقای هرمان لندلت در تهران و پاریس معرفی شده و بچاپ رسیده است، رساله‌ای را نیز به نام منورالقلوب از او دانسته‌اند که نسخهٔ آن به شماره ۹۴۴/۲۱ در کتابخانهٔ راجه محمودآباد هندوستان هست و هم نسخه‌ای به نام منتخب منور القلوب به شمارهٔ ۹۴۴/۲۶ در همان کتابخانه محفوظ است که فهرست‌نویسِ آنجا هردو را از اسفراینی دانسته است.

۷. ترجمهٔ بیت آخر: دانش او راه می نماید بسوی یکی گفتن در راه عمل کردن، بردباری او نگاه می دارد فرق پاکی را از روی بزرگواری / ر.ک: سیف هروی، هراتنامه، صص ۱۵-۶۱۴.

۸. ص ۶۳.

احتمال قریب به یقین از همین شخص است. اگر این نظرِ بنده درست باشد، این پندار تقویت می‌شود که شاید شهاب بغدادی یکی از عارفان همدورهٔ اسفراینی بوده، و میان آن دو علایقی وجود داشته است. غزل مزبور این است:

سبزه برآمد از چمن شبه لبِ نگارِ من	رشک گلاب درفکن ساقیِ، گلعذارِ من
موسم گل درآمده، ماه ختن برآمده	عیش فرا درآمده، بسته چراست کار من
روی خوشِ سمنبرم، غمزهٔ تیز دلبرم	خوی بت ستمگرم، بوی وصال یار من
جان مرا فگار کرد، جسم مرا نزار کرد	زار بگشت و خوار کرد تا شکنَد خمار من
جان شهاب شد غمین، آتش می بیار هین	تا چو میَم شود قرین، تازه شود عیار من

۳. شیخ شرف‌الدین السمنانی خلیفهٔ اسفراینی بوده که سمنانی از او به صورت اخی شرف‌الدین سعدالله ابن حسنویة السمنانی یاد کرده است[۹] و نوربخش قهستانی او را از جملهٔ «اولیاء المرشدین المکاشفین» برشمرده.[۱۰] وی در آن هنگام که سمنانی دستگاه ارغون مغول را ترک گفته و به سمنان آمده و عزلت گزیده بود، در خراسان بسر می‌برد، و چون قصد بغداد کرد، در سمنان، با سمنانی دیدار کرد و همانجا ذکر را به شیوهٔ اسفراینی به او تلقین نمود و خرقهٔ ملمّع بر او پوشید و موجبات پیوند سمنانی را در حلقهٔ مریدان اسفراینی فراهم آورد.[۱۱]

٤. علاوه بر کسان مذکور، اسفراینی را مریدانی دیگر بوده‌اند که از آن جمله است: عبدالسلام بن سهلان الهنکی، که پس از رسیدن به مقام ارشاد سؤالاتی در چگونگی رؤیا و مشاهدات از اسفراینی کرده و شیخ آنها را پاسخ گفته است.[۱۲] و حسن اسفراینی و اخی حاجی خدائی(؟) و نوح که در نامه‌هایی که بین سمنانی و اسفراینی رفته، ذکرشان آمده است.[۱۳] جمال‌الدین استجردانی ــ رئیس اوقاف عراق ــ و سعدالدین ساوجی وزیر هم از جملهٔ اعیان و صدورِ عصر اسفراینی، و مصاحب و مرید او

۹. العروة لاهل الخلوة و الجلوة ۳۱٤.

۱۰. سلسلة الاولیاء، ش ۲۵۰.

۱۱. ر.ک: سمنانی العروة لاهل الخلوة و الجلوة صص ۳۱٤-۳۲۳.

۱۲. ر.ک: کاشف الاسرار ص ۷۱.

۱۳. ر.ک: مکاتبات عبدالرحمن اسفراینی با علاءالدوله سمنانی ص ۳۵، ۶۱، ۸۵.

بوده اند.[۱۴]

۵. یکی دیگر از مریدان گمنام اسفراینی جبرئیل بوده است از خرم‌آباد، ظاهراً از قریه‌های بلخ، و یا احتمالاً از روستاهای ری.[۱۵] اگر نسبت این مرید اسفراینی را به خرّم‌آباد، واقع در استان لُر[۱۶] معتبر بدانیم، این احتمال وجود دارد که او را به نام جبرئیلِ کُردی هم می‌شناخته‌اند که از خانقاهیان مشهور سدهٔ هشتم هجری بوده، و در میان مشایخ روزگارش صاحبِ آوازه‌ای بوده و از جملهٔ پیرانِ ارشادِ امیر سیّدعلی همدانی دانسته شده، و نوربخش قهستانی برای او در «ریاضات و مجاهدات و خلوات و اربعینات» شأنی بزرگ قائل شده.[۱۷] نکته‌هایی که در این رساله به جزئیات آنها بسیار توجّه گردیده است.

به هرگونه، جبرئیل چه از بلخ بوده باشد و چه از ری، و یا از خرّم‌آباد واقع در موطن لُرها، از نظرِ جغرافیای عرفانی و اندیشه‌های خانقاهی، چندان فرقی ندارد؛ زیرا به قول مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی:

نه از هندم نه از چینم، نه از بلغار و سقینم نه از ملک عراقیم، نه از خاک خراسانم
مکانم لامکان باشد، نشانم بی‌نشان باشد نه تن باشد، نه جان باشد، که من خود جان جانانم

ولیکن نگارندهٔ این سطور تصور نمی‌کند که مؤلف این رساله از قریه‌های بلخ و احیاناً از روستاهای ری برخاسته باشد، از اینرو می‌پندارد که وی از کُردان بوده، که در سده‌های پنجم تا هشتم هجری، خانقاه‌های کردستان و صوفیهٔ برخی از مواضع آنجا مانند «صوفیان خانقاهات کوهستانات» و صوفیان اشنویه ــ که فارسی‌گوی و فارسی‌نویس هم بوده‌اند ــ شهرتی داشته، و نام و نشان آنان در اسناد پیش و پس از مغول ضبط شده

۱۴. ر.ک : هرمان لندلت، مقدمهٔ کاشف الاسرار صص ۱۱-۱۲.

۱۵. یاقوت از دو خرّما باد که بنابر اطلاعات جغرافی نویسان پیشین در محدوده خراسان بزرگ بوده، یاد کرده است. ر.ک : معجم البلدان ۲/۳۶۱.

۱۶. این احتمال به نظر نگارندهٔ این سطور مقرون به صواب است؛ زیرا در سده هشتم شهری که به نام خرم‌آباد شهرت داشته، خرم‌آباد مربوط به موطن قبایل لر است که از عشایر کرد بشمار می‌رفته‌اند. ر.ک : لسترانج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی صص ۲۱۶-۱۷.

۱۷. سلسلة الاولیاء ش ۲۴۷.

است.[۱۸]

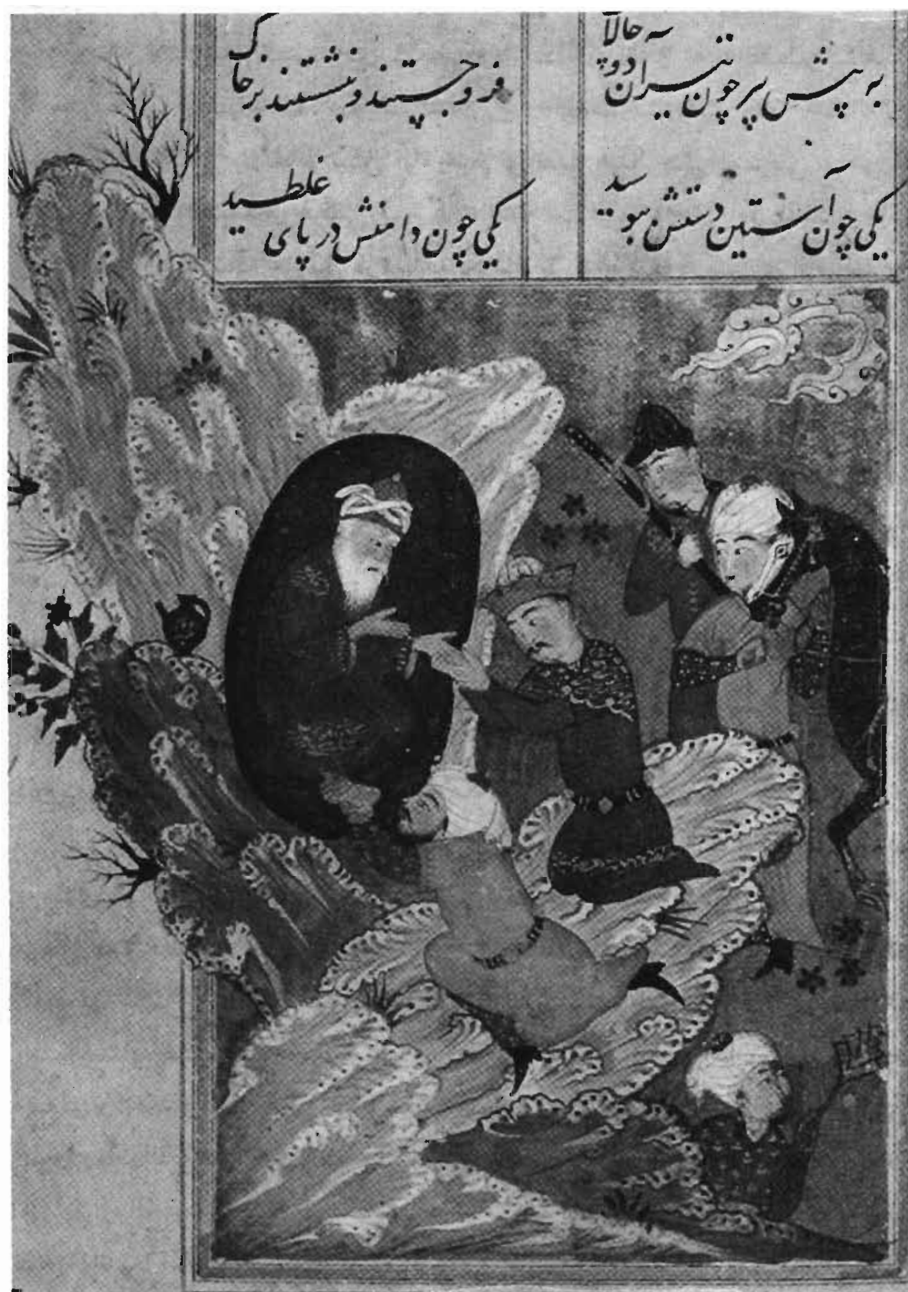
رسالهٔ جبرئیل خرم‌آبادی ــ که گویا مؤلف آن را تحفة‌الفقیر نامیده و تحفه‌ای فقیرانه به درویشان ارزانی داشته ــ هرچند رساله‌ای است کوتاه، ولیکن به لحاظ تبیین آراء شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی و هم به جهت شناخت اندیشه‌های عرفانی شیخ علاءالدوله سمنانی، سزاوار تأمُّل است و حائز اهمیت؛ زیرا همچنانکه جبرئیل در دیباچهٔ نگاشته‌اش توجّه داده در بسیاری از مواضع به نظرگاههای شیخ خود نظر داشته است. از اینجاست که در میان این رساله و رساله‌های اسفراینی، خاصه رسالهٔ «فی کیفیة التسلیك والاجلاس فی الخلوة» همگونی و همسانی دیده می‌شود. همگونی برخی از مطالب رسالهٔ مورد بحث با بعضی از نگارشهای سمنانی، چونان باب ششم العروه و یا رساله‌های کوتاه او هم مبیّن این نکته است که آراء مشترک مذکور از یافته‌های خانقاهی اسفراینی بوده و مریدان او به انتشار آنها اهتمام داشته‌اند.

بعلاوه، رسالهٔ جبرئیل به اعتبار ادبیات منظوم خانقاهی نیز متضمّن فایده‌ای هست بطوری که در جای‌جای آن، به چند رباعی، غزل و مثنوی عرفانی استناد شده که لااقل یک رباعی از احمد غزالی و یک رباعی از نجم‌الدین کبری ــ تا جایی‌که من اطلاع دارم ــ از فواید خاص این رساله است.

نیز جبرئیل نکته‌های باریک خانقاهی را به گونه‌ای مطرح کرده است که می‌توان بر مبنای آنها روان‌شناسی عرفانی را جستجو کرد. هم جزئیات مربوط به تلقین ذکر، و مراحل آن و چگونگی خلوت و بهرهٔ آن ــ که جلوت باشد ــ به شیوه‌ای در این رساله آمده که نه‌تنها مکمّل رسالهٔ فی کیفیة التسلیك اسفراینی است، بلکه می‌توان آن را به عنوان رسالهٔ عملیِ خانقاهی محسوب کرد، بگذریم از اقوال مشایخ خراسان، مانند ابوسعید مهنه‌ای و احمد و محمد غزالی و ابویعقوب همدانی، و شرف‌الدین اندکانی و نجم‌الدین کبری و نجم‌الدین دایه رازی، که جبرئیل آنها را در نگاشتهٔ کوتاه خود ضبط کرده است.

از رسالهٔ تحفه بیش از یک نسخه شناسانیده نشده و آن نسخه‌ای است به خط نسخ خوانا، با اغلاطی از سوی کاتب، و برخی کاربردهای گونه‌ای زبان. نسخهٔ مذکور

۱۸. در این زمینه رجوع شود به المختارات من الرسائل، چاپ عکسی آقای ایرج افشار، و مناهج الطالبین محمود اصفهانی، چاپ نگارنده.



صحنه‌ای از دستبوسی و ارادتِ به شیخ؛ سلطانِ مغول در حضورِ سلطانِ خانقاه

به شمارهٔ ۱۹۲ در کتابخانهٔ اونیورسیته نگهداری می شود و عکس آن نزد نگارنده بوده، و در این چاپ اساس کار تصحیح قرار گرفته است.

۳. رباعیات خواجه ابوالوفا خوارزمی

طریقی که شیخ نجم الدین خیوقی خوارزمی، مشهور به نجم الدین کبری، در خوارزم گشود، نزدیک به سیصد و اندی سال، بلکه بیشتر از آن، در عراق، خراسان و هم در خوارزم پیروان و دوستدارانی داشت، که از آن جمله است خواجه ابوالوفا خوارزمی، گویندهٔ رباعیاتی که سومین رسالهٔ مجموعهٔ حاضر است.

هرچند در تذکره های نزدیک به روزگار ابوالوفا، و نیز در بخش رجال تاریخهای عمومی سده های نهم و دهم هجری از او یاد شده است ولی از سرگذشت و هم از جزئیات سیر و سلوک و ارشاد او آگاهی دقیق نداریم. نوائی وزیر نام و نشان او را ثبت کرده و گفته است که «چون فرشتهْ سرشت و خوشْ خلق بوده، مردم او را پیر فرشته می‌گفته اند»[۱۹]. جامی و خواندمیر نیز از او یاد کرده و گفته اند که در میان ارباب توحید، و هم در علوم ظاهری و باطنی و علوم غریبه و موسیقی و ادوار تسلط داشت، و از آغاز جوانی تا پایان زندگانی ــ یعنی سال ۸۳۵ هجری ــ در طریق صوفیه سلوک می‌کرد.[۲۰]

علاوه بر اطلاعاتی که از تذکره ها و بخش مربوط به رجال تاریخهای عمومی بدست می آید، سخنانی هم مریدِ پُرآوازهٔ او، یعنی تاج الدین حسین بن حسن خوارزمی[۲۱]

۱۹. مجالس النفائس (ترجمه) ۱۸۵.

۲۰. نفحات الانس ٤۳٤، حبیب السیر ٤/۸ گفتار دیگر تذکره نویسان مانند نگارندهٔ مجالس العشاق ۱۵٦ نیز در همین حدّ است، ولی متأخّران مانند معصومعلیشاه شیرازی علاوه بر نقل گفتار جامی، به سخنان مریدِ او ــ تاج الدّین حسین خوارزمی ــ هم توجه داشته است. ر.ک: طرائق الحقائق ۲/۸-۳۳۷ و قیاس کنید با جواهر الاسرار ۱/۱۲۹-۱۱۹، نیز ر.ک: هدایت، ریاض العارفین ٤۱-٤۰.

۲۱. حسین خوارزمی صاحب جواهرالاسرار، و ینبوع الاسرار، و شرح فصوص الحکم و چند رساله و کتاب دیگر را اشتباهاً در منابع نزدیک به عصرِ او، و هم در آثار متأخّران و تحقیقات معاصران با لقب «کمال الدین» خوانده اند. لقب درست او تاج الدین است و لقب «کمال الدّین» از آنِ همشهری همنام و همْمشرب اوست یعنی حسین خوارزمی، متوفای ۹۵۸. ر.ک: ن. مایل هروی، دو همشهری همنام و مشکل القاب آنها، کیهان اندیشه، ش ۷ (۱۳٦۵) صص ۵۸-٦۳، مقدمهٔ شرح فصوص الحکم خوارزمی ۷-۳۱ و مجموعهٔ ملفوظات، مصنفات و مناقب حسین خوارزمی (شامل چهل مجلس، ارشاد المریدین، جادة العاشقین، مفتاح الطالبین و چند رساله و مشجرهٔ دیگر) به اهتمام نگارنده، تهران، زیرچاپ.

(مقتول ۸۳۹ یا ۸۴۰ هجری) در توصیف او آورده، که ستایشی است مریدانه از مرادش، و مسلّم است که این نوع ستایشها همراه است با دوستانه‌های عاطفی. باری، خوارزمی در زمینهٔ این ابیات مولوی:

پیشتر آ پیشتر ای بوالوفا	از من و ما بگذر و زو تر بیا
پیشتر آ بگذر از ما و من	پیشتر آ تا تو نمانی نه ما

استنباطی غریب دارد به این قرار که[22] «می شاید که مولانا بیش از صد سال پیشتر به نور هدایت مشاهدهٔ حال خواجهٔ ما، خواجه ابوالوفا ــ که جان جهان وفا و جهان جان اصفیاست ــ کرده باشد... پس مولانا ــ قدّس سرّه ــ به مشاهدهٔ حال قابل خطاب بدین مقال خواجهٔ ما را دانسته است و خواجه نیز در بعضی لوایح اسرار این معنی را اظهار کرده‌اند که:

یک بیت ز گفتهای آن شاه مرا	بهتر ز هزار روضه و باغ و سرا
آن شاه که صد سال ز میلادم پیش	می‌گفت مرا که بوالوفا پیشتر آ

افزون بر استنباط عاطفی مذکور، خوارزمی در شرح فصوص الحکم، و جواهر الاسرار به مناسبتهای مختلف از خواجه ابوالوفا یاد کرده و به اقوال و اشعارِ او استناد جسته و شرح مثنوی را به اشارهٔ همو پرداخته، و یقیناً به همّت همو با آراء و آثار ابن‌عربی آشنا شده است. از اینجاست که پیوندِ او با ابوالوفا پیوندی سخت استوار بوده، و حتّی در اشعارش به ستایش او توجّه داشته است. چنانکه در قصیدهٔ زیر:[23]

از دست شرّ نفس از آن روی ایمنی	کاندر سپاه سایهٔ خیر الخلایقی
تا همچو سایه بر درِ او گشته‌ای مقیم	مانند آفتاب جهانتاب شارقی
از یمن رأی روشن او همچو ماه و مهر	نور مغاربی و فروغ مشارقی
او بوالوفا و تو ز وفای ولای او	هر دم نبیل دولت و اقبال واثقی...

به هرحال، همچنانکه در آغاز اشاره شد، پیر فرشته از مشایخ خوارزم و پیرو سلسلهٔ

۲۲. ینبوع الاسرار ۲۲۷.

۲۳. دیوان منصور حلاج ــ که از حسین خوارزمی است ــ ص ۱۹۵.

کبرویه بوده، چنانکه خود سلسلهٔ ارادت مشایخ کبروی را نظم کرده است به این قرار:

رسید فیض علی را ز احمد مختـــار — پس از علی حسن آمد خزینهٔ اســرار
حبیب وطائی ومعروف، پس سری وجنید — دو بوعلی است دگر مغربی سرِ اخیار
عقیب این همه بوالقاسم و پس از نسّاج — امام احمـــد و پس سهروردی و عمّار
پس از اکابر مذکور شیـخ نجم الدین — که بــود قدوهٔ اخیـــار و سرورِ ابرار
کمال و احمد وانگه بهاء ملت و دین — دگر محمد و پس بوالفتوح فخر کبار[۲۴]

و گویا پس از او، کسی که کبروی بودن ابوالوفا را می دانسته، این بیت را به ابیات مذکور افزوده است:

ز بعدِ این همه خواجه سعید و بعد از وی — ابوالوفاست جهان علوم و جانِ وقار[۲۵]

پیر فرشته آثاری منظوم و منثور داشته، که جز رباعیاتش تاکنون از آنها نسخه ای نمی شناسیم. هم آنان که نزدیک به روزگارِ او بوده اند، ظاهراً نُسَخ نگارشهای او را رؤیت نکرده اند؛ زیرا نوشته اند که «چند رساله دارد»، بدون آنکه به نام و نشان رسائل او توجه بدهند.[۲۶] آثاری از ابوالوفا را که مریدش حسین خوارزمی نام برده عبارت است از:

۱ ــ **لوایح اسرار:** این نام را نگارنده از عبارت زیر استنباط کرده، و می پندارد که احتمالاً به نام رساله ای از رسائل پیر فرشته اشارهٔ ضمنی دارد: «و خواجه ابوالوفا در بعضی لوایح اسرار... اظهار کرده اند».[۲۷]

۲ ــ **نثر الجواهر:** از جمله نگارشهای پیر فرشته ــ که از آن نام برده اند ــ نثر الجواهر است که معصومعلیشاه و هدایت از آن به صورت کنزالجواهر یاد کرده اند[۲۸] که

۲۴. طرائق الحقائق ۲/۳۳۷، جواهر الاسرار ۱/۱۱۸، نیز ر. ک.: حافظ تبریزی، روضات الجنان ۲/۳۲۸.

۲۵. این بیت در بعضی نسخه های جواهر الاسرار آمده. ر.ک: جواهر الاسرار ۱/۱۱۸، نسخه بدل شماره ۵. آقای شریعت پنداشته که این بیت را مرید او ــ حسین خوارزمی ــ گفته است. همان کتاب، تعلیقهٔ صفحهٔ مذکور.

۲۶. حبیب السیر ۴/۹-۸، نفحات الانس ۴۳۴، ریاض العارفین ۴۱.

۲۷. ینبوع الاسرار ۲۲۷.

۲۸. طرائق الحقائق ۲/۳۳۸، ریاض العارفین ۴۱.

این نام هم چندان بیوجه نمی‌نماید. به هرحال مؤلف مجالس العشاق گفته است که ابوالوفا این اثر را برای فرزند یزدان‌بخش چنگی تألیف کرده که رابطهٔ دوستی با او داشته است. و این رابطه هم از علاقهٔ پیر فرشته به موسیقی و علم ادوار حکایت دارد.

حسین خوارزمی از نثر الجواهر بهره جسته، و از آن کتاب در نگاشته‌های خود نقل کرده است. چنانکه در گزارش فص‌عیسوی می‌نویسد: «خواجهٔ ما قدّس سرّه در نثرالجواهر می‌گوید: اگر مراد از اجتماع سواد و بیاض در عقل، حصول این هردو باشد در عقل، پس نتوان گفتن که این هردو در خارج مجتمع نمی‌شوند از برای آنکه، چنانکه در عقل حاصل می‌شوند در خارج نیز حاصل می‌شوند. و اگر مراد از اجتماع ایشان در عقل است که سواد و بیاض را در یک محل تصور می‌توان کرد چنانکه مثلاً یک جسم را هم اسود و هم ابیض کرده شود، این ممنوع است. پس نشاید گفت که اسماء متقابل نیستند مگر در صوری که محقّق می‌شوند بدان صور که اگر وجودات اسماء در صور نبودی، متقابل نبودندی»[۲۹].

همو در جایی دیگر از شرح فصوص خود می‌نویسد[۳۰]: «خواجه قدّس سرّه... در نثر الجواهر آورده‌اند:

بر عقل چو کشف پرده‌ها بـــود محال	عقل از پسِ پرده کرد از عشق سؤال
تا هست رونده، هستیِ اوست حجاب	ور نیست شود که بهره یابد ز وصال»

رباعی مذکور در میان رباعیات خواجه ابوالوفا هست و این نشان می‌دهد که نثرالجواهر، کتاب یا رساله‌ای بوده است در معارف خانقاهی، و به احتمال قریب به یقین مطابق با مشرب محیی‌الدّین، آراسته به جواهرِ رباعیاتی از مؤلف.

۳. **رباعیات:** از جمله آثاری که از لابلای نگارشهای مرید پیر فرشته بدست می‌آید رباعیاتی است که در بسیاری از موارد، حسین خوارزمی آنها را با ذکر نام قائل آنها ــ یعنی خواجه، و خواجه ما ــ در شرح مثنوی و شرح فصوص خود نقل کرده است.[۳۱]

بیشترِ تذکره‌نگاران و ارباب تراجم، در ترجمهٔ ابوالوفا گفته‌اند که حالات فکری او

۲۹. شرح فصوص الحکم ۲/۵۲۱.

۳۰. همان کتاب ۱/۱۲۲.

۳۱. ر.ک : به تعلیقات رسالهٔ مورد بحث که مواضع این دسته از رباعیهای ابو الوفا را نشان داده‌ام.

را می‌توان از رباعیاتش دریافت[۳۲] و نیز گفته‌اند که برخی از «رباعیاتِ بلاغتْ‌آیاتش بر السنه و افواه مذکور است».[۳۳] و هم آورده‌اند که بر «مولانا علاءالدین ابیزی روزی این رباعی خواجه ابوالوفای خوارزمی علیه‌الرحمه خواندند:

چون بعضِ ظهورات حق آمد باطل   پس منکر باطل نشود جز جاهل
در کل وجود هرکه جز حق بیند   باشد ز حقیقت الحقایق غافل

و ایشان فرمودند که چهل سال است که به مضمون این رباعی ایمان آورده‌ایم.»[۳۴]

این داوریها در مورد رباعیهای پیرفرشته، از عارفان و مؤرّخان سدهٔ نهم و دهم هجری نقل شده، و این‌نکته مؤیّد این است که رباعیّات او لااقل یکصد و اندی سال، و شاید بیشتر ازآن، درمیان خانقاهیان و اصحابشان شهرت داشته و بعضی ازآنها برزبانها جاری بوده است. علّت شهرت رباعیهای ابوالوفا را اگرچه می‌توان در مواردی اندک، در تجربه‌های شاعرانهٔ سراینده جستجو کرد، ولیکن نمی‌توان گفت که جمیع رباعیّات او به لحاظ اسباب شاعرانه درخورِ توجّه است، هرچند که به اعتبار تجربه‌های عرفانی، و این‌که نکته‌های نازک و باریکی را بیان می‌دارند، سزاوارِ تأمُّل و محتاج شرح و تفسیرند.

از مفاهیم رباعیّات پیرفرشته بوضوح برمی‌آید که او با آراء عین‌القضاة همدانی آشنا بوده، و هم به مولوی و عقایدش علاقه داشته، و به کُنه و غور آراء دقیق عرفانی-فلسفی ابن‌عربی رسیده بوده است. اما با آنکه بر علوم ظاهری، بنابر گفتار تذکره‌نویسان، مسلّط بوده است و تجربه‌های عرفانی او، بیشتر از آنکه به نظام خانقاهی ماندگی داشته باشد به نظام فلسفی محیی‌الدین می‌ماند. بااینهمه از فلسفهٔ مشّائی به مانند دیگر خانقاهیان انتقاد کرده است.[۳۵] علاقهٔ مفرط او را به مولوی و ابن‌عربی ــ همچنانکه متذکّر شدم ــ در بیشترینهٔ رباعیّات می‌توان مشاهده کرد، البتّه تردیدی نیست که او در میان آراء آن دو بزرگ وجه امتیازی نمی‌دیده است، و شاید به همین

۳۲. نفحات الانس، ٤٣٤.
۳۳. حبیب السیر ٤/ ۹-۸.
۳٤. رشحات عین الحیات ۱/ ۳۲۰.
۳۵. رباعیهای شماره ۱۳ و ۱٤ دیده شود.

جهت باشد که مریدِ او در شرح مثنوی، و هم در شرح فصوص به پاره‌ای از رباعیّات مرادش استشهاد کرده و یا استناد جسته است.[۳۶]

به هرحال، بدرستی نمی‌دانیم که مجموعهٔ رباعیّات ابوالوفا از نظر کمّی چه مقدار بوده است، و نیز از جامع رباعیهای او اطّلاعی در دست نیست، آنچه محقَّق می‌نماید این است که یکی از فراهم آورندگانِ جُنگ اشعاری عرفانی در سدهٔ دهم یا یازدهم هجری، بر مبنای مجموعه‌ای کهنتر، ۲٤٦ رباعی او را به نام رباعیّات خواجه ابوالوفا علیه الرحمة، در جُنگش گنجانیده است. جُنگ مذکور که به شمارهٔ ۳۰٦ در کتابخانهٔ ملی ملک (تهران) نگهداری می شود و نسخهٔ اساس ما در تصحیح این رساله محسوب است، یگانه مأخذ رباعیهای پیرفرشته نیست؛ زیرا پاره‌ای از رباعیّات او را خواندمیر در حبیب السیر، و جامی در نفحات، و هدایت در ریاض العارفین، و امین احمد رازی در هفت اقلیم، و حسین خوارزمی در شرح فصوص و جواهر الاسرار و ینبوع الاسرار، و در مجموعهٔ رباعیّات سحابی استرآبادی (نسخهٔ ٤۷۹۸ رضوی) آورده و نقل کرده‌اند، که مجموع آنها را با هیأت مضبوط در جُنگ فوق الذکر مقابله کرده‌ام و اختلاف ضبط ها را در بخش نسخه بدلها و یا در تعلیقات ارائه داده‌ام.

در پایان این بخش از مقدمهٔ مجموعهٔ حاضر لازم به یادآوری است که ابوالوفا خوارزمی تنها در قالب رباعی، طبعش را نیازموده، بلکه در دیگر انواع شعر فارسی سروده هایی داشته. چنانکه جامی سوای رباعیّاتش، از شهرت اشعار و معانی دقیق آنها نیز یاد کرده[۳۷] و حسین خوارزمی در پایان شرح فص ابراهیمی این قصیدهٔ او را نقل کرده است:

قدوهٔ اهل دانش و تقوی — بنویسد جواب این فتوی
که چه باشد مراد شیخ جنید — رحم‌الله ز رمز لون الماء
گر بود آنچه خواست شیخ عرب — از «فنحن له کمثل انا»
از چه فرمود صاحب اللمعات — عکس آن را که شیخ کرد ادا

۳٦. ر.ک: به تعلیقات رباعیات مورد بحث، که نشانی کامل رباعیهای مذکور را در جواهر الاسرار و شرح فصوص خوارزمی نموده‌ام.

۳۷. نفحات الانس ٤۳٤.

عکس آن چیست اینکه رنگ محب | هست رنگِ حبیبِ بی‌همتا
بوالوفا در میان این دو مقال | هست سرگشته‌تر از آن شیدا
که بخفت اندرون جامع مرد | بسته بهر نشان، کدو بر پا
پس یکی آمد آن کدو بگشاد | بست بر پای خویش و خفت آنجا
چون شد از خواب بی‌کدو بیدار | جست بسیار هر طرف خود را
دید آن خفته را که داشت کدو | گشت حیران و گفت: بار خدا
من کدامم ز خفته و بیدار | بسوی من مرا رهی بنما
گم شدم خویش را نمی‌دانم | در حدود زمین و ملک سما
پاک از پیش راه من برخاست | آن نشانها که بود از من و ما
چون نشانهای ما و من برخاست | رفت فرق از میان ما و شما
چه شما و چه ما، چه او و چه تو | بعد ازین بحر وحدت است و صفا[۳۸]

در جُنگِ اشعار عرفانی هم ــ که نسخهٔ اساس ما در تصحیح رباعیّات پیرفرشته بوده ــ در قالبهای غزل، قصیده و مثنوی، ابیاتی به نام خواجه ابوالوفا آمده است که برخی از آنها تخلّص «حسین» دارد و در دیوان حسین خوارزمی ثبت شده است[۳۹] و برخی دیگر را که احتمال دارد از ابوالوفا باشد در بخش تعلیقات، تحت عنوان پیوستِ اشعارِ او آورده‌ام. بااینهمه نمی‌توان پذیرفت که کلِّ اشعارِ پیرفرشته همانقدر است که در این مجموعه آمده.

٤. رموز العاشقین

چهارمین رسالهٔ مجموعهٔ حاضر، اثری است منظوم، که گوینده در تسمیهٔ آن، در آغاز و انجامِ منظومه‌اش گفته است:

ــ من بحمدالله ربّ العالمین | کردم آغازِ رموز العاشقین
ــ هم بحمدالله ربّ العالمین | شد تمام اکنون رموز العاشقین

۳۸. شرح فصوص الحکم ۱/ ۲٦۰.

۳۹. ر.ک: به تعلیقات رباعیات ابوالوفا در همین مجموعه.

قائل، حکیمی تخلّص کرده و گفته که: این لقب را شاه وقت بر من گذارده است.

حاکمی کم جو، حکیمی را طلب	عالمی کم کن، حلیمی را طلب
من حکیمی کرده‌ام خود را لقب	خود لقب هرگز نباشد بی سبب
شاه نام من حکیمی کرده‌اند	این هم از بهر حلیمی کرده‌اند
در غزل گویم حکیمی نام خویش	می برم در شعر ننگ و نام خویش[۴۰]

از منظومهٔ مورد بحث برمی‌آید که سراینده، به مبادی و آرای خانقاهی آشنایی داشته ولی از ارتباط او با شاه وقت، چیزی بدست نمی‌آید. در تذکره‌های مربوط به سخنوران و عارفان، با دو حکیمی رویاروی می‌شویم که هردو از طبس برخاسته‌اند. این دو را ــ که شاعر بوده و صاحبِ دیوانِ شعرند ــ بعضی از معاصران یکی دانسته‌اند[۴۱] درحالی‌که یکی محبوبعلی طبسی است که بقول هدایت، از مریدان سید نسیمی بوده و از عارفان مشهور، و در ۸۸۱ هجری در طبس درگذشته است.[۴۲] و دیگری میرشهاب‌الدین، مشهور به حکیمی استرآبادی است که از اطباء سلطان حسین بایقرا بوده و در ۹۱۱ هجری فوت شده است[۴۳]، و برخی از معاصران او را حکیمی طبسی هم خوانده‌اند.[۴۴]

چنین به نظر می‌رسد که میرشهاب‌الدین در دستگاه حسین بایقرا بوده است و احتمال دارد لقب «حکیمی» را همین سلطان به لحاظ حرفهٔ او ــ که طبابت بوده ــ برگزیده است، ولیکن آشکار نیست که این حکیمی طبیب آیا به رموز عاشقان، و اشارات خانقاهیان پیشین مانند عطار نیشابوری ــ که در منظومهٔ حاضر در بیت ۱۸۹ و ۲۰۲ از او یاد کرده ــ آشنا و مسلط بوده است یا نه، حال آنکه محبوبعلی طبسی، در سلک صوفیه بوده، و نصِ ارباب تذکره مؤیّد این نکته است. بنابراین هرچند به لحاظ دادن لقب حکیمی از سوی شاه وقت، انتساب این منظومه را به میرشهاب‌الدین تقویت می‌کند اما رموز عاشقانهٔ منظومه مؤیّد این است که گویندهٔ آن محبوبعلی طبسی است.

۴۰. رموز العاشقین، ب ۳۶- ۲۳۴.

۴۱. ر.ک: خیامپور، فرهنگ سخنوران، ۱۷۱.

۴۲. ریاض العارفین ۳۰۹.

۴۳. روز روشن ۱۸۳.

۴۴. آقا بزرگ، الذریعه ۹/ ۲۶۴، ش ۱۵۸۸ که به مانند خیامپور هردو را یکی دانسته است.

نیز نسخهٔ‌شناسان معاصر دو منظومهٔ جداگانه را که به نام رموز العاشقین است و دارای سرآغازهای زیر:

(۱) من به بسم‌الله الرحمن الرحیم — چون شدم ایمن ز شیطان رجیم
(۲) من بحمدالله رب العالمین — کردم آغاز رموز العاشقین

یک منظومه پنداشته‌اند[۴۵] در صورتی‌که این نظر، ظاهراً صائب نیست؛ زیرا رموز العاشقین حکیمی متضمّن سیصد و اندی بیت است درحالی‌که رموز العاشقین بر اساس نسخهٔ مجلس، دارای ۱۱۹۵ بیت برطبق ضبط آقای احمد منزوی، و حدود ۲۰۰ بیت بر اساس ضبط آقابزرگ طهرانی[۴۶]. پس آیا می‌توان در این مورد به دو منظومه و دو سراینده قائل شد؟ به گمان نگارنده عجالتاً تصوّر مذکور موجّه است، و نیز در صورتی‌که مجموع سیصد و اندی بیت رموز العاشقین بر اساس نسخهٔ ما در رموز العاشقین نسخهٔ مجلس آمده باشد، می‌توان گفت که احتمالاً گوینده، پس از آنکه منظومه‌اش را در سیصد و اندی بیت پرداخته، در فرصتی دیگر آن را گسترانیده و به ۱۱۹۵ بیت رسانیده است.[۴۷]

به هرحال، از رموز العاشقین ــ که متضمّن سیصد و پنجاه و یک بیت است و هم اکنون پیشِ نظرِ شماست، یک نسخه به خطِّ نستعلیق ــ که تاریخ تملک آن ۱۱۶۳ هجری است ــ وجود دارد که در کتابخانهٔ ملک به شمارهٔ ۵۳۰۶ نگهداری می شود. و نسخه‌ای دیگر ــ که در نزد نگارنده است ــ نسخه‌ای است به همان خطّ، همراه با رساله های باباافضل کاشی، که احتمالاً در اوایل سدهٔ دهم، یا اواخر سدهٔ نهم هجری در هرات کتابت شده؛ زیرا این نسخه در آغاز دارای سرلوحی است که نشان‌دهندهٔ تذهیب به شیوهٔ مکتب هنری هرات در قرون نهم و دهم می باشد. در این چاپ، نسخهٔ دوم را با رمز/ مل/ اساس قرار داده‌ام، و نسخهٔ ملک را با رمز/ مک / در بخش نسخه بدلها نشان داده‌ام.

۴۵. ر.ک : استاد احمد منزوی، فهرست نسخه های خطی فارسی ۴۳/۲۸٤۱، و در فهرستوارهٔ منظومه ها، به ذکرِ سرآغاز نخستین بسنده کرده است. ر.ک : فهرست مشترک پاکستان ۹/۱۹۳٤.

٤٦. الذریعه ۱۹/۱۸۹.

٤۷. نیز محتمل است که گوینده، منظومه‌اش را برای اولین بار در یکهزار و اندی بیت ساخته و کاتبِ نسخهٔ ما گزیده‌ای از آن در سیصد و اندی بیت نویسانیده باشد.

۵. شرح شعر خواجه حافظ

پنجمین رسالهٔ این مجموعه، گزارشی است بر غزلی از شیرینْ‌سخنی که در روزگارش «قند پارسی» به «بنگاله» می‌فرستاده، و در روزگارِ ما شعر او شعورْ بخشِ اندیشه‌گران و ادب‌دوستان شرق و غرب است: حافظ.

گزارهٔ مزبور یکی از دهها تلاشی است که پس از سدهٔ هشتم هجری در زمینهٔ شناخت شعر و شعور حافظ آغاز شده است و به عصر ما واردِ مرحله‌ای نوین گشته، و امید است که به انجامی آشنا و آگاهی بخش بینجامد.

شعرِ حافظ از دیرباز، آینه‌ای بوده که همهٔ اصناف ایرانی و ایرانشهری، شعور خویشتن را در آن نظاره می‌کرده‌اند، نه تنها سلاطین به شعر او فالگشایی می‌نمودند و عارفان، رموز خانقاهی را در آن می‌جسته‌اند، و ادیبان محقِّق، چونان عبدالله مروارید جامع نسخ دیوان او را فراهم می‌آورده‌اند[۴۸] بلکه پهلوانان نیز در شعرِ او بنا بر سلیقه و دریافتِ خود، نکته‌هایی می‌جسته، و پژوهشهایی می‌کرده‌اند. چنانکه پهلوان محمد که در فن کُشتی سرآمدِ عصر خود بود «از بیشترِ ابیات غزلیات خواجه حافظ شیرازی اسامی استخراج نموده و از آن جمله این بیت است که اسم «شجاع» استخراج نموده:

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد　　　نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد»[۴۹]

مهرِ فارسی زبانان به شعر حافظ بقدری بوده که می‌توان در زمینهٔ حافظ‌شناسی، بابی به عنوان «تاریخ حافظ جویی» گشود، اما جمیع کوششهایی که در این راه شده است با آنکه هریک از آنها پیچهایی از شعرِ حافظ را باز کرده، و یا تابی بر تابهای زلف شعرِ او زده است، ولیکن مسلّم است که حتّی مجموع آنها جزئیات شعر و شعور حافظ را آشکار نمی‌نماید، و این، نه از ناتوانی همه پژوهشهایی است که دربارهٔ حافظ و شعرِ او صورت پذیرفته، بلکه از خصیصه‌های مسلّم شاهکارهای ادبی است که شناخت هویت و رموز آنها خالی از صعوبت و دشواری نیست، و بواقع معیارهای شناخته شدهٔ ادب در گشودنِ گره زلفِ پرتاب آنها عاجز و نارساست. خاصه حافظ که به روزگاری ظهور کرد

۴۸. ر.ک: تذکرهٔ میخانه، حاشیه ص ۸۴.

۴۹. واصفی هروی، بدایع الوقایع ۱/۴۹۲.

و دُرِّ صدفِ جانش را بروز داد که نه در آن دوره، و نه پس از آن، در میانِ ادیبانِ فارسی زبان، صاحب قلمی پرورده نشد تا معیارهایی وضع کند و رموز و هویت آشکارِ ناپیدای شعر او را با آنها بسنجد و نمایه‌هایی بحاصل آرد که خوانندهٔ شعر حافظ به مددِ آنها، جمیع لذّات و مدرکاتی را که درک می‌کند بتواند وصف کند و فرازِ مقولهٔ یُدْرَكُ وَلا یُوصَف رود.

باری، شرح غزل حافظ، کوششی است که شارح آن عکسِ ذوق و استنباط خود را در آیینهٔ غزلی از غزلهای حافظ دیده، و هم آنچه دیده، باز گفته است. این بیننده از همشهریان حافظ است که بر علومِ متداول عصر خود مسلط بوده، به نام جلال الدین محمدبن اسعد الصدیقی، مشهور به محقِّق دوانی که در دوان شیراز به سال ۸۳۰ هجری زاده شد و زیر نظرِ پدر ـــ که از قضات روزگار خود بود ـــ و استادان عصری، علوم معقول و منقول را فراگرفت، و پس از هفتاد و هشت سال تلاش علمی و تألیف دهها رساله و حاشیه در زمینهٔ عرفان، کلام، اخلاق اجتماعی، آیین کشورداری و دیگر شعب علمی، به سال ۹۰۸ هجری درگذشت.[۵۰]

دوانی به اشعار حافظ تعلّق خاطر داشته، و گویا به هنگام تدریس به ابیاتِ او استناد می‌کرده، و ظاهراً فهم برخی از ابیات او بر یاران و شاگردانش سنگین و دشوار بوده است، و از دوانی گزارش و تفسیر آنها را می خواسته اند. ابیات و غزلیاتی را که دوانی از دیوان حافظ برگزیده و شرح کرده، عبارت است از:

۱. شرح بیت: دوش دیدم که ملایک درِ میخانه زدند ...

۲. شرح بیت: پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ...

۳. شرح غزل: زبان عشق ندارد ادیب نکته شناس ...

٤. شرح غزل: دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس ...

۵. شرح غزل: در همه دیرِ مغان نیست چو من شیدایی ...[۵۱]

۵۰. درباره آثارو احوال دوانی رجوع کنید به شوکانی، البدر الطالع ۲/ ۱۳۰، محمدعلی دوانی، رساله در بیان احوال محقّق دوانی، چاپ شده در مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران، ش ۷۲-۷۳ (۱۳٤۹) ص ٤٤۷ به بعد، نظامی باخرزی، مقامات مولوی جامی، خطّیِ اکادیمی علوم دوشنبه ۱۲۳ ـــ ۱۱۰.

۵۱. از شرحهای مذکور چندین نسخه شناسانیده شده است. ر.ک: استاد احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۲/۱۲۱۸و ۱۲٤۰.

رسالهٔ پنجم این مجموعه، شرح غزل مذکور در پنجمین بند است که شارح چونان گزارشهای دو غزل و دو بیت دیگر، ابیات حافظ را با آراء خانقاهی تطبیق کرده و بر وفق عقاید اشعری و تلفیقِ آن با آراء ابن عربی گزارش‌نموده، و مصطلحات استعاری (سمبولیک) عرفانی، مانند دیر مغان، ترسا، دفتر، خرقه، کشتی باده، چشم، جامِ می، میکده و امثال آن را بر پایهٔ استنباطی که عارفان و خانقاهیان سده هفتم و هشتم هجری داشته، و بعضی از آنان در تعریف آنها رساله‌های مستقلی پرداخته‌اند[52] شرح داده است، و این شیوهٔ گزارش‌نویسی براشعار حافظ چیزی نیست مگر شعور خود را در آیینه شعر حافظ دیدن.

به هرحال، در تصحیح شرح مورد بحث از دو نسخهٔ خطی بهره برده‌ام:

۱. نسخه اساس، که به شماره ۱۰۲۱ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است و توسط علی بن مسافر قاضی با نستعلیق خوانا در ۹۳۹ هجری کتابت شده.

۲. نسخهٔ کتابخانهٔ ملک، با رمز / مک / که به شمارهٔ ۵۷۰ در آن کتابخانه نگهداری می شود و ظاهراً در سده دهم یا یازدهم هجری نویسانیده شده است.

تنقیح و تصحیح رساله‌های پنجگانهٔ مذکوررا ــ که در تحقیقاتِ تاریخیِ نظام خانقاهی ایرانیان و ایرانشهریان واجد اهمیت است و سزاوار تأمُّل ــ در سالهای ٦٦-١٣٦٤ خورشیدی به پایان رسانیده بودم، ولیکن به علّتِ اشتغال به دیگر کارهای فرهنگی مقدمه و تعلیقاتِ آنها معطل ماند تا آنکه در زمستان ۱۳٦۷ مجالی دست داد و بازخوانی رساله ها میسّر شد و مقدمهٔ کوتاه حاضر و تعلیقات لازم فراهم آمد. امید دارم که این کوشش ناچیز، که با امکانات اندک بحاصل آمده است مورد قبول محقّقان آراء و آداب خانقاهی و شیفتگان زبان و ادب فارسی قرار گیرد، و نارساییهای آن با موازین نقد و نظر علمی نشان داده شود.

ن. مایل هروی ۲۹ / ۱۲ /۱۳٦۷

۵۲. از آن جمله است رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ حسین الفتی تبریزی، مرآت العشاق مجهول المؤلف، رسالهٔ اصطلاحات درویش محمد طبسی، مشواق کاشانی، طوارق خواجگی شمس‌الدین، اصطلاحات شاه داعی شیرازی، مرادات دیوان حافظ از امیر سید علی همدانی و غیره.

۱

مناقبِ حاتمی

احوال، اقوال و آثار

شیخ ضیاءالدّین ابوبکر حاتمی جوینی

تمهید

تصوّف و پسندهای خانقاهیِ خراسان، ازجمله ارکانِ فرهنگیِ فارسیْ زبانان است در تمدّنِ اسلامی، که بدونِ شناختِ آن نمی توان پیکرهٔ ادبی، اجتماعی، سیاسی و به معنای گستردهٔ کلمهْ نظامِ فرهنگی را در ایران، شبه قارّهٔ هندوستان و آسیای صغیر مجسّم کرد؛ زیرا تهداب و زیربنای دقیقترین مسائلِ فرهنگی ــ خاصّه پسندهای عرفانی ــ در گوشه و کنارِ دُوَیْرَه‌ها و خانقاههای خراسانِ بزرگ ریخته شده است. ولی برغمِ اهمیتی شگرف و نقشی خوش که این منطقه در تمدّن و فرهنگِ اسلامی داشته بوده، بسیاری از مسائل عرفانی، ادبی، تاریخی، سیاسی و اجتماعیِ آن در حجابِ گمنامی و ناشناختگی مانده است.

علّتِ اساسی این ناشناساییها و گمنامیها را باید در حملهٔ دردمندانهٔ ترکان و مغولان جستجو کرد؛ زیرا خراسانِ پیش از مغول است که بر اثرِ یورش و یغمای آنان و غُزان در پردهٔ ابهام و ناشناختگی مانده است.

تصوّفِ خراسانِ پیش از مغولان نیز ازجملهٔ همین ابهامات در تاریخِ فرهنگ ماست با آن که چهره‌های درخشانِ عرفانِ خراسان ــ که یکسو و یکسان نگریستن، و آبادانی دل را دورنمایهٔ زندگی می دانستند ــ تا حدّی آشکار و پیداست، ولی کم نیست نکاتی که در قاموسِ تحقیقاتیِ عرفان و تصوّفِ خراسانِ پیش از مغول عنوان نشده، و حتّی از نظرِ محقّقانِ روزگار ما ــ که در خصوصِ عرفان و تصوّف خراسان قلم زده‌اند ــ به دور نمانده باشد.

در خصوصِ این ناشناختگی نسبت به پاره‌ای از دقایقِ عرفان و تصوفِ خراسان، سوای علّتِ تاریخیِ مذکور، باید نفوذِ شدید و واگیرِ شیخ اکبر محیی الدّین بن عربی (م۶۳۸ هـ.ق) را در مراکزِ عرفانیِ سراسرِ جهانِ اسلام نادیده نگیریم؛ زیرا جدای از مخالفتْ گونه‌ای که نخست چند تن از مشایخ خراسان با آراء او کردند (۱) آثار او ــ اعمّ از فصوص‌الحکم و الفتوحات المکیّة و رساله‌های کوتاهِ او، مانند حلیة الأبدال، حقیقة الحقایق، رساله الخلوة و غیره (۲) در بیشترینهٔ خانقاههای خــراسان، عراقین و شبه قارهٔ هند به بحث و فحص برگرفته شد، و به غیر از ابن عربیْ شناسی، نوعی ابن عربیْ مآبی را نیز در میانِ خانقاهیانِ ایران و شبه قاره ایجاد کرد. (۳) و این مسأله ــ ابن عربیْ مآبی ــ اسبابِ بی‌توجّهیِ خانقاهیان و سالکان را به آراء و میراثِ خانقاهی خراسان فراهم آورد، و این بی توجّهی ــ هرچند که به صورتِ گسترده و واگیر نبود، و نیز هرچند که رایحهٔ تصوّفِ خراسان ازسوی مولانا جلال‌الدین بلخی و اصحاب او در آسیای صغیر، و از جانبِ مشایخ فارسیْ زبانِ‌شبه‌قارّهٔ هندوستان شمیده می شد ــ امّا از موجهای خیزنده و موّاجِ خانقاههای خراسان خبری و اثری مشهود نبود، و این خود در کَمْ روایی و ناشناختگیِ ما نسبت به عرفان و تصوّفِ خراسان مؤثّر افتاده، و کارگر شده است.

به هرگونه، یکی از طریقه های استوار در تصوّفِ خراسان، طریقتی است (٤) که می توان از آن به نام «طریقهٔ حاتمیه» سخن گفت. این طریقه به شیخ اَبُو عَبْدُالرّحمن حاتم بن عُنوان بن یوسف بلخی متوفّای (۲۳۷) هجری قمری می رسد.(۵)

حاتم بلخی ــ که بنابر داستانی مشهور، به حاتم اَصَمّ شهرت دارد ــ (٦) یکی از ارکانِ تصوّفِ خراسان در اواخرِ سدهٔ دوم و اوائلِ سدهٔ سوم هجری بوده، و دقیقترین آراء عرفانی، مانندِ مرگهای سفید (اَبْیَض) سیاه (اَسْوَد) سرخ (اَحْمَر) و سبز (اَخْضَر) و غیره را ــ که بعدها در آثارِ ابن عربی و اصحابِ او در پیرامونِ آنها فحصِ شدیدتری شده ــ عنوان کرده است (۷). اقوال و آراء او را در نگاشته های عرفانی به تفصیل آورده‌اند. (۸) نیز سخنان و فوایدِ مجالسِ او را در دوره های بعداز حیاتش به نام «الفوائد و الحکایات و الأخبار» جمع کرده‌اند، و هم پرسشهایش همراه با پاسخهایِ شَقیقِ بلخی (م۱۹٤ هـ.ق) تحت عنوان «ثمانی مسائل» فراهم آمده است (۹) و این مسائلِ هشتگانهٔ او ــ در میانِ خانقاهیان ازجملهٔ رسائلِ دقیقِ عرفانی بشمار می رفته ــ و در سدهٔ هشتم یا

نُهم توسطِ عارفی فارسی زبان، فارسی شده است. (۱۰)

باری، با آن که از حاتم بلخی، فرزندی به یادگار مانده بود به نام «خشنام» (۱۱) که گویا طریقِ پدر را می رفته است، و نیز مریدانی داشته، چونانِ استاد احمد خضرویه و استاد ابوعلی دقّاق و حامد لفّاف (۱۲)، که بی تردید اسبابِ انتقال آراء و پسندهای عرفانی او به سالکان ادوار بعدی بوده اند، ولی درمیانِ خانقاهیانِ خراسان در سدهٔ پنجم و ششم کمتر به او پرداخته می شده، به طوری که در آثاری چونانِ اسرارالتوحید و امثالِ آن اصلاً و ابداً به نام او اشارتی نشده است، تا آنگه که شیخ سعدالدین ابوالعلاء الحاتمی الجوینی ـــ سدهٔ پنجم و ششم هجری ـــ در عرصهٔ عرفان و تصوّفِ خراسان عَلَم شد و به دنبالِ او فرزندش، شیخ ضیاءالدّین ابوبکر حاتمی البلخی الجوینی به اوج قدرت و شهرتِ عرفانی خود در خراسان رسید، و طریقهٔ خود را ـــ چه به صورت نَسَبی و چه به هیأت حَسَبی ـــ به حاتم بن عُنوان بلخی رسانید، طریقه ای که نگارندهٔ این گفتار از آن به «حاتمیه» تعبیر می‌کند، و نیز برای نخستین بار به شناسانیدنِ آن می پردازد. (۱۳)

منابعِ موجود و مفقود دربارهٔ حاتمیه

همچنان که در سطورِ مزبور، مذکور شد علّتِ اصلی را در پاره‌ای از ناشناختگیهای ما از فرهنگ و ادبِ پارسیِ پیش از مغول، باید معلولِ هجومِ وحشتناکِ چنگیزیان بشمار آریم، هرچند که عللی دیگر چون حمله های ترکان نیز فراموش ناشدنی است. تأمّلی بر عدمِ وجود و فقدانِ نسخه های کهنِ موجود در کتابخانه ها و مراکزِ علمی خراسانِ بزرگ زادهٔ همین علل است، به طوری که عللِ مزبور ــ که به سوزانیدنِ صدها نسخهٔ خطّی انجامید ــ اسبابِ عدمِ گذر و انتقالِ مجموعِ فرهنگ خراسانِ پیش از مغول را به دانشیانِ پس از مغول فراهم آورد. بر اثرِ همین دقیقه است که ما از انبوه خانقاههای طوس، نیشابور، هرات و خوارزم، و از پاره‌ای از نگاشته های مشایخی چون عبدالملک دیلمی، تاج الدین اُشْنُوِی، نجم الدّین کُبریٰ و غیرهم اطّلاعی دقیق نداریم.(۱٤)

یکی از مهمترین دقایقِ عرفانیِ خراسان در سدهٔ ششم هجری، وجودِ اخلافِ حاتم بلخی است در جُوَین، که بر اثرِ هجوم ترکان و سپس مغولان، آثارِ فکری آنان از میان رفته، و حتّی ــ تا آنجا که بنــده استقصا کرده‌ام ــ نام و نشانِ آنان به دورهٔ پس از مغول هم نرسیده، و متأخّران از آراء و اقوالِ آنان بی خبر بوده‌اند، و معاصران نیز در هیچ جا، از آراء و پسندهای عرفانی و آثارِ آنان یاد نکرده‌اند. (۱۵) و این ناشناختگی و ناآگاهی به حدّی است که گوییا چنین مشایخی در عرفان و تصوّفِ خراسان وجود نداشته‌اند.(!)

به هرحال، دربارهٔ حاتمیان، باتوجّه به عللِ تاریخی مزبور، و با فحصِ شدید، به کتابی برنخوردیم که از آنان یاد شده باشد، ولی این فقدان نه بدان معنی است که هیچ

نگاشته‌ای دربارهٔ آنان پرداخته نشده، بلکه به آن مفهوم است که از نگاشته‌هایی که در پیرامونِ آنان ساخته شده، جز یکی از آنها ــ که معاصران ما مانندِ استاد مجتبی مینوی آن را مناقبِ حاتمی خوانده‌اند ــ از دیگر عنوانها تاکنون نسخه‌ای شناسانیده نشده و یا نگارندهٔ این سطور از وجودِ آنها بی اطلاع است.

باری، یگانه کتابی که به نام «مناقب» با هیأتی آشفته و ناقص به روزگار ما رسیده، و وجودِ حاتمیه را در عرفان و تصوّفِ خراسان آشکار می‌کند، اثری است که پس از این آن را معرفی می‌کنیم. در همین کتاب از آثار و نگاشته‌هایی یاد شده که مخصوص به ذکرِ مناقب و فضیلت و احوال و اقوالِ حاتمیان بوده است به این قرار:

۱. سواء السّبیل

و امام صفی الدّین طوسی ــ که یکی از شاگردانِ علم شیخ بوده ــ در فضیلتِ فرزندان و اهلِ بیت و احفاد و اولاد و اقارب و عشایرِ شیخ ما (یعنی ضیاءالدّین ابوبکر حاتمی بلخی) کتابی ساخته است و آن را سواءالسّبیل نـــام نهاده / مناقب، باب سوم/.

۲. ترسّلاتِ نجم الدّین حسین

و از او (یعنی ابوبکر حاتمی) کراماتِ بسیار است در مقامات او، و در ترسلاتِ خواجه امام نجم الدّین حسین رحمة الله علیه، اگر کسی خواهد، بطلبد. / همانجا، باب سوم /

۳. کتب نورالدّین

و در کتبِ شیخ نورالدّین سکبار (۱٦)، همه نامه‌ها(ی شیخ) ــ که به بعضی خلفاء بنو عبّاس نوشته است ــ نوشته‌اند. / همانجا، باب چهارم /

٤. مقامات

گویا از نگاشته‌های مریدانِ او بوده است. بنگرید به شمارهٔ ۲.

۵. نگاشته‌های خلفا و فرزندان

ظاهراً دربارهٔ شیخ ضیاءالدّین حاتمی آثاری هم توسط فرزندانِ او تألیف شده

است. چنانچه صاحبِ مناقبِ حاتمی در پایانِ کتابش می نویسد: طالب حکایات مطوّل و رسائلِ شیخ و بیشتر کلماتِ ایشان ... و احوال ایشان با رعایا و ملوک و فرزندان و مریدان و طایفه ایشان و اوراد و دعوات و وظایفِ ایشان در کتبِ مطول ایشان و آنچه بعضی از خلفا و فرزندانِ ایشان جمع کرده‌اند به شرح و تفصیل بطلبند.

سوای عنوانهای مذکور، خود شیخ ضیاءالدّین هم دارای آثاری کوتاه و بلند، به زبانهای فارسی و عربی بوده که در همین گفتار در مبحث مربوط به نگاشته‌ها و آثارِ شیخ حاتمی از آنها یاد خواهیم کرد.

۶. مناقب حاتمی

یگانه مأخذی که به ما رسیده و این شیخِ بزرگوار و مشربِ عرفانی او را از قُبابِ گمنامی و ناشناختگی بدر می آورد، اثری است که پس از درگذشتِ شیخِ مذکور تألیف شده، و نگارنده بر مبنای همین کتاب، برای نخستین بار به معرّفی این گوشهٔ ناشناخته از تصوّفِ سدهٔ ششم خراسان اهتمام کرده است.

نام این کتاب، به صورتی که در بالا ذکر کردیم، ظاهراً از برساخته‌های فهرستْ‌نگاران و نسخهْ‌شناسانِ معاصر است (۱۷)، زیرا در هیچ جای از متنِ کتاب و نسخه ــ که دیباچهٔ مؤلّف را ندارد ــ چنین نامی دیده نمی شود.

مؤلّفِ این کتاب را نیز نمی شناسیم و نام و نشانِ او را نه در متنِ کتاب می بینیم، و نه در منابع دیگر. به هرحال، مؤلّف کتابش را در شش باب فراهم آورده است به این صورت :

[باب اول ــ در احوالِ شیخ، ذکر خادمان و خاندانِ او]. این باب در نسخهٔ موجود افتادگی دارد و نیز بسیار مشوّش است.

باب دوم ــ در بیانِ مقامات و کرامات و روایات و حکایاتِ فضایلِ ذات و صفاتِ شیخ ما.

باب سیم ــ در وظایفِ طاعات و اوراد و دعوات و اوقات و کلماتی که ازیشان روایت کرده‌اند.

باب چهارم ــ در کلماتِ منظوم و منثور شیخ، و مکتوباتی که به هرکس نوشته است.

[باب پنجم ـ در ذکرِ احوالِ مریدان و خلفاء شیخ]. این باب نیز از آغاز بقدرِ دو صفحه افتادگی دارد.

باب ششم ـ در مرض و وصایا و وفات و دفنِ شیخ و کراماتی که پس از شیخ ظاهر شده، و خوابها که بعد ازیشان دیدند.

نسخهٔ موردِ بحث با هیأتِ مذکور، بدینسان ختم می شود: «حالا چند کلمه‌ای که درست بود ... نوشته شد و خود را بدین وسیله به گوشهٔ فتراکِ محبّتِ این بزرگوار بسته باشد... رزقنا الله التّقبیل بحسن سیره و الحشر معه محشره... الحمد لله ربّ العالمین ... هذا الکتاب بتوفیق الملك الوهاب و اتمّه فی الخامس من شهر ربیع الاوّل لسنة خمس و عشرین و سبعمائه حامداً و مصلّیا و هو الفقیر محمّد البنجهیری محتداً و البخاری مولداً تاب الله علیه و أوصله إلیه».

همچنان که خواهیم گفت، چون شیخ ضیاءالدّین حاتمی در سدهٔ ششم زیسته، و نویسندهٔ این کتاب مریدِ مستقیمِ او بوده است، نمی توان تاریخ ۷۲۵ هـ. ق را به حسابِ مؤلّف گذارد هرچند که ترقیمهٔ مذکور بصراحت، کاتب بودنِ محض را هم در رقمِ مزبور نشان نمی دهد.

به هرحال، همچنان که گفتیم، نویسندهٔ مناقب حاتمی از مریدانی بوده که شیخ حاتمی را درک کرده بوده و کتابش را بر مبنای مشهوداتش، و به ندرت بر مبنای مسموعات خود ـ که از دیگر همخانقاهیان شنیده بوده ـ تدوین و تألیف کرده است. چنانکه در باب اوّل می نویسد: «و من (یعنی مؤلّف) شیخ را در آن روز (آغاز ورود شیخ به جوین) یاد می دارم و در پیشِ باصرهٔ من است که بر اشتری شهبا نشسته بود در غایت بلندی».

و در باب دوم می نویسد: «اکنون حکایتی چند از خدمتِ شیخِ ما که به چشمِ خود دیده بودم و از راویانِ عدل ثقّه شنیده و صحیح شده و به تواتر رسیده درین کتاب آمد».

براستی مناقب حاتمی در میانِ «مقامات»ها و «مناقب»های صوفیه ازجملهٔ موثّقترین آنهاست؛ زیرا مؤلف جز در مواردی که متأثّر از هیبت و سلطهٔ معنوی شیخ شده و اندکی خیالْ‌آمیزسخن گفته، در سرتاسرِ کتاب به نکاتی توجّه داده است که باتوجّه به بینشِ محقّقانه و اصولِ عارفانه معتبراند و سخته.

لازم به تذکّر است که با همهٔ وسواس و دقّت مؤلف در نقلِ مسموعاتش، آنچه از

نظرِ او افتاده، مهمتر از به تواتر رسانیدن «حکایات و روایات» می نماید، و آن، درجِ سنوات و تاریخِ واقعات و اتّفاقات و رخدادهای مربوط است که مطلقاً مؤلّف به آن عنایت نداشته، و در یک مورد هم که ذکری از سالِ فوتِ دخترِ شیخ ـ عایشه خاتون ـ می‌کند ـ اگراشتبـاه کاتب نباشد ـ خطایی فاحش مرتکب شده است، به طوری که فوت او را چهار سال پس از فوت شیخ حاتمی و در (۶۸۲ هـ.ق) می داند، و این غلط محض است و همچنان که در بخشهای دیگر این گفتار نشان خواهیم داد، یقیناً شیخ حاتمی، ایرانِ عصرِ مغول را درک نکرده بوده و بدونِ تردید پیش از ۶۱۶ هجری قمری درگذشته بوده، هرچند که مؤلّف، این کتاب را سالها پس از ورودِ مغول به ایران، نوشته است. بنگرید به همین گفتار، پس از این.

مناقبِ حاتمی یکی از نگاشته های بازمانده بسیار مهم از سدهٔ هفتم هجری است، زیرا تاکنون بجز این کتاب هیچ مأخذی و مصدری به دست ما نیامده کـه سلسلهٔ عرفانی ناشناختهٔ حاتمیه و آراء و اقوالِ مشایخ و بزرگانِ آن را بنماید. این کتاب نه تنها ما را به وجودِ سلسلهٔ مذکور آشنا می‌کند بلکه مبلغی از اشعار و نامه ها و ملفوظاتِ یکی از مشایخِ پُر نفوذ و دیدهْوَرِ سدهٔ ششم را نیز به ارمغان می آورد.

سوای اهمیّتِ مزبور، مناقب حاتمی، نمونهٔ ارزنده‌ای از نثرِ خانقاهی سدهٔ ششم و هفتم هجری است و از نظرگاهِ گونه های زبان فارسی هم قابلِ تأمُّل است؛ زیرا نگاشتهٔ مورد بحث علاوه بر فواید فوق الذکر، حاوی واژه ها و کاربردهای فعلی قابلِ توجّهی است که خوانندهٔ ارجمند در حینِ نقلِ پاره هایی از متنِ مذکور در این گفتار با آنها آشنا خواهد شد.

بعلاوه، مناقب حاتمی حاوی فوایدِ دیگر نیز هست، از آن جمله در این کتاب نکاتی پیرامونِ وجودِ خوارج در جوین آمده، و اشاراتی به جنگهای قهستان و «چریک» گرفتن به منظور آن جنگها دارد که در تاریخ خراسان پیش از مغول حائز اهمیت می نماید. هم در کتابِ مذکور به برخی از مزاراتِ شهرستانه، هرات و دیگر مواضعِ خراسانِ بزرگ توجّه شده که از نظرِ تحقیقاتِ رجالی حائز اهمیت است.

سوای دقایقِ مفید و ارزشمندِ مذکور، مناقب حاتمی گویای پسندهای عرفانی قرن ششم و هفتم هجری است و پیوندهایی که در میانِ خانقاههای خراسان بوده، و هم تعلّقِ خاطری که وزیران و صـدورعصری به خانقاه و خانقاهیان داشته اند. نیز هم اشتمال

این کتاب بر اعلامِ جغرافیایی جوین، طوس، ماوراءالنهر، مرو، اصفهان، تبادکان و خبوشان، آن را از دیدگاهِ تحقیقاتِ جغرافیای تاریخی خراسان و ایران درخورِ توجّه و بررسی می دارد.

ذکرِ شواهد و یادکردِ مانندهها برای روشن شدن مواردِ مذکور، این مقال را از حدِّ متعارفِ آن بدر می برد، پاره‌ای از شواهدِ آن را خوانندهٔ ارجمند در شرحِ حال شیخ حاتمی و آثار و اقوالِ او، و نیز در سرانجامِ کار او در همین گفتار خواهد دید، ولی به جهتِ نمودنِ فوایدِ اجتماعی این کتاب، و هم به غرضِ حُسنِ ختامِ این بخش می افتد اگر به نقلِ یک حکایت از حکایاتِ کتاب بپردازیم که گوشه‌ای از دردهای خراسانیان را نشان می دهد:

«امام سعدالدّین القاینی ــ رحمة الله علیه ــ روایت کرد که شیخ چون بارِ هفتم از ولایتِ حجاز به قومس رسید در آن ولایت قحط و تنگی [بود] و قطعاً راهگذاری را به زر هیچ نمی فروختند. راهگذریان به حضرت شیخ درآمدند و بنالیدند که چهار پایان را علوفه و ما را قُوتی حاصل نمی‌گردد و همه ضعیف شدیم. شیخ فرمود که: امروز هم صبر کنید ... شاید که فردا خبری حاصل گردد. ایشان گفتند: از کجا حاصل شود و خلق همه مضطر و عاجز و محتاج؟! شیخ فرمود که فردا ضحوة النَّهار چندان گندم و جو آید که شما را تا به دامغان و بالا تر کفایت باشد به عهده من که حاصل شود.

امام گوید: ایشان بازگشتند مترصّد ومترقّبِ قوت، تا دیگر روز نمازِ پیشین را مبلغ پانصد شترْوار گندم و جو ازمازندران به شهرِ سمنان رسید. خلق تکبیر گفتند و در دستِ و پای شیخ افتادند و جمعیتها برگشاد».

نقدِ حالِ حاتمی

در تمهیدِ همین مقال گفتیم که شیخ ضیاءالدّین حاتمی از احفادِ شیخ حاتم بن عُنوان بلخی بوده، چنان که مؤلّف مناقب نوشته است: «جدِّ شیخ ما، حاتم الأصَمّ البلخی ـ رحمة الله علیه ـ چهار بار کتابِ خدای تعالی را تفسیر کرده است و از هر چهار استخراجِ علوم کرده، و چهارده سال در بیابانها و کوهستانها با خواجه خضر ـ علیه الصَّلاة و السَّلام ـ مصاحب بوده و درابتداء امر سی و سه سال با شقیق بلخی در سفر و حضر مصاحبت نموده و هفت سال در مقام قطب بوده ... و استاد چهارصد مرد صاحبْ حقِ صاحبْ ولایت بوده از متقدّمان و مشایخ عرب و عجم. همچون استاد احمد خضرویه و ابو تراب نخشبی و ابو حفص حدّاد و ابراهیم مارستانی و خیر نسّاج و ابو حامد لفّاف و عبدالله عریان و ابو منصور عطار بغدادی و غیرهم». /مناقب، باب اوّل/

واژهٔ جَدّ در روایتِ مذکور به معنای «پدرِ پدر» نیست بلکه به مفهومِ بزرگ و سرِ خاندان است؛ زیرا اگر معنای معمول کلمهٔ جدّ را در اینجا معتبر بدانیم باید حاتم اَصَم را که به سال ۲۳۹ هـ.ق درگذشته است پدرِ پدرِ شیخ ضیاءالدّین حاتمی ـ که در قرن پنجم و ششم زیسته است ـ منظور کنیم، و این مطابق با اسناد نمی تواند باشد؛ چرا که پدر شیخ حاتمی، معاصر با شیخ الاسلام جمال السُّنَّة شیخ معین الدّین محمّد الحمّوی، پدرِ شیخ سعدالدّین حمّویه (م ۶۵۰ هـ.ق) بوده (۱۸) و در سدهٔ پنجم و ششم می زیسته است. چنانکه مؤلّف مناقب حاتمی می نویسد:

«روایت کرد شیخ جمال الدّین ابو اسحاق، که گفت: من از پدرِ خویش که در آن

وقتی که شیخ سعدالدّین ابوالعلاء الحاتمی در حیات بود، بزرگ عصر و پیشوای دهر بود و در علم و ورع نشانهٔ اهل زمانه و ملجأ خویش و بیگانه و شیخ الاسلام جمال السُّنَّة شیخ معین الدّین محمد الحمّوی را ــ رحمة الله علیه ــ عادت بودی که هریک ماه یک بار به زیارتِ شیخ ابوالعلاء آمدی و هم در روز به بحرآباد (۱۹) مراجعت کردی».

بنابراین احتمال دارد که در سدهٔ سوم یا چهارم از خاندانِ حاتم اَصَم عده‌ای بلخ را ترک کرده و به جوین آمده، و در جوین به حیاتِ معنوی و فرهنگی خود ادامه داده باشند. چنانکه در سیاق عبدالغافر می‌بینیم که از محدّثی ثقّه ــ که در جوین می‌زیسته ــ به نام ابوالفضل محمد بن محمد بن الحاتمی الجوینی یاد شده که از اَبی نُعَیم الأزهری و اَبی نُعَیم البزّاز روایت می‌کرده است. (۲۰)

به هرگونه، در ایّامی که شیخ معین الدّین محمّد الحمُّوی از بُحَیرآباد به دیدارِ شیخ سعدالدّین ابو العلاء الحاتمی می‌آمده، شیخ ضیاءالدین ابوبکر الحاتمی چشم به جهان گشوده بوده‌و در گهواره قرار داشته است. به طوری که مؤلّف مناقب (۲۱) به نقل از معین الدّین محمّد حمُّویه می‌نویسد که «هر بار که به نزدیک شیخ ابوالعلاء در آمدمی، گهوارهٔ شیخ ضیاءالدین ابوبکر در رواقی جنوبی نهاده بودی، چون او بگریستی گهوارهٔ او بخود حرکت کردی، بی آن که کسی بجنبانیدی، و من بارها این معنی مشاهده کردم».

باتوجّه به روایتِ مذکور ــ و نیز با عنایت به دقایقی که پس ازین به آنها اشاره خواهیم کرد ــ باید که شیخ ضیاءالدّین حاتمی در واپسین سالهای سده پنجم و یا نخستین سالهای سده ششم زاده شده باشد؛ زیرا در بابِ مربوط به احوالِ مریدان و خلیفگانِ او آمده است که «امام محقّــق، شیخ الطائفه استاد ابوالقاسم سمنانی متولد ۵۲۳ هجری در سن چهارده سالگی به زمره مریدان شیخ پیوست». (۲۲) بنابراین شیخ در سالهای ۵۲۳ و ۵۳۷ هجری ازجملهٔ مشایخِ مشهور و زبانگرد بوده است.

نیز مؤلّفِ مناقب در چند جای کتابش اشاره به نامه‌هایی دارد که شیخ به خلفای بنی عبّاس نوشته بوده است همچنان در جای دیگر می‌خوانیم که: «روایت کرد خواجه عزیز تفتازانی که باری با خدمت شیخ ــ رحمة الله علیه ــ از مشهدِ رضا می‌آمدیم و قریب صد صوفی در خدمتِ شیخ بودند، چون به بحرآباد رسیدیم شیخ نزول فرمود بر کنارِ آبی، و طایفه ائمه و بعضی از آل حمُّویه به دیدنِ شیخ آمدند ــ رحمهم الله تعالی ــ و یکی بود در آنجا نامِ او ابو صالح عتیق، بیرون آمد و جهت شیخ سفره‌ای و نعمتی شگرف

بیرون آورد و عزیزان تناول کردند و دیگر عزیزان هرکسی فتوحی آورده بودند و قرآن بخواندند و شیخ آن عزیزان را وداع کرد و شیخ سوار شد. من نزدیک شیخ بودم هم سوار، مرا پیش خواند و گفت: ای عبدالعزیز این دیه مسقط رأس و مولدِ امامی باشد از ائمه هدیٰ، و زود باشد که در اینجا بنده‌ای از بندگانِ حق تعالی ظاهر گردد به علم و عمل آراسته، که دینِ محمّد را بدو رونقی و نضارتی دست دهد، و او یکی از رجال الغیب گردد و علامّهٔ عصری إن شاءالله تعالی. من پرسیدم که: ای شیخ از کدام قبیله؟ شیخ فرمود ــ رحمة الله علیه ــ که از آلِ حَمُّویه ــ حماهم الله تعالی ــ، آنگاه شیخ براند تا به خسروْشیر، و شب آنجا اقامت کرد در خانقاهی که به ابوا لمظفّر منتسب بود و شیخ را به ولایت در آنجا مدخلی بود». (۲۳) و می دانیم که شیخ سعدالدّین حمّویه در شب سه شنبه ۲۳ ذیحجّه از سال ۵۸۶ زاده شده است. (۲٤)

و در جایی دیگر، بنابر روایتی، شیخ ضیاءالدّین حاتمی معاصر با شیخ نجم الدّین کُبریٰ خیْوَقی (۵٤۰-۶۱۸ هـ.ق) بوده و نجم کَبری، حاتمی را در طریقت سخت بزرگ می دانسته به این قرار: «ابوالعلاء رشیدِ خُداشاهی از محلّهٔ شیخ بود ــ سَرْدوان ــ و او مردی اُمّی بود، گفت: باری به خوارزم رسیدم، شیخ نجم الدین ابــوالجنّات کبری خیوقی ــ رحمة الله علیه ــ در محفلی بود، من درآمدم و سلام گفتم، جواب داد و به من زیادت التفاتی نفرمود، آنگاه پرسید که از کجایی؟ گفتم: از خراسان. گفت از کدام ولایت؟ گفتم: از ولایت جوین. گفت: شیخ ضیاءالدّین ابوبکر بن ابی العلاء را شناسی؟ گفتم: از شهرِ وَیَم و ازمحلّــهٔ اویم و از مریدانِ او، و در شباروزی پنج وقت به متابعتِ او نماز گزارم. شیخ نجم الدّین ــ رحمة الله علیه ــ برخاست و مرا در کنار گرفت و بوسه ها بر روی وموی من داد و ده نوبت بیشتر گفت که: خوش و خُنُک وجودِ تو که تو هر وقت که خواهی شیخ ضیاء الدّین را ببینی، که امروز خدای را ــ تبارک و تعالی ــ بر پُشتِ زمین و در زیرِ کبودی آسمان همچون او صدیقی نیست. خُنُک زمینی که زمینِ اوست و خوش مقامی که مقام اوست و خوشا جماعتی که به شرف ملاحظه و دیدارِ او مستعداند».

و می دانیم که شیخ نجم الدّین کبری، پس از سیرِ انفس، که سیر آفاق را نیز بهمراه داشت، در حدودِ ۵۷۵ هجری به غرض ارشادِ مردم به خوارزم آمد و تا روز شهادتش در آنجا ماند. (۲۵)

سوای نصوصِ مذکور، در مناقبِ حاتمی، آنچه که مربوط به احوال، آثار و اقوالِ شیخ ضیاءالدّین حاتمی می‌شود، هیچگونه اثری از ویرانیها و نابسامانیهای عصرِ مغول دیده نمی‌شود، و آنچه که در بابِ دومِ کتاب آمده که یکی از مریدان به نامِ شیخ خواجگی دِلْقَندی، خضر(ع) را در پای منبرِ شیخ حاتمی به هیأتی می‌بیند «مانندِ مغولانِ خطایی، بالایی تا به سرِ منبر، کلاهی بزرگِ مغولیِ با پر و موی بر سر نهاده و دشنه‌ای در دست و...» ناظر بر تصوّری است که مریدِ نامبرده عصرِ مغول را درک کرده بوده، وآنچه در زمانِ حیاتِ شیخ، او را اتّفاق افتاده، به صورتِ محسوسِ مغولانهٔ آن، پس از درگذشتِ شیخ عنوان کرده و هیچ پیوندی با روزگارِ شیخ حاتمی ندارد.

و نیز آنچه در مناقب در خصوصِ ترکان و مغول آمده و گاهگاهی از آنان با تعبیر «آب گذریان» یاد شده که گویا در فترتی جوین را و از جمله کتابهای شیخ حاتمی را غارت کرده‌اند، ظاهراً مرادِ مؤلّف ترکان و مغولانی بوده‌اند که در نواحی ماوراءالنّهر و ترکستان پیش از هجومِ مغول ــ یعنی قبل از ٦١٦ هجری ــ به اسارت آورده شده بودند. (٢٦)

نیز هم آنچه که صاحب مناقب در دو جای اشارت به جنگِ قُهستان می‌کند و به مسألهٔ فراهم آوردنِ «چریک» از میانِ جُوَینیان توجّه می‌دهد، و در یکجا از تاریخ ٦٨٢ هجری سخن به میان می‌آورد ــ بنگرید به پس ازین ــ بدون تردید خطایی است که مؤلّف یا کاتب مرتکب شده‌اند، زیرا اشاراتِ عدیدهٔ این کتاب می‌نمایاند که نه شیخ و نه دخترِ عارف و مشهورِ او ــ یعنی عایشه خاتون ــ (بنگرید به پس ازین) هرگز جنگهای هولاکو را با اسماعیلیه درک نکرده‌اند، بلکه این واقعه بنابر تصریحِ ابن اثیر می‌بایست پس از سالِ ۵۲۰ هجری بوده باشد، و یا بنابر گفتارِ یاقوت سالها پس از ۵۳۰ هجری، که اسماعیلیان به قهستان راه یافتند (٢٧) روی داده است.

علاوه بر نکاتِ فوق ــ که حدودِ روزگار و زمانِ حیاتِ شیخ حاتمیِ جوینی را محقَّق می‌دارد ــ روایتی در مناقب هست که برادرْزاده و دامادِ حاتمی همراه با دو نفر از مریدانِ ثقه و معتبرِ او عنوان کرده‌اند به این گونه:

«امام اعظم سالار القافلتَین موفق‌الدّین سالار حسن الحاجی و امام جمال‌الدّین السَّرخسی و خواجه امام استاد ابوالقاسم سترخانه‌ای ــ رحمة‌الله علیهم ــ روایت کردند مــرا که: ما هر سه با جماعتی صوفیان و درویشانِ صاحب وقت در حضرت شیخ نشسته

بـــوديم در متعبّد درويشـــان، كه ناگاه دوموسيجه بر بـــامِ ايوانِ صفّهٔ تابستـــانی متعبّد برآمدند و بهم برآويختند و هردو پاره‌ای بهم بركوفتند و همديگر را خسته كردند. شيخ چون آن بديد اندک تغييری در رنگِ او پيدا شد، آنگاه روی به ما كرد و گفت: تتار آمد تتار آمد. و ما معنی اين سخن فهم نكرديم، ولكن دانستيم كه سخنِ شيخ از حكمتی خالی نباشد. آن را در باطن گرفتيم تا بعداز وفاتِ شيخ كافر به دنيا درآمد و خلافت و سلطنت بر تركان بنو چنگيسخان قرار گرفت. روزی بُلْغاغی* و تشويشی برآمد و ما در متعبّدِ درويشان مانده بوديم، ناگاه به همان وقت روز، به همان بام و آن صفّهٔ تابستانی دو مغولِ آب گذری سر بركردند و لختی باهم برآويختند و باز از آنجا فراتر شدند، و ما را سخنِ شيخ محقّق شد».

اين روايت، چه صحّت داشته باشد و چه به جهتِ بزرگ نمودنِ شيخ حاتمی پس از فوت او، به حيثِ كرامتی برساخته شده باشد، مؤيّدِ اين نكته است كه شيخ ضياءالدّين حاتمی پيش از حملهٔ مغول ــ يعنی قبل از ٦١٦ هجری ــ درگذشته و اگر سخنِ خواجه عبدالقادر حسينی را كه در باب ششم مناقب آمده و مبتنی بر نود و چهار سال عمرِ شيخ حاتمی است بپذيريم، و نيز عبارتِ «همان بام و همان صفّهٔ تابستانی، و همان متعبّد» (يعنی آباداني همان خانقاه) را در روايتِ مذكور به تأمُّل برگيريم، می‌توانيم حدودِ سالِ فوتِ حاتمی را سالهای ٥٩٠ تا ٦١٠ هجری فرض كنيم، و چون نامبرده هنگامِ وفات، نود و چهار ساله بوده، می‌بايست در اواخرِ سدهٔ پنجم يا اوايلِ سدهٔ ششم زاده شده باشد، هرچند كه اگر تولدِ حاتمی در واپسين دههٔ قرن پنجم يا نخستين دههٔ سدهٔ ششم فرض شود تاريخی كه در خصوصِ ارادتِ ابوالقاسم سمنانی ــ يعنی ٥٢٣ هجری ــ (٢٨) در مناقب آمده و ما در گذشته به آن توجّه داديم موردِ ترديد قرار می‌گيرد، مگر آن كه بپذيريم كه ضياءالدّين حاتمی در سنينِ جوانی به مقامِ شيخی رسيده بوده است.

* بُلغاغ، بلغاق، بلغاک: فتنه، آشوب و غوغا.

آغازِ کارِ حاتمی در طریقت

باید گرایشِ شیخ ضیاءالدّین حاتمی را به تصوّف و آدابِ خانقاهی در سده ششم هجری زادهٔ دو دقیقه بدانیم: یکی این که پدرش ــ ابوالعلاء حاتمی ــ از بزرگان مشایخِ اواخرِ سدهٔ پنجم و اوایلِ سدهٔ ششم بوده و بدون تردید بر فرزندش بی تأثیرنبوده است. دو دیگر رونقِ معنوی و نفوذِ گسترده و درازْدامنی که تصوّف اسلامی در این دوره داشته بوده و بزرگانی چون بایزید بسطامی، پیر هری، ابوالحسن خرقانی، ابو سعید میهنی، بشر یاسین میهنی، ابوالفضل حسن سرخسی، لقمان سرخسی، حاتم بلخی، شقیق بلخی و دهها شیخِ بزرگوارِ دانشمند و بینشمندِ دیگر را در درونِ خود پرورده بوده است.

با آن که در میانِ خانقیانِ خراسان در این دوره به مشایخِ اُمّی و مجذوبانی ــ که دانشمند نبوده‌اند وسوخته راه عشق و طریقت بوده‌اند ــ آشنا هستیم، ولی بیشترینهٔ مشایخِ تصوّف در قرنِ ششم و پیش از آن، دانشمندانی بوده‌اند که به کُنه برخی از شُعَبِ علومِ عصری رسیده بودند و حظّی وافر از علوم ظاهر برده بودند. شیخ حاتمی از زُمرهٔ دانشمندانِ عصر بوده، چنان که بیست سال به طلبِ علم گذرانده و بیشترینهٔ دقایقِ علومِ ظاهر را کسب کرده (۲۹) و خود مریدانش را گفته است که: «آن روز که من قدم درین راه (= طریقت) نهادم چهل هزار بیت از اشعارِ جاهلی و اسلامی حفظ داشتم و کتبِ فقهی مذاهب را حل کرده بودم و مستحضر بودم و کلام‌الله حفظ داشتم و اکثر تفاسیر را سماع داشتم و بعضی را در بیان و تقریر آورده و اصولین ــ یعنی کلام و فقه ــ حل کرده بودم و از چهارصد و چهل و شش استادِ معتبر اجازتِ تفسیر و حدیث و فقه حاصل کرده بودم

بیشترِ ایشان مجتهد و صاحب ولایت)). / مناقب، باب اوّل /

اما با این همه دانش و محفوظات ((ازین معنی (= عرفان و تصوّف) بویی به مشامِ من نرسید، ده سال دیگر در ریاضات و مجاهدات و کسرِ نفس و خلافِ هوٰی و ترک لذّات صرف کردم، بهشت و مقامات آن را دریافتم، و از علم الیقین، مغیّباتِ عین الیقین حاصل شد، امّا خدا را درنیافتم، یک سال انانیّتِ نفسِ خود را به یکسو نهادم و از رعونت و هستیِ نفس جدا شدم و بذلِ جاه خود کردم و از هستیِ خود بکلّی محو شدم تا یک شبی این معنی مرا دست داد، چون مار از پوست بدر آمدم و از خودی خود بکلّی جدا گشتم و قطعاً من در میانه نماندم و همه او شدم تا بر هیچ چیز قطعاً اعتراضم نماند و کلّی از صورتِ انانیّتِ خود منخلع شدم چون نماندم او را دریافتم (۳۰) ... و تا بیست و سه سال قطعاً پهلو بر زمین ننهادم و اگر خوابی، وقتی به چشم ما بگذشتی ما را نشسته یافتی ... و یازده سال گوشت نخوردیم و جز به نانِ جو روزه نگشادیم تا اگر وقتی قدری سرکه اضافتِ آن نانِ جوشدی، نفسِ ما بدان شادیها کردی. وهفت سال آن بود که شب وروزکلّی به حق و ذکرِ او مشغول بودیم. چنان که یک طرفة العین هفت سال ازملازمت وحضورغیبت ننمودیم ودراین هفت سال قطعاً خواب به چشم ما نگذشت نه نشسته و نه تکیه زده. ویک لمحه بی وضو نبودیم و جز روی به قبله ننشستیم، و قطعاً تکیه نزدیم و هرگز بیرون نیامدیم مگر به حکم ضرورت. و چون بضرورت بیرون آمدیمی در روی هیچ موجودننگریستیم و جز با نقاب به میانِ خلق درنیامدیم. و تا قدم درین راه نهادیم کلّی ابوابِ طمع و حاجت بر روی خلق ببستیم و جز به حضرتِ حق به هیچ موجودی حاجت برنداشتیم وآنچه خواستیم از حق خواستیم، و اگر نداد ناشکری نکردیم و ازین درگاه وا نگشتیم. ...

و همیشه چهار ماه اعتکاف کردیم و سنّتهایی که از نبی ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ به نزدیکِ ما درست شده بود بجای آوردیم چنان که یک سنّت بیش بر ما فوت نشد، و آن چنان بود که به نزدیک ما درست شده بود که نبی، خربُزه به دستِ خود بریده بود اما ندانستیم که از کدام سر بریده است، قطعاً هرگز خربزه نبریدیم که بریدنِ ما مخالفِ بریدن نبی ــ صلیّ الله علیه و سلّم ــ باشد.

و بیست و سه سال در هر شباروزی ختمی کردیم. ناگفتنی نگفتیم، و ناشنودنی نشنودیم، و نادیدنی ندیدیم. کلّی حرکاتِ ظاهر و باطنِ خویش را مراقبت کردیم و در قالبِ سنّتِ نبی ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ ریختیم، و آن همه از فضلِ او و عنایتِ او

دیدیم ... و با وجود این همه تا او نخواست، نداد». / مناقب، باب اوّل /

از سخنان مؤلّفِ مناقب چنین استنباط می‌شود که شیخ ضیاءالدّین حاتمی در زمانِ حیاتِ پدرش سعدالدّین ابوالعلاء به مقام شیخی رسیده بوده است چنانکه در جایی از این کتاب می‌خوانیم: «و شیخ ... وقتی در کُهستانهای طوس به طاعت مشغول بودی تا جماعتی چاچ[۵] «خانیان و تلمشیان در صحراهای ولایت طوس خانه داشتند چون شیخ ـ رحمة‌الله علیه ـ مدّتی آنجا به ریاضت مشغول بود بدو تقرب جُستند و او را بر سرِ آب رادکان بنایی عالی بساختند و خرگاهی بزدند و شیخ را درخواست کردند که آن رمضان بماند، شیخ اجابت نفرمود، هرچند مبالغت کردند مؤثّر نیامد تا عاقبت راضی شدند که شیخ ـ رحمةُ‌الله علیه ـ یکی از درویشانِ خود بدانجا فرستد. شیخ قبول کرد و برگشت و روی به مقامِ خود آورد. شیخ سعدالدین ابوالعلاء ـ رحمة‌الله علیه ـ را معلوم شد از قدوم شیخ ما، روی به امامِ خواجه محمّد کوف آورد ـ که از اصحابِ او بود و ارادت بدیشان داشت ـ و گفت: ای خواجه محمد! ابوبکرِ ما می‌آید به مشکلی که او را افتاده است و بر سرّی از آن ترکان قبول کرده است که ایشان را خلیفه‌ای فرستد، ترا بدان تعیین کردیم که آنجا باشی، باید رفتن و استقبالِ ابوبکرِ ما کردن و گرفتن که: پدرِ تو بدان مهم که ترا معلوم است مرا تعیین کرده است تا او هم ترا بدان شغل تعیین کند و بدانجا فرستد. خواجه محمّد کوف ـ رَحِمَه‌الله ـ گفت: سمعاً و طاعةً. فی الحال برخاست و متوجّه ولایتِ طوس شد.

گوید خواجه: آن صحرای ولایت قطع کردم و منتظرِ قدومِ شیخ می‌بودم، ناگاه برنگریستم شیخ ضیاءالدّین را دیدم ـ رحمة‌الله علیه ـ که در میانِ هوا و زمین می‌آمد معلّق، بی آن که دست او در جایی باشد. چون آن بدیدم فریاد کردم، شیخ فی الحال نزول کرد، زیارتِ اناملِ او را دریافتم و سلام پدرش برسانیدم. فی الحال پیش از آن که من ازینَ ماجرا سخنی رانم، شیخ فرمود که همچنان که پدرِ ما ترا شغل فرموده است ما همداستانیم، باید رفتن به خیلِ چاج خانیان و تلمشیان و ایشان را آدابِ دین و دقایقِ یقین تعلیم کرد، و موضعی که ساخته‌اند برای ما در آنجا ساکن شد و خلق را به خالق دعوت کرد که کارِ تو آنجا تمام خواهد شد. من نعره‌ای بزدم از مقام و مرتبتِ آن هردو بزرگ و اشرافِ ایشان بر خاطرِ ما. شیخ سرِ من ببوسید و مرا به طرفِ طوس روان کرد و مرا آنجا کارهای دینی و دنیاوی برگشاد به برکتِ نفسِ آن هردو بزرگِ دین و دنیا».

/ مناقب، باب اوّل /

باری، پس از آن که پدرِ شیخ درگذشت، حاتمی جوین را ترک گفت و «روی به زمینِ بیت‌المقدس نهاد و چهار سال تمام در آن زمین پاک بماند و نجد و سهل و حزن(؟) را می‌سپرد. وحشیان با او الفت گرفتند و با او درآویختند تا جماعتی[1] تجّار و سیّاح که شیخ را دیدند گرد بر گردِ او شیر و پلنگ و یوز و گرگ و روباه و غیر ایشان را دیدندی محدّق بر او حلقه کرده... و شیخ درین چهارسال قطعاً هیچ آدمی او را درنیافت و هیچ موجود ندانست که طعام و شرابِ او از کجا حاصل می‌شد». / مناقب، باب اوّل /

بعداز آن که شیخ ضیاءالدّین در مفاوز و جبالِ بیت‌المقدّس ریاضت کشید و عشق و محبت رسول اکرم (ص) در دلِ او بغایت رسید، ملهم شد به دیدارِ نبی در تل النّحاس، به طوری که خودش مریدان را گفته است که: «ناگاه میانِ شب، که عالم تیره شده و من بر سر آن کوه منتظر و مترصّد بودم، چنان دیدم که کلّه‌های بزرگ از آسمان می‌آمد در پیِ یکدیگر پیوسته و بر هر کله‌ای هزار و دو هزار قندیل نور، هریکی مانند قرّابهٔ بزرگ که در اندرونِ آن شمعی افروخته باشد و به پشتِ آن کوهپاره می‌رسید و می‌آرامید. تا ناگاه از آسمان اوّل دیدم که کلهٔ نور منقطع شد هزار نوبت چندِ آن کوهپاره که من بر آنجا نشسته بودم و هزار بار نورانی تر از آن جمله انوار که نزول کردند، مانند عالمی نور می‌آمد تا به طرفة‌العینی به پُشتِ آن کوهپاره رسید و مرا هیچ انفعالی و خوفی نمی‌بود، تا از آن میان جمالِ جهان‌آرای نبی را ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ دریافتم به بهترین صفتی و خوبترین هیأتی دیدم آنچه دیدم و شنیدم. اسرار بگشادم و مشکلات در میان نهادم، از هزار یکی و از بسیار اندکی ندانستم که شرح دهم.

فی الجمله در طیِّ کلام مرا به صوبِ خراسان حواله فرمود. «چون از آن وجد و ذوق با خود آمدم برخاستم و استعدادِ فرض صبح کردم و بعداز ادای آن توجّه به صوب خراسان کردم». / مناقب، باب اوّل /

پس از واقعهٔ مزبور، بنا به گفتهٔ مؤلّفِ مناقب، شیخ ضیاءالدّین حاتمی «به مدینه بازآمد و در مدینهٔ رسول ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ مجاور گشت مدّتِ دو سال. سالِ سیم به زمینِ خراسان حواله کردند از راه شام، باز قصدِ زمینِ خراسان کردند تا به مدینة‌السّلام بغداد رسیدند ... جماعتی که به استقبال‌شان الهام داده بودند در بغداد به حضرت شیخ ــ رحمة‌الله علیه ــ رسیدند و شادیها کردند و شیخ اندک روزگاری بیش در بغداد مقام

نفرمود، پس متوجّه خاکِ پاکِ خراسان شد».

«چون از بغداد بیرون آمدیم از عزیزانی که به حضرت شیخ ملحق شده بودند بیست نفر زیادت بودیم. چون به همدان رسیدیم صد نفر زیادت گشتیم، چون به بسطام درآمدیم صد و پنجاه زیادت به حضرت شیخ جمع آمده بودند ازدانشمندان معتبر و پیرانِ صاحب ورع و جوانانِ صاحبْ جدِ صاحبْ دردِ نوطلب و مقریان و قوّالان و حفّاظ و غیرهم.

می آمدیم سالم و غانم تا به حدودِ ولایتِ جوین درآمدیم. و چون به جاجرم رسیدیم خلایق استقبال نمودند و تکلّفها فرمودند. و خواجه رشیدالدّین ابو الطاهر، شیخ را به خانه فرود آورد و دعوتهای بتکلّف بساختند.

و روزِ سیّم که شیخ عزم حرکت کرد به صوبِ جوین، اکثرِ اهالی جوین و عزیزان حاضر بودند که استقبالِ شیخ کرده بودند. خواجه رشیدالدّین استری شبهای گزیده، شیخ را درکشید و شیخ قبول فرمود و برنشست و با درویشان و اکثرِ بزرگانِ جاجرم روی به خداشاه آورد. به هر قصبه‌ای و دیهی که برسید، خلایق استقبال کرده بودند و زن و مرد به یکبار خروج کرده و فراخْ شاخان* و گوسفندان بر راهها آورده و خُمهای شربت و سبدهای میوه و سفره‌ها و دعوتهای عالی و اسبان و استران پیش آورده نثارِ قدوم شیخ را ــ رحمة الله علیه ــ تا به خداشاه رسید.

و من شیخ را در آن روز یاد می دارم و در پیشِ باصرهٔ من است که بر استری شبها نشسته بود در غایت بلندی، و فَرَجیِ صوفِ سیاه** پوشیده با آستینها در غایت فراخی، و عمامهٔ سپید بر سر نهاده پس مختصر و کوتاه، و همه اقارب و اکابر سوار و پیاده در رکابش، و قُربِ دویست صوفی کبودْ پوش مقترن صحبتِ مبارکش، بعضی پیاده و بعضی سوار، تکبیرگویان به خداشاه درآمدند و هریک به موضعی نزول کردند.

بعداز اندک مدّتی شیخ در متعبّد درویشان طایفه‌ای را در خلوت نشاند و درویشان به وظایفِ طاعات مشغول شدند و حق ــ سبحانه و تعالی ــ ابوابِ رزق را برایشان بگشاد، محلی که هیچ روزی به شب نیامدی و الاّ در آن روز چندان گوسپند و آرد و عسل و غیره آوردندی که بسیاری از مصالح سفرهٔ عام به تصدّق رسیدی. / مناقب، باب اوّل /.

* فراخ شاخ : گاو نر.

** فَرَجی : نوعی جبهٔ صوفیان.

سلوک عمیق و دانش و بینشِ شگرفِ او سبب آمد که «روز به روز شأنِ او عالیتر می‌شد و از اقصا بلادِ عالم طوایف مختلف روی به حضرتِ او نهادند و دانشمندانِ معتبر می‌آمدند و به تصوّف رغبت می‌کردند و به سلوک مشغول می‌شدند و اتخاذ علم و عمل می‌کردند».

«پس در عالمِ ظاهر و باطن، کارِ او بالا گرفت تا سلاطینِ روزگار ــ اکاسره و قیاصره و ترک و مغول (۳۱) و ترکان و عرب* ــ و اکثرِ طوایف می آمدند و از دنیا خروج می‌کردند و مالها ایثار می‌کردند و به سلوک طریقِ آخرت مشغول می‌گشتند، تا قُربِ یک سال را قریب سیصد مردِ صاحبْ کمال مجاور آستانه مَعْبِد او شدند». / مناقب، باب اوّل /

* چنین است در اصل.

قدرتِ معنویِ حاتمی و قبولِ دانشیان و پیران او را

بدینسان شیخ ضیاءالدّین حاتمی در جوین شروع به ارشاد کرد، ولی او صرفاً به خانقاه و آدابِ درونیِ خانقاه نمی‌پرداخت بلکه در جوین و نیز در شهرهای دیگر خراسان، خاصّه در نیشابور و بیهق و طوس و دیگر نواحی نزدیک در سفر بود و در جامعِ بلادِ مذکور به وعظ می‌پرداخت، و آنگاه که به سیر و سیاحت می‌پرداخت و به شهرهایی چون مرو، ابیورد، همدان و اصفهان می‌رفت بازهم مجالسِ وعظ و تذکیرش را برگزار می‌کرد.

این شیوهٔ سلوک شیخ حاتمی سبب شد که در اندک مدتی نه تنها در خراسان، بلکه در سرتاسرِ ایران، و حتّی در ممالکِ عربی، زبانگردِ خاص و عام شود و عدّه‌ای زیاد از اهلِ بازار و پیشه‌وران و دهقانان و بازرگانان و دانشمندان و وزیران و حکّامِ محلی به او توجّه کنند و تعلّقِ خاطر نشان دهند.

آنچه شیوهٔ سلوک شیخ حاتمی را برجسته و پر جاذبه‌داشته، صدق گفتار و کردار اوست با مردم ــ اعمّ از اُمّی و دانشی، فرمانبردار و فرمانفرما. به طوری که صدق و اخلاص او سبب می‌شـــده تابسیاری از بزرگانِ عصرش ــ که مقامی اجتماعی و دولتی داشته‌اند ــ به جهتِ رفع و دفعِ گرفتاریهایشان به او مـراجعه کنند. چنانکه «استادِ اجلِّ اخصِّ محترم نورالدّین صفی الهروی بزرگی بود از عزیزانِ روزگارِ خویش، پیری مدقّق و محقّق بود و قضاء این ولایات بدو تعلّق داشت، گفت: آمدم به حضرتِ شیخ، و از او درخواست کردم تا شیخ در حقِّ من دعایی کند تا این وِزْرِ قضا را حق تعالی از من فرو

نهد و این قلادهٔ عصیان از گردنِ من بیرون اوفتد. شیخ التفات کرد و گفت که: مَنْ اَحَبَّ شیئاً أکثر کلامه، و مَنْ اَبْغَض شیئاً أقلّ ذکره.

من متأثر شدم، شیخ به نورِ کرامت انفعالِ من دریافت، روی به من کرد و گفت: اگر تو درین کلمه صادقی، بعداز هفت روز این کلمه بر تو تمام شود و ترا از دارالخلافه منشورِ عزل رسد. من شادمان شدم و متفحّص و مترقّب می بودم تا سخنِ شیخ کَیْ راست خواهد شد. بعداز هفت روز به عزلِ من مثال رسید از دیوان، و من به طبع و طوع آن منصب را خلع کردم و کلی به خدمتِ شیخ تمسّک نمودم». / مناقب، باب دوّم /

نه تنها بزرگان و صدورِ خراسان به حاتمی تعلّقِ خاطرنشان می دادند بلکه حاکمان و دیوانْپیشگانِ دیگر نواحیِ ایران نیز به او دل بسته بودند و بر اثرِ همین دلْبستگی و ارادت بوده است که هزینه و مصارفِ خانقاهِ شیخ را تکفّل می‌کرده‌اند. به این حکایت مندرج در مناقب ــ که نمونه های دیگری هم دارد ــ توجّه کنید:

«الحکایه ــ خادم ایاز فرّاش ــ که مملوک شیخ بود و شیخ او را آزاد کرده و به چند اربعینیه مستسعدشده، و کارِ طبخ و داد و ستدِ آن امر برو متعلّق ــ روایت کرد که شیخ را ــ سلام‌الله علیه ــ هر سال صاحبْ نورالدّین عبدالرحیم آملی ده خروار برنج و ده خروار گندم می فرستادی جهتِ مددِ سفرهٔ درویشان. و البتّه چنان فرستادی که روزِ اوّل رجب را برسیدی. یک سال نفرستاد تا نیمی از رجب بگذشت و هنوز این قراضه او نرسیدو مرا و طایفهٔ درویشانِ دیگر از این تقاضا می بود، اما اظهار نمی‌کردند تا روزی شیخ مرا آواز داد، گفت: ترا به مازندران باید رفت و صاحبْ عبدالرحیم را سلامِ ما رسانید، پاره‌ای ناتوان است او را بشارت داد که صحّت خواهد یافت. آنگاه وظیفهٔ درویشان را از او باید ستد، و بگفت تا آن امانت دیگر را هم به تو رساند، و آنگاه او را مژده دادن که درویشان از او غایب نیستند. من گفتم: سمعــاً و طاعةً. فی الحال سوار شدم و روی به آمل کردم تا بدانجا رسیدم. صاحب را دیدم در محفه‌ای نشانده بودند و از حمام بیرون می آوردند، ناتوان و رنجور، مرا بدید قوی شاد شد. آنگاه گفت: تنها آمده ای؟ گفتم: بلی. و سخنِ خود را و آن شیخ را به تمام و کمال عرضه کردم، تا آنجا رسیدم که آن امانت را هم اضافتِ وظیفهٔ درویشان باید کرد که شیخ چنین فرموده است. بگریست و شادمان شد، آنگاه گفت: بدانید که من هر سالی این محقر مددِ سفره شیخ می‌کردم، امسال در تعویق افکندم، گفتم تا شیخ را ازین یاد می آید؟ چون رجب به نیمه رسید و هیچ خبری و

مکتوبی و رسولی از حضرت شیخ به من نپیوست، نومید شدم، گفتم : اگر شیخ بخود [در] این ماجرا افتد و درویشی را به من فرستد پانصد دینارِ دهستانی اضافتِ این کنم و از درویشان این مبلغ نزدیکِ من امانت باشد، شیخ به نورِ کرامات براین مطّلع شد. چون بر این غیرِ من و خدای تعالی هیچ موجود را اطلاع و وقوف نبود. بفرمود تا صرّه‌ای بیاوردند پانصد دینارِ دهستانی در آنجا، و آن وظیفه را به جانبِ ولایت روان کردند هم از سرحدِ مازندران. و من بعداز سه روز اجازت خواستم. پس اسبی کَیْل که دویست دینار بهای آن بود به شیخ هدیه فرستاد و مرا دستاری آملی و دستی جامه تکلُّف کرد و بیشترِ درویشان را هدیه‌ها فرستاد و من بازگشتم به سلامت و عافیت تا به حضرتِ شیخ سلام‌الله علیه». / مناقب، باب دوّم /

اعتبارِ شیخ و اقبالِ مردم از او به حدّی بود که حتّی در نزدِ بزرگانِ صوفیه و دانشیانِ عصری، اعتبارِ جوین را بسته به فضل و ورع و اخلاصِ او می‌دانستند چنانکه در مناقب می‌خوانیم :

«و روایت کرد شیخ اسحاق بن عبدالجبّار جاجرمی که من وقتی در نیسابور بودم استاد ابوالفتح وعظ می‌کرد ناگاه در مناجات دعا کرد که: خداوندا بلاها را به جوین انداز! من تعجّب کردم و قوی پریشان شدم و شیخ ابوالفتح را بدین معنی انکار کردم در باطن. استاد ابوالفتح این انکارِ مرا دریافت، روی به من آورد که: من وقتی از حجاز بازگشته بودم به ولایتِ جوین درآمدم ولایتی معمور و خوش دیدم و مردمانی صالح و با پنج نماز و نیکوسیرت، و همه در طاعت‌وعبادت، و خانقاهها و رباطات معمور، و حقهای به مصارف، مردم پیش آمدند و مرا خدمتی بشرط از برای خدای تعالی بجای آوردند، و در آن وقت و زمان شیخ ضیاءالدّین ابوبکر در اصفهان بود، من چون بازآمدم و آن رونق و مسلمانیِ اهل جوین دیده بودم و داد و خدمتِ ایشان مشاهده کرده، پیوسته بعداز نمازهای فریضه و در بطاینِ خلوات و مظانِّ اجابات، جوین و اهلِ جوین را دعای خیر می‌کردم تا شبِ جمعه‌ای حق ــ سبحانه و تعالی ــ رفعِ حُجُب کرد مرا در میان مقام مناجات و انبساط بار داد. من حاجتها می‌خواستم و دعاها‌می‌کردم، ناگاه برزبان من دعای ولایت جوین برفت. حق تعالی به مکاشفه با من بیان فرمود که ای ابوالفتح! تو دعای اهلِ جوین بگذار که اگر هر بلا که در عالم است به ولایت جوین فرستیم به محبّت و دوستیِ ابوبکر بن ابی العلاء آن همه را سهل گردانیم و اهل جوین را به

سلامت بداریم و بدو بخشیم هم در حیاتِ او و بعداز وفاتِ او، که او معشوق و عاشقِ ماست و ما را به حقِّ او نظرها، و هر بلا که به جوین رسد به برکت او آسان گردانیم. من از آن وقت که از حضرتِ عزّت ــ تعالی و تقدّس ــ این حکایت فهم کرده‌ام و قُربِ او را به نزدیکِ حق دانسته، همیشه دعا کنم که خداوندا بلاها را که در ولایاتِ دیگر مقدّر شدهٔ است به جوین اندازتا به برکتِ قدوم و دمِ شیخ ضیاءالدّین ابوبکر بن أبی العلاء سهل گردد».

همچنان که گفتیم، شیخ حاتمی به سفر علاقه‌ای فراوان داشته و همواره به شهرهای طوس، نیشابور، یزد، ابیورد، مازندران، قهستان و اصفهان در رفت و آمد بوده است، به همین جهت در بیشترینهٔ شهرهای مذکور شیخ را مریدانی بودند. سوای آن طبقِ عادت «هر سالی چون عُشرِ اخیرِ رمضان آمدی، شیخ ــ رحمة‌الله علیه ــ در جامع نیّتِ اعتکاف کردی و معتکف شدی، و از هر ولایتی خلق روی به حضرتِ شیخ نهادندی، چنان که عید را قُربِ هزار خلقِ بیگانه از ولایاتِ دیگر در نَفسِ خداشاه جمع آمده بودی و شیخ بعداز ادای نمازِ عید، از مصلّی به خانقاه بازآمدی و همانجا سفره‌ای بعظمت بکشیدندی و بعداز سفره، شیخ وعظ فرمودی و بعداز وعظ قوّالان سماع دادندی و بعداز سماع نَوْ ارادتان موی برگرفتندی و بعداز آن خلق متفرّق شدی و تا دیگر سال، رمضان، همچنین جمع نشدی». / مناقب، باب اوّل /

در تاریخ تصوّفِ فارسی زبانان کم نیستند مشایخی که بر اثرِ دانش و بینشِ عمیقِ عرفانی، جاذبه های زیادی در خانقاه خود بوجود می آوردند که آن جاذبه‌ها سببِ تعلّقِ خاطر و دلبستگی عدّه‌ای از مریدان به آن خانقاه و آن شیخ می شد. چنانکه مریدانِ خاصِ نجم کُبریٰ را «زیادت از شصت کس» (۳۲) دانسته‌اند، و مریدانِ شیخ علاءالدُّوله سمنانی از صد و اندی کس می‌گذشت. البتّه این نکته را فراموش نباید کرد که پس از هجومِ مغول و بروز ورشکستگیهای توانفرسای اقتصادی، و نیز ارادتِ ظاهری سلاطین مغول به مشایخ و توجّه آنان به خانقاهها، فتوح و نذورِ خانقاهها خود جاذبه‌ای شد از برای روی آوردنِ عدّه‌ای از سرگشتگانِ آن عصر به خانقاه.به طوری که این عللِ معنوی و مادّی هم روی‌آرندگان به خانقاه را اقناع می‌کرد و هم برخی از مشایخ را، که به مریدان زیاد مفاخرت می‌کردند، چنانکه درباره شیخ صفی الدّین اردبیلی، در همان عصر این اتهام عنوان بوده است. (۳۳)

به هرگونه، جاذبهٔ مادیِ مذکور هرچند که در خانقاههای پیش از مغول هم مطرح بوده، ولی جاذبه معنوی آنها ــ که بر مبنای دانش و بینشِ شیخِ خانقاه بوجود می‌آمده، بیشتر بوده است. از اینرو افزونی و زیادتِ مریدانِ شیخ حاتمی را باید از بابِ کششِ معنویِ او دانست؛ زیرا نه تنها خانقاهش مملو از مریدانِ مقیم (=باشنده) و نامقیم (=ناباشنده) بوده، بلکه حینِ مسافرت به شهرهای دیگر نیز عدّه‌ای زیاد فراگردِ او می‌آمدند و به او ارادت می‌ورزیدند. و این نکته مبیّنِ جاذبه‌های معنوی او تواند بود. چنانکه یکبار که شیخ حاتمی به ابیورد سفر کرد، رئیس اصحاب ابوحنیفه در آن شهر استاد جمال‌الدّین اسماعیل بود که حدودِ ده هزار تبع و پیرو داشت، چون شیخ به آن شهر رسید «خلق به یکبار روی به وی کردند و مرید می‌شدند و ایثارها می‌کردند و دعوتهای بتکلّف می‌ساختند. فی‌الجمله قاضی علاءالدّین پیشِ استاد جمال‌الدّین فرستاد که فتنهٔ این مرد در این شهر بسیار شد و خلق روی به وی نهادند و مجلسِ وعظ و سماع عقد می‌بندد و اَمْردان را با زنان اختلاط می‌دهد، اگر دفعِ این ماجرا نیندیشیم نایرهٔ این فتنه مستطیر گردد، و باشد که او همیشه درین شهر بماند و ما را از مجرّدِ وجودِ او زحمت رسد. استاد گفت: هرچه تو فرمایی ما در آن با تو همداستان باشیم. قاضی فرمود که مصلحت آنست که محفلی عقد بندیم و با او از عملیّات* بحثی کنیم، بَعْد مَا که فتویٰ کرده باشیم به‌ابتداع او، که این قواعد که او وضع کرده است نه شریعت است و نه طریقت، و او را ملزم سازیم، آنگاه تبعِ خویش و غلامانِ خویش را بفرماییم تا ایشان را ازین شهراخراج کنند. استاد جمال‌الدّین رضا داد، فتوی بنوشتند و به سواری دادند تا به نیسابور و طوس آورد تا مجموع ائمهٔ مذاهب بر آنجا جواب نوشتند، آنگاه بر ظَهْرِ آن احکام حاصل کردند.

شیخ را چون ازین حال خبر شد در ابیورد مقام کرد و اهلِ ابیورد، آن که معتقدِ شیخ بود ازین حال اندوهناک بود و آن که منکر بود شادمان. پس چون احکام و فتاوی ایشان تمام گشت اتّفاق کردند که فردا علی الصَّباح شیخ را به مدرسهٔ شهابیّه خوانند و خود هم آنجا حاضر شوند، و اگر شیخ نیاید ایشان پیشِ شیخ روند و سفاهت کنند. و خلقی بدین حکایت مشغول و به همه جای این وَلْوَلَه.

* عملیّات: جمع عملیّه، امور متعلّق به عمل، مناهج عملی.

و درین ماجرا خواجه صفی‌الدّین اَنْدُفانی گوید: من به حضرتِ شیخ ملازم بودم این قضیه می‌شنیدم طاقت نمی‌داشتم تا به حضرتِ شیخ درآمدم خاطر بر آن گماشته که ازین کلمه رمزی دراندازم، و شیخ به وقت و ذوق خویش مشغول بود. همان که به حضرت شیخ بنشستم شیخ به نورِ کرامت بدانست که مرا چه در خاطرست، روی به من آورد و گفت: صفی‌الدّین آسوده باش، الا ان جندالله هم الغالبون*. و بر این اختصار کرد. من تعجّب نمودم، شب شد نمازِ خُفتن را در شهر به همه مواضع منادی زدند که علی‌الصّباح باید که هرکه در شهر است همه به مدرسهٔ شهابیّه گرد [آیند] و تقصیر نکنند، و اگر نیایند بازخواستِ بلیغ یابند.

فی‌الجمله با خانه‌ها آمدند و همه بر این قضیه متّفق. چون سحرِ اوّل شد قاضی علاءالدّین به جوارِ رحمتِ حق پیوست و استاد جمال‌الدّین را هردو چشم آب سیاه فرو آمد. چنان که بامداد قطعاً هیچ نتوانست دیدن. فریاد و غریو از حرم قاضی برآمد و خلق به یکبار غلو کردند و عظمتِ شیخ یکی درصد زیادت گشت و زن و مرد، طایفهٔ طایفه می‌آمدند و دست و پای شیخ می‌بوسیدند و ارادت می‌آوردند، و بعضی موی برمی‌گرفتند. تا همه شهر بیامدند، آنگاه نمازِ ظُهر جنازهٔ قاضی بیرون آوردند شیخ به جنازهٔ او حاضر شد و بر او نماز گزارد، و دیگر روز منبری بنهادند در سرای بارِ او که او را دفن کردند، و شیخ سخن راند تا هفت روز سخن می‌گفت و استاد جمال‌الدّین در خانه مانده بود و مجالِ حرکت نداشت الاّ به قایدی. روز هفتم را فرمود تا دستِ او گرفتند و به سرِ تربتِ قاضی آوردند و شیخ در وعظ بود، چون گرم شد استاد جمال‌الدّین را بفرمود تا دستِ او گرفتند و به عتبهٔ منبر آوردند. در قدمِ شیخ رفت و بگریست و توبه کرد و دست و پای شیخ ببوسید. شیخ فرمود که: (و ما النَّصر اِلاّ مِن عِنْدَاللهِ العزیز الحکیم ۳/۱۲٦) آنگاه به هردو دست سرِ او را از عتبهٔ منبر برگرفت و این دعا بخواند که: اللّهمّ اَرِهِ عزّ الطّاعةِ کما اَرَیْتَه ذُلّ المعصیة. آنگاه هردو انگشتِ مسبحه به آبِ دهن خویش تر کرد و بر هردو چشم استاد مالید. حقّ تعالی روشنایی بدو باز داد. خلق به یکبار غریو کردند و فریاد برآوردند و صلوات دادند و خلق می‌آمدند و روی در پایه‌های منبر می‌مالیدند تا نزدیک شد که از ازدحام بعضی هلاک شوند. آنگاه شیخ فرود آمد و بنشست و قوّالان را فرمود تا آغاز

* مأخوذ از آیهٔ ۱۷۳ سورهٔ صافات است: و ان جُنْدنا لهم الغالبون.

کردند و سماع برخاست و آن روز ذوقها و وجدها و شطحها حاصل آمد و قُربِ پانصد آدمی موی برگرفتند، و شیخ بعداز آن سه روز در ابیورد مقام فرمود آنگاه بیرون آمد و به ولایت بازآمد . / مناقب، باب دوّم /

اسامی مریدانِ شیخ حاتمی که مؤلّفِ مناقب به مناسبتهای مختلف از آنها یاد کرده بسیار است، هم از دانشمندان و صدور، و هم از پیشه‌وران و دهقانان، أمّا ما نصوصِ مؤلّف را ـــ که صرفاً شاملِ مریدانِ بنام و خلیفگانِ او می شدند ـــ در بخشی دیگر از این گفتار خواهیم آورد، ولی نکته‌ای که ذکرِ آن در اینجا لازم می نماید وجود گونه‌ای از مریدانِ حاتمی است که درموردِ مشایخ پیش از او نمودِ آن را نمی بینیم، وآن مریدانِ جنّیِ اوینَد، مریدانی که به چشم رؤیت نمی‌شده‌اند و فقط آثارِ کردارِ آنان محسوس و مرئی بوده است.

دربارهٔ مریدانِ جنّی شیخ حکایاتی کامل و ناقص (به علّتِ افتادگیهای نسخه) در مناقب آمده است که به جهتِ ایضاحِ موضوع، خوانندهٔ ارجمند را به این حکایت توجّه می دهیم: «استاد ابو محمّد باکِویل درآمد و مدّتِ دوسال یکی از مریدانِ شیخ ما بود ... و مدّت دو سال بیش قربِ مجاورتِ شیخ درنیافت، در پهلوی متعبدِ درویشانِ شیخ بودی خانهٔ او ملاصق حجرات حرم و بعضی از متعبّد شیخ بود، پیوسته در هر حلقهٔ تذکیر و ذکر بنشستی و غائب نشدی وشیـــخ موی او برگرفته بود (۳۴)، روایت کند که من صبحدم به درِ خلوتِ شیخ سر بر آستانه نهاده بودمی تا شیخ حرکت کردی من به آوازِ نعلینِ او خبر یافتمی، برجَستمی به هر جانب که او حرکت کردی با او برفتمی، و شیخ را قاعده چنان بودی که شب جمعه‌ها سحرِ اوّل به مسجدْ جمعهٔ قدیم* حاضر شدی و سحرِ اوّل شنبه بیرون آمدی در اوّلِ امر، و قطعاً ازین قاعده تجاوز نفرمودی، و عوام به زحمتِ بسیار او را توانستندی دریافتن، امّا در آخرِ کار نه چنین کردی، بر استر سوار شدی و اوّل وقت به مسجدِ جامع آمدی و اوّلِ وقت نمازِ دیگر بیرون آمدی و در میانهٔ امر سوار شدی و با نقاب فروهشته به مسجدِ جامع آمدی.

و در اوّلِ امر هنوز مسجدِ جدید صلاح‌الدّینِ میمون در خداشاه بنا نکرده بودند، نمازِ جمعه در مسجدِ عتیق گزاردندی به جنب و جوارِ مسجدِ یعقوب، و پیوستهٔ سرای سیّد

* مسجد جمعهٔ قدیم، به حذف کسرهٔ اضافه از مسجد.

عزّالدّین حسین العلوی الحسینی، و از طرفِ [دیگر] پیوستهٔ خانه های امیرکبیر علاءالدّین خموش، هم بر همین وَتیره که امروز مسجدِ جامع صلاح الدّین نهاده اند، و این مسجد و مسجدِ عبدالله عمر که شیخ در اوّلِ امر در آنجا امامت فرمود از مبانیِ قدیمِ خداشاه است و متعبّدِ سادات و مشایخ بسیار. پس چون صلاح جامع بفرمود، نمازِ جمعه با آنجا بردند و شیخ آن مسجد به مریدی از مریدانِ خاصِ خود، نامِ او ابوسعید محمّد بن معلّم الصُّوفی الخداشاهی سپرد. و این مُعَلِّم او را علم غالب‌شده بود از میانِ اجناسِ علم او [را] معلّم صوفی گفتندی، صوفیی صالح و نیکوسیرت بودی و سلیم و سهل الخلیق و نفّاع و متخلّق بودی، قطعاً پیش از آن که امام شود هرگز از نمازِ جماعت به متابعتِ شیخ باز نیفتادی.

و شیخ او را فرموده بود تا فرزندِ شیخ ــ عزیزه خاتون ــ را قرآن تلقین کردی و بغایت این درویش سلیم القلب و نیکو خُلق بودی تا بغایتی که وقت بودی که از اخلاقِ کریمِ خود شیخ از حرکات و سکناتِ او بخندیدی. چنان که جِشْجِسَهٔ* حَلقِ مبارکِ او به مسامع حاضران رسیدی و دندانهای مبارک او همه ظاهر شدی.

و این شیخ معلّم، قرآن خوش خواندی و او را آوازی شیرین و حزین بودی و قرآن درست خواندی و بیشتر حفظ داشتی، و شیخ را با او بیش از حد [محبّت]** بودی. پس این معلّم ملتزمِ اقامت آن مسجد گشت و آن مسجد بدو منسوب شد. و او را این معنی ناخوش می آمد که از صحبتِ شیخ و نماز به متابعتِ او گزاردن محروم می ماند، فأمّا بضرورت فرمان شیخ را تغییر نمی‌کرد و تحمّلِ اعباء آن امرِ خطیر کرد.

و معتقدِ مریدان و صوفیانِ شیخ آن بودی که اگر کسی خلافِ فرمانِ شیخ کند مرتدِ طریقت گردد، قطعاً روا نداشتندی مخالفتِ اوامرِ شیخ کردن به هیچ وجهی از وجوه. پس این اخی محمد با کِویل روایت می‌کرد که شبهای جمعه که شیخ از ورای حجرات حرم خویش یا از خلوتهای خانقاه بیرون آمدی من متابعت او کردمی، یا خادمی با حضرتِ شیخ بودی، و شیخ متوجّه مسجد جامع شدی، چندان که می‌گذشتی بر شیخ سلام می‌کردند و او جواب می داد و من آوازِ سلام کنندگان می شنیدم و جوابِ شیخ هم می شنیدم امّا هیچ موجود را نمی دیدم.

و این حال را می پوشیدم تا شبی با شیخ ابراهیم جنّی (؟) ــ رحمة الله علیه ــ این

* جِشْجِسَه: اسم صوت است که به هنگام خندیدن از قسمتِ فوقانی حَلق تولید می شود.

** اصل: از حد جانبی.

معنی در میان نهادم. او هم بدین هوس مترقّبِ اوقاتِ شیخ می بود تا شبی او متابعت کرد، آنگاه از شیخ این معنی را سؤال فرمود. شیخ فرمود که آری این جنیّان باشند که شبهای جمعه بر ره گذرهای ما آیند و ما را سلام گویند.

و من این حکایت از چهل و هفت شخص عدلِ ثقّه روایت دارم که همه متعمّداً با شیخ در صبحهای جمعه از درِ متعبّدِ آن تا به مسجد آمدندی تا این معنی را دریافتندی و تحقیق کردندی.

پس چون این معنی در میانِ مردم فاش شد و بزرگان و اجانب می آمدند تا این معنی بشنوند و ببینند شیخ فرمود که «مِنْ بَعْد این در بر ما بسته شد» و بعد از آن تا به چاشت که از ذکر فارغ نشدندی به مسجد نرفتندی.

پندار و باور به مریدانِ جنّی در خصوصِ شیخ حاتمی به مثابهٔ باوَرْداشتِ شیخ اکبر محیی الدّین ابن عربی است درمورد رجال الغیب، که برخی از طبقاتِ آنان، مانندِ طبقهٔ بهادران بدون آن که رؤیت شوند سالک و معتقد به خویش را یاری می رسانند. (۳۵) به هرحال، باور به مریدانِ جنّی نه تنها ازسوی مریدان گمنام حاتمی عنوان بوده، بلکه عدّه‌ای زیاد از بزرگان و اکابرِ خانقاهی و غیر خانقاهی، شیخ را به داشتن مریدان جنّی تأیید کرده‌اند. چونانِ امام کمال الدّین شهرستانی، فخرالدّین عزیز قُشَیری، امام نورالدّین علی بلغاری، نجیب عطشان، معصومه عزیزه خاتون، شیخ نورالدین مجنون، شیخ سیف الدّین سدید مشهدی، امام محمد بن معلّم خداشاهی، امام نجم الدّین عمر، شیخ ابوبکر کتانی، محبّ الدّین سبزواری، استاد ابو یعقوب اسفراینی، شیخ ابوبکر خواجگی، کمال الدّین عثمان صفّار، ناصرالدّین شیر باریک، سید جمال الدّین گلستانهٔ اصفهانی، مؤیّد الدّین ابوالنصر هروی، ابو عَمرْو کوفی، تاج الدّین ابو سعد کبّار، امام صلاح الدّین ابیوردی، امام علاء الدّین ابیوردی. /مناقب، باب دوّم/ و این نکته‌ای است که در نظامِ خانقاهیِ فارسی زبانان درخورِ تأمُّلِ بیشتر و وارسیِ سزاوارتر می باشد.

برخی از پسندهای خانقانی حاتمی

بیشتریِ خانقاهیانِ خراسان نظام و پسندهای خانقاه را در پاره‌ای از موارد از دیدگاه و روزنهٔ مشترک می دیده‌اند. به همین جهت است که در میانِ آراء و پسندهای بایزید بسطامی، و ابوسعید میهنی، و ابوالحسن خرقانی و بشر یاسین مشترکاتی می یابیم. شیخ ضیاءالدّین حاتمی نیز از قبیلهٔ مشایخ خراسان است و در برخی از پسندهای خانقاهی با پیرانِ عشق و بیخودی از یکسو، و با بزرگانِ عقل و هشیاری ازسوی دیگر نگرشهایی همسان دارد. از آن میان همپسندی حاتمی با ابوسعیدِ میهنی بیشتر می نماید، هرچند که گرایشهای عشق‌آمیزِ حاتمی به گرمی و سوزِ عاشقانهٔ بوسعید نمی رسد، ولی تأکیدِ حاتمی بر خلوصِ عمل در راه طریقت، و نیز پاکبازیِ او در راهنمایی سالکان شباهت و مانندگیِ بیشتری با نظرگاهِ پیرِ مهینهٔ مهنه دارد.

شیخ حاتمی در راهنمایی و راهگشاییِ دیگران طبیعتی بُرّنده دارد و گاه زبانی تیز. چنانکه بنابر قولِ ابو محمّد باکِویل «روزی شیخ ـ سلام‌الله علیه ـ در رواقی نشسته بود به طرفِ جنوبی، ناگاه مُسْتَعربی درآمد و گفت: عظنی بعظة تنفعنی فی الدُّنیا و الآخرة. شیخ فرمود که برخیز و دست بدین ستون درآر. او برخاست و چنان کرد. شیخ گفت: بنشین که وعظِ تو تمام شد. همچون این ستون راست باش و خاموش و بارکش، تا در دنیا و دین استوار و ثابت باشی. آن مستعرب بگریست و خاموش شد». /مناقب، باب دوّم، نیز بنگرید به حکایتِ صفی الهروی، پیش ازین/

در تربیتِ مریدان ـ که خواسته های عارضی آنان حجابِ راهشان بود ـ نیز شیخ

حاتمی از تصریح و تنجیزِ کوتاهیها و ناتوانیهای آنان خودداری نمی‌کرد و چونانِ ابوسعید اهتمام بر آن داشت تا خواجگیِ عدّه‌ای از مریدان را ــ که حجاب سیر و سلوکشان شده بود ــ با استفاده از شیوه‌های عملی ــ که آنان را سنگین می‌نمود ــ بردارد. چنانکه نزدیک به همان شیوه‌ای را که شیخِ مهنه در تربیتِ حسن مؤدّب اعمال کرد (٣٦) شیخ حاتمی درخصوص یکی از مریدانِ دانشمند و ثروتمندِ خود به منصه عمل آورد به این قرار:

«خواجه نجم‌الدّین ابوبکرِ دانشمند مردی محتشم بود و مال بسیار داشت و در شهرِ خبوشان صرّافی کردی، و مردی اهل بود و خوش محاوره، به ارادتِ شیخِ ما درآمد و شیخ او را دو اربعینیه فرمود. در حضرت دو اربعینیه برآورد و او را کشفی و اتصالی نشد ــ و شیخ این ماجرا را می‌دانست اما بظهور نمی‌آورد. ناگاه روزی خاطر بر آن گماشت که از حضرتِ شیخ این معنی سؤال کند و درویشان بیشتر نشسته. ناگاه شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ پیش از آن که او سخن گوید، شیخ روی بدو آورد و گفت: نجم‌الدّین می‌دانی که علاجِ تو چیست؟ گفت: یا شیخ علاج می‌خواهم. گفت: علاجِ تو آن است که این ساعت جامهٔ خُلْقان* درپوشی و این جامهٔ بتکلّف یکسو افکنی، و عمامه گبری از سر بنهی و پانصد تاخور (٣٧) بستانی و منادی کنی که: «هرکه یک سیلی بر قفای من زَنَد یکی تاخور* می‌گیرد و هرکه دو زَنَد دو می‌گیرد»، بدین حساب گردِ تمام شهر برآیی بر این نسق، آنگاه واپیشِ من آی تا کارِ تو نیکو گردد. خواجه نجم‌الدّین گفت: «لا إله إلاّ الله». همچنین شیخ فرمود که: «این کلمه‌ای است که اگر مشرک می‌گوید مسلمان می‌شود، تو این کلمه گفتی مشرک شدی». گفت: چگونه یا شیخ؟ گفت: «چنان که تو نَفْسِ خویش را از آن بزرگتر می‌شناسی که در مقابلهٔ حق جهتِ رضا جویی زحمتی توانی کشید». گفت: اَشْهَد أنّ لا إله إلاّ الله و اشهد أنَّ محمداً عبده و رسوله، اگر بدین قدر بیماری من علاج می‌یابد سهل است. شیخ فرمود که علاج می‌پذیرد.

خواجه نجم‌الدّین بیرون آمد و همچنین کرد که شیخ فرمود: طایفهٔ کودکان در پیِ او ایستادند از دویست بیشتر. به هر محله‌ای که بگذشتی زن و مرد به نظارهٔ او بیرون آمدندی و او را گفتندی که: «دیوانه شده است»، و براومی خندیدندی، و او خاک

* خُلْقان، جمع خَلَق، به معنی کهنه‌ها. جامهٔ خُلقان: جامه‌ای که از کهنه‌ها بردوخته شده باشد.

* چنین است در اصل. ظاهراً یکی تا (یکتا) و خور، تصحیف جوز است. ــــ به تعلیقات.

می‌شدی از حیا و تشویر (۳۸)، که مردی معتبر بود و صاحب ثروت و صاحب قبول، عاقبة الأمر نمازِ شام را که به خانقاه بازآمد به حضرت شیخ، این معنی چندان در وجودِ او اثر کرده بود که یک ساله ریاضت و مجاهده بکرده و نفس او نیک شکسته شده. شیخ را چون چشم بر او افتاد، فرمود که: (الآن حَصْحَصَ ٱلحقّ (۳۹) ــ ۱۲/۵۱) آنگاه فرمود که حبِّ جاه و احتشام بود که ترا حجاب شده بود، چون قوّتِ آن خودبینی را بدین مجاهده شکستی خوشَتْ باد که کارت برآمد».

شیخ حاتمی در تربیت و پرورشِ مریدان، با فراستی که او را بوده، از طریقِ روانْشناختیِ عرفانی، هر مریدی را از راهی ــ که بر درونِ او مؤثّر می‌افتاده ــ به انسلاخِ اوصافِ مذمومه می‌رسانیده است. گاه شرابخواره‌ای را که دست از پیاله و ساغر برنمی‌داشته، تهدید می‌کرده، و گاه زنْباره‌ای را که راه را با رقص و پایکوبی بر شیخ بسته بوده با آرامی و مهربانی براه می‌آورده است. چنانچه مؤلّفِ مناقب از شیخ شمس‌الدّین بُستی روایت کرده است: «وقتی با حضرت شیخ بودم در همدان، وقتِ بازگشتن از سفرِ حجاز روزِ جمعه بود و شیخ و صوفیان و بعضی از اکابرِ شهر در قدمِ شیخ از جامع بیرون می‌آمدیم بر راهگذر کتّه‌ای هروی (۴۰) ایستاده بود و چنگ می‌زد و فاحشه‌ای برمی‌جَست، تا شیخ نزدیک رسید و قریبِ صد نفر صوفی و دانشمند و خواجگان حاضر، هیچ حرمت ما را محافظت نکردند و راه بر ما ایثار نکردند و از آن رقص و سماع بس نکردند. شیخ قصد کرد که ایشان را هیچ تعرّض نفرماید. صوفیی از آن میانه آن رباب را از دستِ او بستد و بر گردنِ او زد و بشکست، آن فاحشه چون آن ماجرا مشاهده کرد بگریخت، و آن چنگیِ مست دشنام دادن آغاز کرد، و جماعت قصد کردند که او را زیادت برنجانند، شیخ بانگ بریشان زد و رها نکرد که او را برنجانند، فی الحال بفرمود تا آن چنگی را به خانه بردند و تعهد کردند تا هشیار شد. پس پیشِ خودش حاضر گردانید و به شفقت و عاطفتش بنواخت و بفرمود تا بهای چنگِ او دوباره و سه باره دِرَم بدو دادند و او را رها کرد. چند روز بیش برنیامد که آن چنگی بیامد و توبه کرد و کبود پوشید و یکی از صُلَحا و نیکمردان شد به برکتِ رفقِ شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ، و بعد الیوم سماع درویشان را مدد شد و باقی عمر در صحبتِ درویشان بسر برد». /مناقب، باب دوم/

یکی از ویژگیهای حاتمی، توجّه بیش از حدِّ اوست به خلوت و دوری از جمعیت:

چه بنا به گفتهٔ مؤلّف مناقب «از صحبتِ خلق و ازدحامِ عوام متنفّر می شد»، از اینرو آنگاه که مریدان در خانقاه او جمع بودند و به خلوت نشسته بودند حاتمی به جهت دوری از جمعیت، بر آن می شد که مریدان را از خلوت بیرون کند و رشتهٔ کارِ آنان را به دستِ خلیفه ای از خلیفگانِ خود بسپارد و خود روانهٔ کوه و بادیه گردد. یکبار «نیم شبی بود که شیخ اجلّ امام عمر اسفراینی را بخواند و فرمود که درویشان را از خلوت باید بیرون آورد. ترا بدین مهم نصب کرده شد تا ملازم درویشان باشی تا اربعینیات برایشان تمام شود که ما را غیبتی خواهد بود. امام عمر اجابت کرد و شیخ آن شب بیرون آمد و به تُربتِ ابو شجاع نزول کرد و درمیانِ خرابه های مُقامِران* منزوی شد». /مناقب، باب اوّل/

نیز در خانقاهِ حاتمی، به سماع توجّهی زیاد می شده است به نحوی که گاه در جامعِ شهر و دیگر مساجد، پس از برگزاری مجلس وعظ، قوّالان می نواختند و سماع درویشان درمی‌گرفت. به طور کلّی در خانقاهِ او «قاعده چنان بودی که شبهای جمعه و پنج‌شنبه و دوشنبه البتّه سماع رفتی و درویشان رقص کردندی و شیخ نیز ــ سلام‌الله علیه ــ اوقاتی در حلقهٔ رقصِ درویشان درآمدی و ذوقها برگشادی. و اوقاتی بودی در سفر و حضر، که چون سماع به آخر آمدی، جماعتی که از مواضع آمده بودندی و ارادت کرده، خادمان ایشان را درآوردندی تا در حضرت شیخ موی برگرفتندی و مرید بشدندی». /مناقب، باب اوّل/

کرامت و خرقِ عادت نیز یکی از خصیصه های بارز در نظامِ عرفانیِ حاتمی است. هرچند که در مواردی اندک. مؤلّفِ مناقب از کراماتی سخن گفته، که آمیخته به خیالبافیهای برخی از مریدان حاتمی است، ولی بیشترینهٔ کراماتِ حاتمی از آن جمله است که به اشراف بر خواطر ارتباط دارد و یا نکاتی است که به فراستِ عقلی و شرعی باز بسته است. همچنان در میانِ کرامات او مواردی هست که بر اثرِ تلقیناتِ روحی مریدان ازجملهٔ کرامات دانسته شده. برای آشنایی با گونه های خارق عادات شیخ حاتمی، و نیز به جهتِ آگاهی بیشتر خوانندگان ارجمند با متن مناقب، به نقل چند نمونه از کراماتِ او می پردازیم:

«الحکایه ــ روایت است از شیخ حسن مؤذّن ــ رحمة‌الله ــ که او گفت که:

* مُقامِران، جمع مقامر، قمارکننده.

روزی در حضرت شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ نشسته بودیم با جماعتی از دهقانان قریهٔ دِلْقَند. و شیخ کلماتی می‌فرمود در ذوق و عشق عالم الهیّت، و سرخ برمی‌آمد و زرد می‌شد، ناگاه صعوه‌ای بیامد و بر درخت نشست و از درخت به زیرتر می‌آمد تا بیامد و بر کنارِ شیخ نشست، و شیخ بدو التفات نمی‌کرد.

راوی این سخن گوید که شیخ را دیدم که در خویشتن می‌جوشیدی و آزیزِ دلِ او تا به یک تیر آهنگ می‌رفتی (٤١) و آن صعوه چشم برهم نهاد و یک پای به خود بازگرفت، و همی بود بر کنارِ شیخ، تا شیخ را آن وقت فاتر گشت و با خویشتن آمد آنگاه دست دراز کرد و آن صعوه را برگرفت و این بیت بخواند:

یـــا ایتّها الصعوةُ طیری ‌‌‌   اکلت مـــن السِمّ اکلاً لمّـــا

پس آن صعوه را برانداخت تا بپّرید. پس شیخ فرمود که: این پرنده از الفِ خود جا افتاده بود سخنِ عشق شنود فرود آمد (و لکن لا تفقهونَ تسبیحهم ــ ٤٤/١٧). پس گاه بودی که شیخ وعظ فرمودی، آن صعوه بیامدی و بر ازارِ پسِ منبر نشستی (٤٢) تا به آخرِ وعظ. و چنان با حضرتِ شیخ الفت گرفته بود که صفت نتوان کرد».

«الحکایه ــ شیخ رضی الدّین علی لالا* ــ رحمة‌الله علیه ــ روایت کرد که چون به خدمتِ شیخ درآمدم و اندیشهٔ سلوک داشتم شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ مرا به خلوت نشاند در خدمتِ شیخ درآمدم و دو [اربعینیه] برآوردم و حق تعالی ابوابِ قُرب و کرامت بر من گشاد و به برکهٔ** صحبتِ شیخ انوارِ اسرار ملکوت بر درونِ من روشن شد. بعداز آن اندیشهٔ هندوستان کردم، شیخ مرا اجازت داد و جبّهٔ عدنی پوشیده بود به من بخشید و به دستِ خود در تنِ من پوشید. و استجازه کردم، مرا اجازت داد، پس فرمود مرخادم جمال‌الدّین را که به دوکان احمدِ سکّاک رَو و تیغِ سوهانی نیکو از او بخر و بیاور. فی‌الحال بیاورد، شیخ آن را به من داد و گفت: خدا را به خدا و بهشت را به طاعت و عملِ صالح (جزاء بما کانوا یعلمون ــ ٥٦/٢٤) پس گفت: ای رضی‌الدّین! این سخنها را فراموش مکن و این سوهان را در خرقهٔ خود دوز و غافل مباش از خدمتِ حق و اکتساب

* مقصود رضی الدین علی لالای اسفراینی است. بنگرید به پس ازین.

** برکه: تلفظی است از برکت، که در بسیاری از نسخه‌های مانده از سده‌های ٦ تا ٨ بدونِ نقاط /ت، ة/ کتابت شده است.

درجات و فضایل، که عمر می‌گذرد. آنگاه تا به دهلیز تشییع نمودومرادر کنار گرفت و روان کرد. و من به هیچگونه به سرِ این کلمات نتوانستم رفتن، و حقیقت حال آن سوهان درنیافتم، هرچند دانستم که کلمات و رموز و اشاراتِ آن بزرگوار از اسرار خالی نباشد. متابعت و اقتفاء فرمانِ شیخ کردم و آن سوهان را در خرقه دوختم و آن کلمات را چندان تکرار کردم که یادم شد و روی به طرف هندوستان آوردم تا از معبر و هلیبار درگذشتم و به کوکره رسیدم و هوا بغایت گرم بود چنان که طاقتِ اقامت بدان موضع نمی داشتم. روز به زحمت به شب رسانیدم و شب بیرون آمدم که سامانِ اقامت نداشتم از غایتِ حرارتِ هوا، و نه حرکت کردن به روز، که بغایت گرم بود.

چون به دروازه رسیدم و زاریی چند کردم مرا اجازتِ بیرون شدن دادند، بیرون آمدم لختی راه قطع کردم جماعتی می‌گشتند به طلبِ دزدی که بگیرند، مرا آن دزد گمان بردند و به من برآویختند. هرچند خیله کردم نشنیدند (۴۳) و مرا فرو کشیدند و بی محابا بسی چوب و تازیانه بر اعضای من زدند، آنگاه ریسمان در گردنِ من کردند. هرچند زاری می‌کردم ایشان چون مرا بیگانه می دیدند و سخنِ من فهم نمی‌کردند زیادتم می زدند، تا همه اعضای من مجروح کردند و بی حرکت شدم، عاقبت آن به قضای حق بنهادم و خاموش شدم. پس مرا بردند و در خانه‌ای حبس کردند و علی الصّباح به حضرتِ شاهی که رفتند درآوردند. هرچند من گفتم و تبرئه ساحت خود کردم هیچ مفید نیامد، و حکم کردند که مرا به زندان برند. مرا در مطموره‌ای درآوردند و هردو پای من در زنجیر کشیدند محکم، و با من چند نَفَسِ دیگر در زنجیر و زندان بودند. روزی هریکی را قدری برنج بیاوردندی و روغنِ گاو با نانی بنهادندی و بازگشتندی تا دیگر روز؛ تا پنج ماه درین شدّت مانده بودم و قطعاً هیچگونه مرا از آن سوهان یاد نمی‌آمد، تا شبی خود را می خاریدم ناگاه تیزیِ آن سوهان خرقهٔ مرا سوراخ کرده بود و بعضی از او بیرون آمده بر دستِ من خورد، مرا از آن یاد آمد ــ قوی مبتهج و مسرور شدم و سجدهٔ شکر بگزاردم و شیخ را دعا کردم.

پس چون از شب قدری برفت آن سوهان بیرون آوردم، سوهانِ نو تیز نیکو به یک طرفة العین هردو بند را بسودم و برآسودم. فی الحال از آنجا روی به بعضی جزیره‌ها کردم و حقّ تعالی مرا از میانِ آن بی دینان خلاص داد. دو سه روز در آن جزیره‌ها توقّف کردم آنگاه روی به مُلکی دیگر نهادم و بحقیقت معلومم شد که حق تعالی مرا به برکتِ همّتِ

شیخ خلاص داد، و بدانستم که شیخ این سپوهان جهتِ این بندها به من داد، اما هنوز مفهومِ آن هردو کلمه معلومِ من نشده بود تا به کرمان رسیدم.

روزی در مسجدی نشسته بودم و کلماتی می‌گفتم با جمعی، بخاریی در آن میانه اعتراض کرد و سؤال کرد که: یا امام خدا را به چه تران یافت و بهشت را به چه؟ من به خود فرو شدم تا سخنی که جامعتر و مهذّبتر باشد در جوابِ او بگویم. ناگاه سخنِ شیخم یاد آمد ــ علیه مایستحقّ من الرضوان ــ گفتم: خدا را به خدا، یعنی به ارادت و جذبه، و بهشت را به عملِ صالح که (جزاء بما کانوا یعملون ــ ٢٤/٥٦) بیامد و سر بر قدمِ من نهاد.

چون این هردو عقده که بر راه من افتاد درین سفر، هم به برکت شیخ ــ رحمة الله علیه ــ گشاده شد برخاستم و روی به شیخ آوردم و چند وقت دیگر ملازم عتبهٔ او بودم و به شرفِ مصاحبت و ملاحظهٔ او محفوظ گشتم. والله الموفّق والهادی».

«الحکایه ــ خواجهٔ اجل عمادالدّین نَودیهی روایت کرد که باری شیخ ــ سلام الله علیه ــ در نَوْدیه فرود آمد، اهلِ دیه همه پیش او رفتیم. من نیز رفتم و منکوحهٔ من حامله بود، چون پیشِ شیخ بنشستم و هریکی طعامی و شربتی و میوه‌ای می آوردند و مجموع دیه حاضر بودند، و ماهِ وضعِ حملِ جُفتِ من بود. فی الجمله شیخ در باغستانی درآمد و صوفیانِ بسیار در خدمتِ او بودند بر لبِ آبی، جامه ها بر زمین بسط کردند و بنشستند من از آنجا پستر آمدم و در [کنارِ] جوی میوه‌ای همدران باغ، دورتر از شیخ جامه‌ای خواستم و بخفتم و جماعتی نیز هم آنجا با من بخفتند تا سحری خادمی حبشی حافظِ کلام، صواب نام که شیخ ما او را در صحبت خود از یمن آورده بود و حج گزارده دو نوبت، در حضرت شیخ بود، پیشِ من فرستاد و من در خواب بودم به آمدنِ او بیدار شدم و هم از کرامات شیخ دانستم که من گرانْ‌خواب بودمی، خاصه در وقتِ سحر، و قطعاً به حش و حفیفِ مردم بیدار نشدمی (٤٤).

آن شب شیخ برخاسته بود و در زیرِ درختی سجّاده افکنده و شمعی در پیش نهاده و میانِ من و شیخ یک تیراهنگ بود. برخاستم، گفتم: کیست؟ آن خادم گفت: شیخ فرمود که آن مسافر که در راه داشتی خواهد رسید برخیز و به خانه رَو. إن‌شاءالله که رشید و نیکوبخت باشد و ما او را حسین نام کردیم تا همنامِ حسین باشد علیه‌السّلام، و به درجهٔ او برسد.

من برخاستم و روی به خانه آوردم، در راه غلامِ من پیش باز آمد که اهلِ خانه بغایت رنجورآند ترا طلب کرده‌اند به تعجیلتر برفتم. به خانه رسیـــدم دردِزه گرفته بود و قوی در زحمت بودند. من به تعجیل به حضرت شیخ فرستادم و استمداد همّت کردم. شیخ تجدید [وضو] فرموده بود و آبِ وضوی او در طشتی جمع بود. بدو دادند که برگیر و آن رنجور را بدین آب گدار. چون او برگرفت، شیخ فرمود که این آب بر آن پسرِ نوآمده ریزند. چون آب به درِخانه رسید، زن وضعِ حمل کرده بود و فرزندی پسرینه آورده، آن آب را بر وجودِ او ریختند. فرزندی بود لطیف و مرزوق، به حضرتِ شیخ در آوردم و عقیقه بدادم درویشان را(٤٥)، و شیخ وعظ فرمود. شیخ را اسبی برکشیدم و مرید شدم و موی برگرفتم. و آن فرزند هر روز نیکوتر و لطیفْ اخلاق‌تر بود تا به بیست و چهار سالگی رسید. و هر وقتی که به حضرتِ شیخ درآمدی شیخ ترحیبش کردی و گفتی حسینِ شهید، تا بزرگ شد و به جیشِ قُهستان حاضر شد و شهیدش کردند، و آن وقت شیخ وفات یافته بود».

«الحکایه ــ اصیل‌الدّین عبدالقاهر خسروآبادی روایت کند که سالی شیخ به ولایتِ بیهق درآمد، بعداز آن که از شهر بازگَشت به خسروآباد رسید و نزول فرمود، زمستان بود و جماعت بسیار مصحوبِ شیخ بودند و گوشت کمتر حاصل می شد و مردم از اهل شهر و هر گوشه‌ای روی بدانجا نهادند و غلبه‌ای و جشنی ظاهر شد و من می خواستم که شیخ را دعوتی کنم و به خانه بَرَم، اما به حسبِ علّت قلّتِ گوشت پشیمان می شدم، تا روزی شیخ در خانقاهِ تاج نشسته بود بر روی سجّاده، و بالشی سیاه در پسِ پُشت نهاده و رَحْلی پیشِ او بود مصحف می نوشت (٤٦) و درویشان هریک به گوشه‌ای بودند. من در رفتم، خواجه صفی الدّین مسعود و جمال‌الدّین محمّد اکّاف و شیخ مسعودِ رومی، که مُعْتَقَدٌ فِیه شهر بود[ند] از شهر آمده بودند به زیارتِ شیخ، و در حضرت شیخ نشسته، و مختصر خوردنیی آورده، و در میان بود که من درآمدم. شیخ بفرمود تا کشف آن غطا کردند، قدری شیرینی و مرغی چند و قدری میوه، صلا زدند و دست فرا کردند، ومرادر خاطر می‌گردید که کاشکی گوشت تمام حاصل شدی تا من شیخ را دعوتی بتکلُّف ساختمی و صوفیان را خدمتی کردمی. شیخ در من نگریست، پس فرمود که: «خواجه اصیل‌الدّین! اَنَا واَتْقیاء امّتی بُرَآءُ من التکلُّف (٤٧)، تُحْفَةُ الفقیر غیرُ حَقیر. اگر ما را دعوتی عالی سازی ما عالیتر از آن دیده‌ایم، و اگر مختصر باشد مختصرتر از آن دیده، اگر

جگری داری دِلْ وایی بساز که گوشت بی دل و جگر کار نیاید (۴۸)، برخیز و آنچه داری چنان که توانی بساز که ما آمدیم. من تعجّب کردم از علوّ امرِ شیخ و اشراف او بر ضمایر و خواطرِ مردم، که آن اندیشه که من می‌کردم جز حق تعالی بر آن هیچ موجود را اطّلاعی نبود. برخاستم و به خانه آمدم و مختصر دعوتی ساختم. چون خواستم که شیخ به خانهٔ من حرکت کند بیشترِ اکابرِ شهر و آن نواحی و حدود دررسیدند و شیخ بی تحاشی برخاست و بخانهٔ من آمد. و اهلِ شهر نیز نعمتها آورده بودند از حلواها و بریانها و شکر و نباتِ فراوان و غیرِ آن، همه در خانهٔ من کردند و دعوتی عالی شد و آن طعام همه را فرارسید و سماع کردند و جمعیتی برگشاد که صفت نتوان کرد به برکتِ نفسِ شیخ ــ سلام الله علیه ــ».

«الحکایه ــ عمیدالدّین ابوالفتوح نایب دیوانِ خراسان بود، روایت کرد که در آن وقت که صاحبْ جلال‌الدّین بر من خشم گرفت و مرا حبس فرمود و مدّتِ یک سال مرا در قلعهٔ دامغان بازداشتند، با خود نذر کردم که اگر خدایم درین ماه خلاص دهد مبلغ یک هزار دینار رکنی به حضرت شیخ و خرج سفرهٔ درویشانِ او فرستم. بعداز هفت روز منشور رسید به اطلاقِ من که مرا رها کنند و با سرِ همان شغل که به من مفوض بود رَوَم. خدای [را] ــ عزّوجلّ ــ شکر گزاردم و بیرون آمدم و به خراسان درآمدم تا به ولایتِ جوین رسیدم. شیخ در شقان بود با بیشترِ متصوّفه، روی به شیخ کردم و شباهنگام بود که به شقان رسیدم در خانهٔ یکی از بزرگان فرود آمدم، آنگه چون شب شد و خلق متفرّق شدند، خواستم که به حضرتِ شیخ درآیم. نمودند که شیخ در خلوت است، بازگشتم و از خزانهْ دارِ خود زر طلب کردم، یک هزار دینار زرِ رکنی بیاورد، چون بشمردم و در کاغذ کردم، بسیار دیدم، گفتم: این ساعت مرا اخراجات بسیار در پیش است و زیانهای پُر افتاده، نیمی ازین مبلغ بس باشد، دیگر نیمه را وقتی دیگر توان فرستاد. زر با پانصد دینار کردم و پانصد دینار در خریطه‌ای کردم و در زیرِ نهالیچه‌ای که معتاد بود بنهادم و پانصد دینار در آستین گرفتم و سحرِ اوّل روی به حضرت شیخ نهادم که دانستم که وقت او در آن زمان مجموع و صافی باشد و هیچ مشوّشی نه. چون بدان خانه رسیدم که شیخ نزول فرموده بود، متصوّفه استقبال نمودند و اکرام کردند، و بر مجموع این اندیشه‌ها که ضمیر کرده بودم (۴۹) جز حق تعالی هیچ موجود واقف و مطّلع نبود. آنگاه خادم جمال‌الدّین ابو اسحاق را بخواندم و گفتم که قراضه‌ای جهتِ مددِ درویشان آورده‌ام،

آنگاه بدو دادم و گفتم: پانصد دینار رکنی است جهت اخراجات که معلّق به خاصهٔ نفسِ شیخ باشد. و میان من و خادم ابو اسحاق و خانه‌ای که شیخ در آنجا به خلوت بود اندک مسافتی بود، شیخ از آن خلوتخانه آواز برآورد که: سلام علیکم عمیدالدّین! نیک آمدی و نیکو آوردی و امن یافتی، اما تمام نیست امانتِ ما، آن پانصدِ دیگر که در زیرِ پوستِ پلنگ کرده‌ای آن را به ابو اسحاق تسلیم کن و خلافِ قولِ خود مکن تا به خیانت منسوب نشوی، و اگر نه، به یک سال حبسِ دیگرت روان کنیم، حقِ درویشان بر تمامتِ خرجهای دیگر مقدّم باشد.

و این سخن چنان می‌گفت که تمام اهل آن موضع می‌شنیدند. من برخاستم و در قدمِ شیخ رفتم و تجدیدِ عهد نمودم و از آن گستاخی عفو خواستم و شیخ مرا ببخشید، و بامداد را آن پانصدِ دیگر را بیاوردم و تسلیم کردم و بعداز آن هر روز کارِ من نیکوتر شد به برکتِ همّت و التفاتِ شیخ سلام‌الله علیه».

خاندان، خادمان و مریدانِ شیخ

الف ــ خاندان

در تاریخِ تصوّفِ ما کم نیستند مشایخی که بنیادِ سَلَفی و خَلَفیِ آنان استوار است و حتّی احفادِ آنان تا دوره‌های متأخّر می‌زیسته‌اند. از آن جمله‌اند شیخ سعدالدّین حَمُّویه که خاندانِ او حدودِ دو قرن پیش از او در عرصهٔ علم و عرفان ظهور کردند و اسلافش تا سدهٔ نهم در تاریخِ فرهنگی و ادبی ما نقش داشته‌اند. و خاندانِ ابو سعید ابوالخیر که تا سدهٔ دهم مردانی فرهنگی داشته است (۴۹). و خاندانِ شیخِ جامِ ژنده‌پیل که تا روزگارِ ما احفادی منسوبِ به اویند(۵۰).

شیخ حاتمی جوینی نیز از ردهٔ همین مشایخ است، با این تفاوت که بیشترینهٔ فرزندان و احفادِ او در نوجوانی و جوانی درگذشته‌اند، و بنابه گفتهٔ مؤلّفِ مناقب دو دهه پس از درگذشتِ شیخ، نظامِ خانقاهیِ او بهم پاشید. با این همه احتمال دارد که احفاد و اخلافِ او تا سدهٔ هشتم دارای شهرتی بوده‌اند و بزرگانی در قلمروِ عرفان و میدانِ علم و دانش از میانِ آنان برخاسته باشند که ما از وجودِ آنان بی اطّلاعیم.

به هرحال، شیخ حاتمی را برادری بوده به نامِ نورالدّین موفق، که به سال از او بزرگتر بوده، و مادرش ستّ عفیفه ستّی نور دخترِ امام تاج الاسلام ابو سعد بن مظفّر بن محمّد السَّمعانی. این نورالدّین موفق برای بارِ دوّم با حافدهٔ شیخ سعدالدّین ابو سعید المقبور ازدواج کرد و از این ازدواج شیخ جمال الدّین حسین به دنیا آمد. نورالدّین با فرزندش در مدینهٔ کرک مقام کرد و زاویه‌ای ساخت و در ضمن سالارِ قافلهٔ حاجیانِ شام و مصر بود، و حینِ سفر به تجارت نیز می‌پرداخت. پس از وفاتِ نورالدّین موفق، شیخ

جمال‌الدّین حسین همچنان به پیشهٔ پدر ادامه می‌داد تا آنگه که به خواستگاری عایشه خاتون، دخترِ شیخ حاتمی اقدام کرد، و بر اثرِ تزویج با وی، به عنوانِ خلیفهٔ حاتمی به دادیان رفت و آنجا ساکن شد.

حاتمی در یک نکاح سه حرم داشته، که معروفترینِ آنان ستّی عایشه بوده، مشهور به ستّی ایشی، دخترِ سیّد صفی الدّین عزیز بن زید بن علی بن عزیز العلوی الحسینی. «و این ستّی عایشه دوشیزه‌ای بود از ربّاب حجال در پس پردهٔ عصمت و عظمت پرورده، مریم و ایسیهٔ عصرِ خویش بود و حافظهٔ کلام‌الله، متّصل پرده‌ای فرو گذاشته بوده است و در پسِ پرده به طاعات مشغول، و قطعاً از سنِّ شانزده سالگی تا به هشتاد و شش که وفاتِ او بود هرگز نه مرد و نه زن صورتِ او ندید و جز خادمی هندی که از پدر بدو میراث رسیده بود و کنیزکی حبشیه که وقتی طعامی پیشِ او بردی باقی هیچ موجود در پسِ آن پرده نرسیدی.

و امیرِ اجل نقیب اثیرالدّین برادرِ او بود و خدمتِ سلطان کردی، هر باری که بازآمدی نثارها کردی و شفیعان برانگیختی، قطعاً چهرهٔ او ندیدی.

و چون به حمام خواستی رفتن هودجی ساخته بودندی، در آن هودج نشستی در اندرونِ حرم، آن حبشیه سرِ آن هودج را بپوشیدی، دو غلام از غلامانِ او برگرفتندی و در اندرونِ حمّام بردندی و خود بیرون آمدندی، و کنیزکانِ او درِ حمّام را استوار ببستندی و با او آن کنیزک حبشیه در حمّام بودی و بس. چون طهارتش تمام شدی باز در آن محفّه فرود آمدی و به پرده‌ها اعلای آن محفه را بپوشیدندی و خادمان بیامدندی و آن محفّه را از حمّام بیرون آوردندی و در آن پسِ پرده بردندی و بنهادندی.

و وقتی که به خلاْ جای رفتی و در حرمِ او کنیزکان بسیار بودندی، البتّه با نقاب بیرون آمدی. و این بعد از آن بود که ملک صفی الدّین درگذشته بود و متوفّی شده برادرِ ملک جلال الدّینِ سبزوار.

و بدان که این خاتون را املاک بسیار بوده است چنان که از ثقات و عدول ولایتِ جوین و اسفراین شنیده‌ایم که دانگی ازین دو ولایت ملکِ او بوده است که از پدر و شوهر به موجبِ اقرار و ارث و مَهر بدو رسیده، و او اکثرِ آن را در راهِ حق تعالی صرف کرده همه به ملوک و وزراء فروختی و مالِ آن را به عمارت خیر و مرمّتِ مساجد و مدارس و خانقاهها و مزارات و قنطره‌ها صرف کردی و عمارات نو فرمودی، و وامِ وام‌داران را

بازدادی، و به رباطات و سفره‌های مشایخ مدد می فرستادی، و ایتام و ارامل را تکفّل می‌کردی و اطفالِ ایتام بزرگ می‌گردانیدی و به مکتب می دادی. و اجرهٔ معلّمانِ ایشان از مالِ خود می دادی، و مددکاریِ حجّاج می‌کردی.

و روایت است که پیش از آن که به عقدِ شیخ ما درآید مدّتِ ده سال و زیادت هر سال قُربِ هزار دینار و پانصد دینار و سیصد دینار و کم و بیش با درویشانِ شیخِ ما ــ رحمة‌الله علیه ــ تبرّع کرده است و بدینسان تقرّب جُسته. و بارها مددکاری قافلهٔ خراسان نموده است، و بندگانِ بسیار خریده است و آزاد کرده.

و در تاریخ سنه اثنتین و ثمانین و ستمائه ــ که آخرِ عهدِ او بود ــ در نفس ولایتِ جوین چریکی می طلبیدند و سیصد مرد بر ولایت نوشته بودند تا به قُهستان برند. و هریکی به بَدَلِ نفسِ خود غیری می فرستاد یا مبلغ سی دینار زر ادا می‌کرد او را ازین طایفه ترک می دادند و الطاف می‌کرد، و از صنفِ اوقان و خیلِ تلمش (۵۱) بدین سی دینار مردی بَدَل فرا می‌گرفتند و می فرستاد. این ستّی عایشه مجموع این سیصد مرد را که بر ولایت نوشته بودند زر بداد و همه را ازین زحمت خلاص داد.

و گویند در ولایتِ استوا و اسفراین باری غارتی افتاد و قُربِ صد نفر آدمی اسیر بردند، همهٔ آن را مالی عظیم بفرستاد و باز خرید.

فی الجمله آن وقت را که به حبالهٔ شیخِ ما درآمد ثُلثانِ مالِ خود را بر خیرات و افاضتِ مبرّات صرف کرده بود، و چون به حبالهٔ شیخ درآمد ــ رحمة‌الله علیهما ــ پنجاه و چهار ساله بود، و چون شیخ او را به حرمِ خود آورد و اندک مدّتی برسید بیشتر مرغوبات املاکِ خود بر شیخ قباله کرد، و بعضی بر بِقاع خیر وقف کرد.

و شیخ را از او خواجه ابوطیّب و عزیزه خاتون در وجود آمد. خواجه ابوطیّب به جوارِ حق پیوست و عزیزه خاتون بزرگ شد و بماند. و چون عزیزه خاتون را یک سال و شش ماه رسید این ستّی عایشه متوفّاه شد و به جوارِ رحمتِ حق پیوست.

و گویند: آن روز که وفات کرد از او اندک چیزی باقی ماند دیگر همه را اقرار کرده بود و وقف ساخته.

و این عزیزه خاتون که فرزندِ او بود شیخ متکفّل امرِ او شده و سه بار با حضرتِ شیخ خانهٔ کعبه را زیارت کرده و چهار بار با زوج خود استاد جمال‌الدّین حسین. و قرآن حفظ کرده و مسائل فقهی دانسته و چهل مُصْحف به خطِّ خود نبشته و بغایت پارسا و پرهیزکار

بوده. چنان که روایت کردند که هر وقتی که یکی را از زنان دردِ چشم خاستی، میلی را به شیرِ او یا به آبِ دهانِ او تر گردانیدندی و در چشم کشیدندی فی الحال صحّت یافتی؛ تا این خبر منتشر شد و از ولایاتِ بیگانه روی بدو نهادند و این معنی مجرّب و معوّد گشت، تا بعداز وفاتِ او، او را به جنبِ قبر جمال‌الدّین حسین دفن کردند. و وصیت همین بیش نبود که گورِ او را برنیاورند. یعنی آجر و گچ و سنگ و چوب و امثالِ این، و او را در صحرا دفن کنند و به شب دفن کنند. این وصیتهای او را بجای آوردند.

و در روایت است و به تجربه درست شده که هر که وقتِ زوال که آفتاب به معدل‌النّهار رسد در جنبِ قبرِ او بایستد و دو رکعت نماز گزارد آنگاه صد بار بر خواجهٔ عالم ــ صلوات‌الله علیه و سلامه ــ صلوات فرستد آنگاه فی الحال دعا کند، دعای او مستجاب شود و هر حاجتی که خواهد از حق تعالی بیابد إنْ‌شاءالله تعالی.

و او را کرامات ظاهر است. و روایت است که هفتاد و یک سال عمرِ او بود، جز در طهارتْ جای وضوی او شکسته نشد، و پیوسته در ریاضت و مجاهدت و کسرِ نَفْس بسر بُردی. و در زیرِ پیرهن حریر و قصب البسهٔ پشمین پوشیدی. و حافظ کلام بودی. و تا بود جز به شب بیرون نیامد و پیوسته یتیمان را جامه دوختی و شمعها و چراغها به مسجدها فرستادی و شبها به قیام و قرائت به روز رسانیدی.

و او را نیز از شیخ جمال‌الدّین دو پسر بود: یکی را معین‌الدّین محمّد نام کرد، و دیگری را ضیاءالدّین ابوعمرو، و بقیّهٔ املاکِ خود را بر این هردو اقرار کرد آنچه از وقف زیادت آمده بود.

و خواجه ضیاءالدّین ابوعمرو را جنونی شد و روی به ولایتِ شام نهاد و آنجا متوفّی شد. و گویند به مکّه متوفّی شد وهمانجا مقبور گشت. و خواجه معین‌الدّین محمّد باقی ماند و بر وتیرهٔ اجداد و اسلافِ عظام کرام خود به علم و فتوی و عمل و تقوی تا بیست و یک سال که ما از او جدا شدیم جمعیت دایرداشت». /مناقب، باب دوّم/

آنچه دربارهٔ زن و فرزندانِ شیخ حاتمی بعین عبارت از مناقب آوردیم، ناقص است، وصلِ آن با بخشِ دیگرِ آن کتاب ــ که سوای معرّفی فرزندانِ او، مقام عایشه خاتون را، که پس از پدر، شیخ خانقاه نیز بوده است ــ مطلب را کامل می‌کند.

«و بدان که شیخ ما را ــ سلام‌الله علیه ــ یازده فرزند حق تعالی کرامت فرمود. از آن جمله هفت به بلاغت رسیدند و چهار طفل فرو رفتند. امّا آنانی که به بلاغت رسیدند

بزرگترینِ همه خواجه معین‌الدّین مطهّر بود از خاتونِ سمعانی در هفده سالگی به جوارِ حق پیوست. و دوّم خواجه صدرالدّین یوسف بود از خاتون شریفهٔ مَدَنی، بیست و یک سال عمر یافت و با حضرتِ شیخ به حجاز رفت و هم در مدینهٔ رسول ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ نماند بعداز چهار روز [که] والدهٔ [او] در خراسان متوفّاه شده بود.

دیگر خواجه نورالدّین حبیب، در فرات غرق شد با اسب بهم، در نهری که آن را مُشَمْرِز خوانند (۵۲) وقتی که از مشهدِ حسین بازگشت با والدهٔ خویش. و مادرِ او حافده‌ای از حفدهٔ شیخ ابوسعید ابوالخیر مهینه بود (۵۳) قدّس الله روحه العزیز.

و دیگر خواجه سیف‌الدّین ابو المظفّر مردی خوشْ‌منظر و بزرگ جثّه بود، سی و یک سال عمر یافت و پیشِ سلطان غیاث‌الدّین رفت و مالِ عالمی بر او جمع شد و عاقبت هم در حدودِ سیستان به خفقان هلاک شد و اکنون در هرات مقبور است (٥٤).

و دیگر خواجه سعدالدّین ابوالعلاء بود پانزده ساله شد از اسب بیفتاد و بعداز سه روز هلاک شد، و شیخ بر هیچ فرزندی آن جزع نکرد که به وفاتِ او.

و این خواجه سیف‌الدّین ابوالمظفّر و خواجه سعدالدّین ابوالعلاء هردو از یک مادر بودند. کنیزکی بود خطایی که شیخ ــ سلام الله ــ در عرفات خریده بود و سعیده نام کرده، و آن کنیزک در نفاس خواجهِ سعدالدّین متوفّاه شده بود و آن کنیزک و خواجه سعدالدّین هردو در خسروشیر مقبور شدند که شیخ را ــ سلام الله علیه ــ آنجا خانه ها بوده است و املاک بسیار داشته و خانقاهی، بر آنجا وقف بسیار بوده.

و دیگر نورالدّین ابوالقسم بیست و شش سال عمر یافته و در خداشاه رنجور گشته و با حضرتِ شیخ موافقتِ سفرِ قبله کرده و درمشهدِ علی وفات یافته. و ازاو درخراسان سه فرزند طفل مانده: یکی پوشیده* و دو پسر. و عزیزه خاتون ــ رحمها الله ــ تکفّلِ امرِ ایشان کرده. و از آن جمله پوشیده و یک پسر غیاث‌الدّین ابو جامع به جوارِ حق تعالی پیوسته پیش از ادراک و بلاغت. و خواجه شهاب‌الدّین ابوالمعالی در حیات باقی مانده و پنجاه سال و یک سال عمر یافته آنگاه به جوارِ رحمتِ حق تعالی رفته.

و فرزندِ هفتم ازین جمله است معصومه افتخار العقائل عزیزه خاتون ــ رحمها الله ــ که محیی این خاندان بود و عمرِ دراز یافت و احیاء قواعدِ اجدادِ عظامِ خود کرد و پیوسته

* پوشیده: فرزندِ زنینه.

تا او در حیات بود درویشان متفرّق نشدند و جمعیت و جماعت همچنان باقی بود و سفره و رونق و حلقهٔ ذکر و سماع قائم و سلاطین و وزراء و امراء و اکابر و اماجد همه تعظیم طرف مخدّرات بزرگوار کردندی و وظیفه ها همچنان می رسانیدندی و عتبهٔ بوسِ این درگاه می‌کردندی تا وقتی که او به جوارِ رحمتِ حق تعالی پیوست، کارِ این خاندان از روی ظاهر و جمعیتِ درویشان در تراجع** و انحطاط نهاد، و امیّدِ من از حضرتِ احدیّت آنست که به لطفِ عمیم خویشتن هر روز رونق و جمعیتِ این آستانه در زیادت دارد إنْ شاءالله تعالی.

و بدان که این عزیزه خاتون از ستّی عایشه بود و هردو، هم جدّه معظّرش و هم والدهٔ او در خداشاه مقبورند در مقابرِ عام.

و توان گفتن که به عقل و دها و کفایت و المعیّت و طاعت و عبادت و علم و ورع و تقوای او در عصرِ او و در چند عصرِ دیگر بعداز او و پیش از او حق تعالی را بر روی زمین همچو او بنده‌ای نبوده باشد. حجها گزارده و در مدّتِ عمر قریبِ هفت هزار بار عن ظهر القلب قرآن ختم کرده. و در مدّتِ عمرِ خود یک سنّت از او فوت نشده، و مبالغی املاک از والده میراث یافته، فروخته و در راه [دین] نفقه کرده، و قریب هشتاد و چهار بندهٔ درمْ خریده همه را نماز و طاعت و ارکانِ مسلمانی تعلیم کرده و آزاد کرده، و هرگز در مدّتِ حیاتِ خود هیچ نامحرم روی او ندیده و آوازِ او نشنیده.

و امام صفی الدّینِ طوسی که یکی از شاگردانِ علم شیخ بوده در فضیلت فرزندان و اهل بیت و احفاد و اولاد و اقارب و عشایرِ شیخِ ما کتابی ساخته است و آن را **سواء السّبیل** نام نهاده، ذکر فضیلت و فضایل ایشان از آنجا بطلبند، و خطِ او را در میان کتب شیخ، هرچند بیشترِ کتبِ شیخ به غارت بردند در آن وقتی که از بلخ به جوین نقل می‌کردند و آنچه باقی ماند آبْ گدریان غارت کردند (۵۵)، فأمّا هم بتوان یافتن، پراکنده نوشته باشند، و وقتی که نام نوشته، بدین نهج نوشته که: به خطِ بنت السّعید الجوینی.

و آورده‌اند از او که: مدّتِ بیست و شش سال قطعاً هرگز نخفت و شبها به بیداری و طاعت به روز رسانید و روزها به صوم به شب آورد و چون روزه بگشاد جز یک تا نانِ جو

** تراجع: بازگشت و منقلب شدن.

نخورد با وجودِ آن که از چندین گونه طعام از مطبخِ او هر شب بیرون می آمد.

و روایت است که فرمود که ده سال آن بود که هرگز نمی آسودم تا هر شب هزار رکعت نماز نگزاردم. و قطعاً جز پیرهن و مقنعهٔ پشمین نپوشیده است وجز به شب به حمام بیرون نیامده.

و از او کراماتِ بسیارست در مقاماتِ او، و در ترسُّلاتِ خواجه امام نجم‌الدّین حسین ــ رحمة‌الله علیه ــ اگر کسی خواهد بطلبد.

و شیخ بحقّ او فرموده است روز عیدی که او طَرْحَهٔ* پشمِ سفید پوشیده بود نزدیکِ اشراق، و از حجرهٔ خود به حرمِ شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ درآمد و قریب شصتْ هفتاد زن از زوجات وحفده و بنات و سریّات و محرمانِ شیخ نشسته بودند و شمع کافوری در حضرتِ شیخ نهاده بودند و می سوخت و شیخِ ما بر مقابر بود، خواست که برخیزد، ناگاه او درآمد، فرمود در حقِ او که: «جاءتکم امرأةٌ تسوی ألف رَجُل». فرمود که زنی آمد که عملِ او مقابلِ عملِ هزار مردِ نیکوکار باشد، و فردای قیامت حق تعالی هزار مرد را به برکت طاعت او بیامرزد.

و شیخ و مادرِ او بیش از حد عزیزه خاتون را دوست داشتندی. و هم شیخ و هم مادرِ او بیشترِ املاکِ مرغوب خود را بر او قباله کرده بودند و به اقرار او را مسلّم داشته و او بعداز وفاتِ پدر هفت سال در دنیا بود. درین هفت سال قریب پنجاه هزار دینارِ رکنی املاک بفروخت و همه را به وظیفهٔ درویشان صرف کرد و به مسکینان و مستحقّان ایثار کرد، و بعضی املاک وقف کرد.

شیخ را در اصفهان دیهی بود مزروع و باحاصل، بر او اقرار کرده بود، بعداز وفات شیخ به هفت روز عزیزه خاتون ــ رحمهاالله ــ آن را بر حرم وقف کرد و وقفنامه به حرم فرستاد و دست از آنجا کوتاه کرد، و خانهٔ حرم خود را خانقاه ساخت و باقی املاک را بر او وقفنامه نوشت و بر آن خانقاه وقف کرد.

و پیوسته در تکفُّل و تعهُّدِ او قریب شصتْ هفتاد نفر آدمی بودند که همه عیالِ او بودند و نانِ او می خوردندی و او طعام نفسِ خویش را اجرهٔ غَزْل* که به دستِ خود

* طَرحَه: چادر.
* غَزْل: رسن، ریسمان.

برشتی، ساختی.

و بدان که شیخ ما را فرزندی دیگر بود دختر، از خاتونِ سمعانیه، ستاره نام کرد و قوی او را دوست داشتی و او را از شیاطین ضرری رسید و در هشت سالگی فرو رفت**. شیخ بیش از حد برنجید و او را صندوقی بساخت و به مقابر دفن کرد و فرمود که چون مرا دفن کنید هرجا که من باشم او را آنجا نقل کنید و در پهلوی من دفن کنید.

ب. خادمان

دربارهٔ خادمانِ ضیاءالدّین حاتمی جوینی، مؤلفِ مناقب به تفصیل سخن گفته است که نقلِ نصِّ آن برای آشنایی با نظام خانقاه حاتمی مفید می نماید:

«و شیخ ما را ــ رحمة الله علیهٔ ــ چهارده خادم بودند که داد و ستانِ عالم معاملات دنیاوی و ضبطِ امرِ صوفیان بدیشان منوط بودی و عمارات اوقاف و دخل و خرج آن همه تعلّق بدیشان داشتی. و دو خادمِ دیگر بودند: یکی خادمی پیر حبشی نام او کافور. و دیگر از شهرستانهٔ جوین، نامِ او رشیدالدّین عبدالکریم، که ایشان هردو به امورِ معاملاتِ حرم شیخ و فرزندانِ ایشان قیام نمودندی و مایحتاج آن را می ساختندی.

اما خادمانِ امرِ خانقاه و متصوّفه:

اوّل خواجه کمال الدّین عثمان مروزی پسرِ استاد شیخ ما بود، مادرش در حیات بود در حرم شیخ ــ رحمة الله علیه ــ و او مردی درازْبالا و خوشْ منظر و کشیدهٔ محاسن بودی. ادبیات را نیکو دانستی و فروع فقه شفعویان هم دانستی. عالیْ همّت بودی و متأهّل، و در جنب و جوارِ شیخ ما ــ رحمة الله علیه ــ او را حجره‌ای بود و او از خادمانِ معتبرِ شیخِ ما بود و از ارکانِ کارِ ایشان بود.

دوّم شیخ امام اجل جمال الدّین ابو اسحق محمّد بن سعد بن احمد الرِّیوادی بود و او از اجلّه و قدماء اهالی ولایتِ جوین بود، و در آن دیه پدران و پسران او همه امام و پیشوای اهلِ آن دیه بودندی و أباً عَنْ جَدٍّ مریدِ آبا و اجدادِ شیخِ ما ــ رحمة الله علیه ــ، و او خود بتخصیص بس مریدی صادق و عاشق بودی حضرت شیخ را، و همگیِ وجودِ خود را بر خدمتِ شیخ وقف کرده و به یکبار تسلیم شده و به حضرت شیخ اختصاصِ تمام یافته و به

** فرو رفتن: درگذشتن، فوت شدن.

چند اربعینیه مستسعد گشته و چند بار در سفرِ حجاز مصحوبِ صحبتِ شیخ بوده و بغایت شیخ مراعاتِ طرفِ او کردی و از او راضی بودی. مردی بودی لطیفْ منظر و آراستهٔ مخبر، سپیدْپوست و ضخم، کشیدهٔ‌قامت، و تحصیلی داشتی، و ترکیبات عربیّت را شناختی و انشاء نیکو کردی و بر زبانِ او اندک عقده‌ای بودی و اوقات که در کلمات گرم شدی زبانش درگرفتی و شیخ را در حقّ او عنایت تَمام بودی، و به اوقات در حضرت شیخ جرأتها نمودی و سئوالها کردی، و هر سخنی که کسی در حضرت شیخ نتوانستی گفتن، او بگفتی، و شیخ فرمودی که: «ابو اسحق اَبُو عبیدة طائفتی وَ اِنّ لَهُ عندَاللهِ زُلفَاتٍ و مقاماً کریماً». و گفت و شنیدِ مجالسِ شیخ و محافلِ طاعت با خواص و عوام بدو منوط بودی، و بغایت شیرینْ‌سخن و چربْ‌زبان بودی. متأهّل بود و اهل را از آنجا به خداشاه نقل کرده بود و هم در حجره‌ای که نزدیکِ حرمِ شیخ بود ــ رحمة‌الله علیه ــ نزول کرده.

و هرگز شیخ از حرم قدم بیرون ننهاد الاّ که او را دید مترصّد ایستاده، و میان به خدمت بسته. و سخنهای شیخ را تفسیر و تقریر کردی و به دلایلِ معقول مؤکّد گردانیدی. و شیخ فرمود که «اِسْمَعُوا کلام أبی اسحق فانَّهُ یقول من تلقاء ربّه».

متألّهی مجذوبی بس شکّرین بودی و چون در کلمات آمدی*، سرخ گشتی و رخسارهاش برآمــاسیدی، ودرمســاقِ کلام هیاهوی زدی و شهقه‌ها کردی. و اوقات بودی که سه چهار روز در غلیانِ وجد و عینِ سُکر می جوشیدی و می خروشیدی از خود و هردو عالم بی‌خبر. و هم شیخ فرمود در حقِّ او که: «اسمعوا و عواکلام أبی اسحق فإنَّ الحقّ یَدُور مع کلامه».

سیم ایشان الشیخ الزاهد المتورّع شرف‌الدّین ابو نصر الفقّاد الشَّهرستانی الخداشاهی از دهقانانِ متمولِّ ولایتِ جوین بود اصلِ او از شهرستانهٔ جوین بوده بود، امّا پدرانش و او در خداشاه متولّد شده بودند، و همه مردمانِ صالح بوده و املاکی نیکو بر مصالح حرم شیخ وقف کرده. و پیوسته شیخ به حالِ او نگرانی داشت. و این ابونصر فقّاد چند حج گزارده مگر سه حَجّه با خدمتِ شیخ ــ رحمة‌الله علیه ــ بوده، بعد از آن یکبارگی ملازمِ عتبهٔ شیخ شده و به چند اربعینیه مستسعدشده. و این ابو نصر از آن جمله بوده است که شیخ به‌دست مبارک خود بر فرقِ او مقراض رانده و بیش از حد صاحبِ

* در کلمات آمدن: به سخن و کپ زدن پرداختن.

وَجْد و صاحبِ ذوق بوده و در سماع خرق کرده و شهقه ها زده(٥٦).

چهارم امام اجل شیخ زین الدّین ابوالحسن الخادم الفروندی، مردی بودی درازبالا و ضعیفْ آواز و مَهْزُول* و لاغر و گندمگون، بغایت معتقدِ شیخ ما ــ رحمة الله علیه ــ بودی، و اصلِ ایشان از فروند بود امّا مولد از خداشاه، و در خداشاه املاکی شگرف داشتی و محصول بسیار و غلامان و کارگران. و هرگاه که از زبانِ شیخ سخن گفتی یا از زبانِ شیخ سخن شنیدی از فرطِ اعتقاد بگریستی، و شیخ را به حالِ او نظر بودی. یک نوبت در حضرتِ شیخ راه حجاز کوفته بود و به دو اربعینیه مستسعد شده و مردی باذل و صاحبْ کرم بودی.

دیگر خادمان بسیار بودندی که به مهمّاتِ خانقاه قیام نمودندی از خادمان سفره و مطبخ و خادمانِ سماع وکَنس** او و بسط و غیرها. باقی رنگ داران و کبودْپوشان بودندی که بیشترِ اوقات ایشان بر وظایف طاعات و اکتسابِ قربات موقوف و مصروف بودی.

ج. مریدان

همچنان که در اوراقِ گذشته مذکور شد، شیخ ضیاءالدّین حاتمی را مریدانی زیاد بوده‌اند که ذکرِ بیشتری آنان به مناسبتهایی در متنِ مناقب رفته است. ما در این گفتار، ضمنِ نقلِ پاره‌ای از حکایات و روایاتِ مناقب عدّه‌ای از مریدان او را نام بردیم. امّا شیخ حاتمی را مریدانی بوده‌اند عالم و دانشمند، که بعضی به مقام خلیفگی و عدّه‌ای هم به مقام شیخی رسیده بودند. مؤلّفِ مناقب برای معرفی و شناسانیدنِ این دسته از مریدان، بابِ پنجم نگاشته اش را به ذکرِ آنان اختصاص داده است که اینک به جهتِ فوایدِ بیشمارِ آن، باب مذکور را بعینِ لفظِ مؤلّف نقل می‌کنیم:

ستر محترمهٔ معصومه عزیزه خاتون غطّاها الله تعالی باغطیة الرضوان و استار الغفران

یگانهٔ عالم بود و نورِ دیدهٔ مکرمت و بزرگواری و شرف. مادرِ او ستّی عایشه، مریمِ عصرِ خود بود و هم از دودمانِ شرف و بزرگی. بیشترِ سنّتهای نبی ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ هردو بجای آوردند و مالِ بسیار در راه خدا نفقه کردند و حج گزاردند و مجاهدان

* مَهزول: لاغر.

** کنس: روفتن خانه.

و غزات را به مالِ خود مددگاری نمودند و انواع ریاضات و مجاهدات بر قانون سیرتِ سلف بر نفسِ خود نهادند و کارهای بزرگ در مسلمانی از وجود هردو برآمد.

و این عزیزه خاتون فاضلهٔ عصر و یگانهٔ دهرِ خود بود و ذکر بعضی از فضلِ او در چند موضع آمده است.

امام اجل محترم قطب الأولیاء ظهر کلمة الله العلیاء شرف الحاج و الحرمین، سالار القافلین امام جمال الدّین ابومحمّدحسین

ابن الشّیخ العارف المکاشف الصُّوفی کهف الوریٰ، علم الهدیٰ، حجّة آلله علی خلقه، نور الملّه و الدّین ابوالمکارم موفق ابن الشیخ المجتهد العارف المحقّق، سلطان الأولیاء، برهان الأصفیاء سعد الأمّة* سعدالملّة والدّین ابوالعلاء محمّد بن أبی بکر بن أبی المظفّر الحاتمی البلخی ــ رضوان الله علیهم أجمعین ــ مریدِ شیخ ما بوده و در خدمتِ او به چند اربعینیه مستسعد گشته، و برادرزادهٔ شیخ ــ سلام الله علیه ــ و بزرگِ عصر بوده، و فرزندِ شیخ نورالدّین ــ سلام الله علیه ــ. چهل و هفت حج گزارده و پدرِ او شیخ نورالدّین هفتاد و چهار حج گزارده و چهارصد و چهل عمره. و مدّتها در حرمین محترمین در قدس و خلیل الله مجاورت کرده و شأنی بس رفیع و امری بس عظیم داشته. و بارها شیخ ــ سلام الله علیه ــ فرمودی که آنچه به برادرِ ما دادند یعنی به شیخ نورالدّین، نیمهٔ آن به ما ندادند الاّ او در خفا و تستر جام خود نوش کرد ــ یعنی در خلوت ــ و ما در ملأ و ظهور.

و شیخ نورالدّین به عمر از شیخ ضیاءالدّین بزرگتر بوده و شیخ ما ــ سلام الله ــ به جُثّه و قالب از او بزرگتر. و کرامت و مقام و درجهٔ او تا به حدّی بودی، که نقل است که بر هر بیماری که باد دمیدی در روز صحّت یافتی، و به هر محلّه ای که بگذشتی تا چهل روز در آن کوچه بوی خوش می دمیدی که هیچ موجود نداستی که چه بویست.

و گویند تمام عمر روزهٔ داود داشته است (۵۷) و در هر هفته ای یکبار ختم قرآن کرده. و گویند چهارصد بار حضرت حق تعالی را خواب دیده.

و این شیخ جمال الدّین حسین دامادِ شیخ ما بود سلام الله علیهما، و عزیزه خاتون در حرمِ او بود. مردی بزرگ قالب، عظیمْ جُثّه به شکل و هیأتی عظیم، و مقبولِ تمام خلایق. همه پادشاهان و خلفا او را تعظیم کردند. و در سالی که به حج رفتی دو قافله را سالار

* همچنین است در اصل.

بودی، قافلهٔ عـــراق را ببردی و بیاوردی. و وقتی که به راه شام رفتی قافلهٔ شام را ببردی و بیاوردی. و این راه و مرتبه او را بود و بس، که از قدیم الایّام باز به اجتماعِ خلق و فرمانِ همه پادشاهان و به حسب استحقاق این کارِ بزرگ که بدو منوط بودی او را دنیاوی بسیار بودی و در راه حق تعالی صرف کردی.

مردی بس بزرگ‌مرتبه و رفیع‌القدر بود و متشرّع، و نَفْسی مرتاض و باطنی روشن و کراماتی ظاهر [داشت].

و از او روایت کند جماعتی مقبولْ‌قولان که: ما وقتی که شیخ جمال‌الدّین از خراسان به صوب کعبه نمی‌آمد در عرفات و مطاف و مَسعی او را دیدیمی که به سعی و وقوف و طواف مشغول بودی، و چون خواستیمی که به نزدیکِ او رویم از چشم دیدارِ ما غایب گشتی و دیگر او را ندیدیمی.

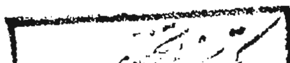
و روایت است از اعزِّ اجل شیخ بدرالدّین آملی که گوید که: من در راه کعبه یک سال با او در یک قطار مقترن بودم، روزی تشنگی بر ما همه غالب شد، من بغایت تشنه شدم از هر که آب خواستم نداشت، ناگاه از شیخ آب خواستم و شیخ در مَحارَه* بود و مَحارَهٔ من در دنبالِ محارهٔ او بود، چون شیخ جمال‌الدّین بدانست که تشنگیِ من بغایت رسید هم از محاره روی به آسمان کرد و لب بجنباند، درحال سلسلهٔ زرین دیدم و در آنجا کوزه‌ای سیمین بسته، از آسمان پیدا آمد، شیخ جمال‌الدّین دست فراز کرد و بگرفت و خود بیاشامید و به من داد. من هم بیاشامیدم، آبی بود از یخ سردتر، و از برف سپیدتر، و از عسل شیرینتر، چنان که من هرگز چنان آب نخورده بودم و ندیده. بیش تشنه نشدم هرگز در آن راه به برکتِ صحبتِ شیخ.

و هم از او روایت کنند که چون شبِ میقات شدی شتری سفیدبیاوردندی و بر درِ خانقاهِ او بستندی تا او بدر آمدی و برنشستی. و هیچ کس ندانست که آن شتر از کجا آید و باز به کجا شود.

و هم از او نقل است که در اوایلِ جوانی از بغداد احرام بستی، البته پیاده رفتی. و گویند نُه بار تنها رفته است بی قافله.

و نقل است که در بغداد روزه گرفته است و در مکّه بگشاده و در بغداد وضو ساخته

* مَحاره: هودج.



است و در مکّه شکسته.

و نقل است که هزار و چهار صد عمره گزارده بوده است.

و نقل است که شیخ ابوبکر حافظ نیسابوری گفت: میانِ شب در مقابلهٔ روضهٔ رسول ــ صلّی الله علیه ــ بیستاد* و من حاضر بودم، گفت: السلام علیك یا نبیّ اللّه. جواب شنید که: و علیك السّلام یا ولیّ اللّه.

و نقل است که گویند: مادران فرزندان را می‌آوردندی و بدو می‌سپردندی تا ایشان را به حج می‌بردی، هرکدام که شیخ قبول نکردی و خود برفتندی در راه البته به کارِ دنیایی مشغول شدندی و در شهر دیگر بماندندی و البته به حج نرسیدندی.

و نقل است که رجولیّت بر شیخ قوی غالب بودی تا البتّه بی حرمی درین راه نرفتی، هر بار که برفتی وصیفه‌ای** ببردی و آدابِ حجّ و مسلمانی در او آموختی در راه، و چون حج بگزاردی و به ولایت رسیدی عدّت فرمودی و بعداز عدّت اگر حامله نبودی به یکی از غلامانِ خود دادی و هردو را آزاد کردی.

فی الجمله مناقب و فضایلِ او بسیار است، این مختصر تحمُّلِ بعضی از آن نتواند، ارتجالاً دو سه کلمه گفته شد که بر آن وثوق بیشتر بود باقی در کتب بطلبند.

شیخ امام اجل فخرالدّین ابوالفضائل علی بن الموفق بن أبی العلاء الحاتمی قدّس الله أرواحهم

یگانهٔ روزگار و خلاصهٔ ادوارِ خود بود، مفتی فریقین، امام مذهبین، و علمی بکمال [داشت] و صاحب فضل و افضال، برادرو خُردترِ شیخ جمال الدّین سالار بود و در شام متولّد شده و عربی گفتی و عربیّت را نیکو شناختی، و در هردو مذهب امام اعظم جعفر بن محمّد الصّادق و الامام شافعی المطّلبی فتوی دادی. مالِ وافر جمع کرده بود و حظّی دنیاوی یافته و بزرگی شجاع و سخی و کریم الطّبع بودی و اقسام علوم حاصل کرده بود و نیکو دانش جو، ولغت و فقه و تفسیر و حدیث و اقسام ریاضی فنِّ غالبش بود و بغایت خوش محاوره و پاکیزه‌سیرت بودی، امّا در طریقِ ریاضت و سلوک درنیامده بود و در[ین] سیری نکرده.

* اصل: بئستاد.

** وصیفه: کنیز، غلام زنینه.

امام اجلّ اکرم قاضی القضاة عمادالدّین مودود بن الموفق بن أبی العلاء الحاتمی رحمة‌الله علیه

هم برادرزادهٔ شیخ بود سلام‌الله علیه، فرزندِ خُردْترینِ شیخ نورالدّین ــ رحمة‌الله علیه ــ. در ابتدا قاضیِ سلطان بوده و مدّتی مجاورت و ملازمتِ ملوک کرده و از دنیایی اصابتی نیکو شده و مال وافر جمع کرده و املاک بسیار خریده و حاصل کرده، و درآخر توبه کرده و منیب به حضرتِ شیخ درآمده و ردّ مظالم کرده و آنچه باقی مانده از مالِ او در راهِ خداوند تعالی و تقدّس صرف کرده و ازجملهٔ زهّاد و پارسایانِ عصر گشته. ارادت به حضرتِ شیخ داشت و خرقه از دستِ ایشان پوشیده بود، مردی بزرگ‌قدر و نیکوْسیرت بود، در آخرِ عمر مفلوج شد و هم بدان علّت متوفّی شد.

دیگر اسامی کسانی که درین پردهٔ نبوده‌اند و درین طریقت نرفته‌اند از بنو أعمام و اولادِ برادرانِ شیخ سلام‌الله علیه، نامِ ایشان ننوشتم، چون بدان حاجت زیادت نبود. امّا احفادِ شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ که نهج و طریقِ ایشان رفته‌اند در سنِ صغرو کبر، اسامی ایشان و بعضی از احوالِ ایشان نوشته شد.

خواجه امام شهاب‌الدّین بن ابوالمعالی ابن الشیخ الامام العلاّمة نورالدّین ابوالقسم

یگانهٔ دهر و علاّمهٔ عصر بود، یک ساله از پدر بازماند و عزیزه خاتون تکفُّلِ امرِ او کرده و او را بزرگ گردانیده و قرآن یاد داده و علومِ اکتساب کرده و مدّتِ پنجاه‌سال در حیات مانده و تأهُّل کرده و بر وَتیرهٔ سلف و متابعتِ اجدادِ خود بوده و با ریاضت و سلوک و علم و ورع و تقوی بوده، در بغداد وفات یافته و در مقابرِ قریش مدفون شده.

امام معین‌الدّین محمّد بن الشیخ العارف جمال‌الدّین حسین سالار رحمة‌الله علیه

بزرگ و عالم بوده و در طفولیت قرآن حفظ کرده و چهار بار با پدرِ خود به کعبه رفته، در تصوّف و وعظ و ریاضت و مجاهده وسلوک و خدمت بندگان حق بوده، خرقه از دستِ شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ یافته در طفولیّت، و ارادت به شیخ داشته و اقتفاء اثرِ او کرده و متابعت نموده و از سنّ صغر باز همیشه در تحصیلِ علومِ دینی و اقتناء درجات و قربات و ادّخارِ حسنات و تحصیلِ مقامات بوده، شأنِ نَشاء فِی عِبادَةِ اللّٰه تعالی بر او صادق آمده و پیوسته از خلق و دنیا منقطع و بر ارتیاضِ* نفس و اکتساب فضایل مُولع. از عزیزه خاتون

* اِرتیاض: ریاضت کشیدن، ریاضت دادن.

در وجود آمده، و به حُسنِ عنایتِ نظرِ شیخ ــ سلام الله علیه ــ ملحوظ گشته.

خواجه امام صفی الدّین حسن ابن الشیخ سعدالدّین مظفّر ــ رحمة الله علیه ــ

بر وَتیرهٔ اسلاف و اجدادِ خود رفت تا زنده بود، و به اندک عمری علومِ بسیار کسب کرد و بیش از حدِّ وصف صاحب اخلاق و صاحب وجد و نیکوسیرت و خیرْاندوز بودی. در آن وقتی که پدرش با سلاطینِ روز اختلاط داشتی و مالِ ایشان قبول کردی*، هرگز نانِ پدر نخوردی و جامهٔ پدر نپوشیدی و جز با درویشان متعبّد ننشستی. به دو اربعینیه مستعد شده بود و شیخ را ــ سلام الله علیه ــ جانبی هرچند تمامتر بودی و او را قوی دوست داشتی. در عنفوانِ جوانی وفات یافت.

باز آمدیم به ذکرِ مریدان و خلفاء شیخ از آن جماعت که با شیخ قرابتی نداشتند امّا قُربی هرچه تمامتر داشتند و همه صاحبْ ولایت و صاحبْ کشف بودند.

امّا آن جماعت را که نامهای ایشان در اوایل حکایت نوشته است بازآوردنِ ذکرِ ایشان را فایده‌ای زیادت نبود، نیاوردیم، و ازین جمله نیز که نوشتیم نامهای آن طایفه را نوشتیم که صاحبْ حقّ و ولی بودند و خاص الخاصِ حضرتِ حق تعالی بوده و ارادت به حضرتِ شیخ داشته و نسبتِ خرقه بدیشان، و در خدمتِ ایشان کار کرده و اربعینیات برآورده.

شیخ اسماعیل امام عالم عزالدّین صدخروی رحمة الله علیه

ولیّی بود از اولیاء حقّ، در ابتداء شأنِ شیخ ارادت آورده بود و موی برگرفته و در خدمتِ شیخ دو چهله برآورده و به مزیدِ عنایتِ شیخ مخصوص شده. و او را کرامات ظاهرست و تصانیف بسیار. علوم ظاهر و باطن را نیکو دانسته و مدت چهارده سال در سفر و حضر مجاورِ خدمتِ شیخ بوده و در دامغان شیخ الاسلامِ آن بلاد گشته. و مدّتی دیگر آنجا مقام فرموده، و در مکّه حرم الله تعالی متوفّی گشته بعداز وفاتِ شیخ سلام الله**.

امامِ اجلِّ عالم صفی الدّین ابوعثمان کلاتی رحمة الله علیه

مریدِ شیخ بوده است خرقه و تلقینِ ذکروار بعینیات اودر حضرتِ شیخ ــ سلام الله

* اصل: قبول نکردی.
** اصل: + بسه، شاید بسه [سال]؟

علیه ــ اتّفاق افتاده و ولی و صاحب کرامات بوده و ریاضات بسیار کشیده و عالم و دانشمند بوده و از اجلّهٔ قومِ شیخ بوده و در هرات مقبور است (۵۸).

امام اجلّ شیخ نجم الدّین شقاق آملی رحمة الله علیه

مریدِ شیخِ ما بوده، و شیخ ــ سلام الله علیه ــ به دستِ مبارک خود بر او مقراض رانده، و مدّتها در سفر و حضر مجاور و ملازمِ حضرتِ شیخ بوده و صاحب ولایت بوده و در مرو مقبور است. وفاتِ او بعداز دو سال و سه ماه بعداز وفاتِ شیخ ــ سلام الله علیه ــ بوده است.

شیخ امام اجلّ زاهدِ عارف مکاشف عمر صفّار اسفراینی رحمة الله علیه

بزرگِ عصر و علاّمهٔ عهد بود و صاحبِ کشف و صاحبِ ولایت، و مقتدای خلق، و ارادت به شیخ ــ سلام الله علیه ــ داشته و در ابتدا به خدمتِ شیخ کارها کرده و چند بار راهِ کعبه کوفته و مجاورتِ حرم نموده و او را کراماتِ ظاهر در کتب مذکور، و شیخ را ــ سلام الله علیه ــ در حقِ او نظرِ عنایت شامل.

و گویند او را املاک بوده با وجودِ آن از کسبِ دستِ خود خورده. وفاتِ او پیش از وفاتِ شیخ بوده ــ سلام الله علیه ــ به مدّتِ چهار سال و هفت ماه، و در شهرِ اسفراین مقبور است.

شیخ امام اجلّ بارع متّقی موحّد شیخ رضی الدّین علی لالا اسفراینی رحمة الله علیه

بزرگوارِ روزگارِ خود بوده، صاحب ولایت و صاحب کشف و مقتدای خلق، و مدّتی مدید روزگار در طاعتِ حق ــ سبحانه و تعالی ــ بسر برده، و اکتسابِ کمالات و مقالات کرده و سفرهای بسیارش اتفاق افتاده.

و گویند رَتن را دریافته بود و از او اخبار سماع کرده (۵۹). ارادت به شیخِ ما ــ سلام الله ــ آورده و یک اربعینیه در حضرتِ او برآورده و به ارشادِ او واصل گشته. مردی بزرگْ‌قدر بوده و شیخ را در حقِّ او التفاتی و نگرانیی بسیار بوده، و توقیرِ طرفِ او کرده. بعداز شیخ به چند گاه متوفّی شد و در سنِّ شباب به خدمتِ شیخ بود و بعداز شیخ کارِ او بلند شد و مدّتی باقی، و در اسفراین مقبور گشت.

امام اجل اکمل شیخ صفی الدّین بیهقی رحمة الله علیه

بزرگِ عصر و علاّمهٔ دهر بود، و صاحب ولایت و مفتی فریقین. و مایل مذهبِ امام

جعفر بن محمّد الصّادق ــ رضی الله عنه ــ بودی، و شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ او را بر آن ابقا کرده و به دستِ خود بر سرِ مبارک او مقراض رانده، و شیخ هیچ مریدی را آن قدر توقیر نکرده که او را. پیری معمّر بود به چهارده سال و شطری پیش از شیخ متوفّی گشت و در کرمان مقبور شد.

شیخ امام اجل شهاب‌الدّین گنجه[ای]

بزرگِ عصر بوده و صاحب ولایت و مکاشف، و مریدِ حضرتِ شیخ بوده، و خرقه نسبت ازیشان داشته و مدّتی به‌خدمتِ او کارها کرده و به چند اربعینیه مستسعد شده. بعداز شیخ متوفّی شد به مدّتِ پنج سال و شطری، و در تبریز مقبور گشت (۶۰).

شیخ امام اجل نورالدّین الخرقانی

بزرگِ عصر و پیشوای اهلِ دهرِ خود بود، یک خرقه از دستِ شیخ ما یافته بود سلام‌الله علیه، و یک سال ملازمِ شیخ بوده و یک اربعینیه برآورده. مردی بزرگْ‌مقدار و عزیزالوجود بوده و حافظ کلام‌الله. ولی و صاحبْ کرامات بوده، سه سال مجاورتِ حضرتِ شیخ کرده و خــرقهٔ تبرّک از دستِ شیخ یافته، و شیخ بر فرقِ او مقراض رانده. پیش از شیخ متوفّی شده و در همدان مقبور است رحمة‌الله علیه.

امام مکاشف بارع شیخ عبدالرّحمن سیاه یزدی رحمة‌الله علیه

در حرم با حضرتِ شیخ اوفتاده و از آنجا تا بحرآباد آمده و به خدمتِ شیخ به یک اربعینیه مستسعد گشته و از دستِ شیخ خرقه یافته و بعداز وفاتِ شیخ متوفّی شده. معلوم نیست که کجا مقبور است.

امام اجل محترم سیّد الأئمة و الوعّاظ شیخ فخرالدّین ترمدی رحمة‌الله علیه

پیشوای عصر و مقتدای اهلِ دهر بوده، چهارده حج گزارده، و شش سال در خدمتِ شیخ مجاور بوده و به دو اربعینیه مستسعد گشته و کرامات ظاهر دارد. و خرقه بر سرِ تربتِ رضا ــ علیه السّلام ــ از دستِ شیخ یافته و در خداشاه پیش از وفاتِ شیخ به چهل و یک روز متوفّی شده، و هم در خداشاه مقبور است.

امام اجلّ عالمِ متّقیِ سالک شیخ افتخارالدّین البلخی رحمة‌الله علیه

بزرگِ عصر بوده و به خدمتِ شیخ اختصاصی هرچه تمامتر یافته و مردی عالم و

دانشمند و صاحبِ کراماتْ وعالیْ نسب، از بزرگان و بزرگْ زادگانِ عصرِ خود بوده و او را در میانِ خلق وقعی و اعتباری تمام و امین و مقبول قول و صاحب ریاضت و صاحب مجاهدت. و یکی از برادرزادگانِ شیخ در حرمِ او. بعداز شیخ به یک سال متوفّی شد و در خداشاه مقبور گشت تا بعداز مدّتی اهل و اقاربِ او بیامدند و صندوقِ او را به هرات نقل کردند (۶۱).

امام اجل شیخ المشایخ خواجه محمّد علیانهٔ سمرقندی رحمة‌الله علیه

خرقهٔ ارادت از دستِ شیخِ ما در سمرقند یافت و مدّتی در ولایتِ ماوراءالنّهر با شیخ قدم زد و آداب از خدمتِ شیخ اتخاذ کرد، و چون شیخ به خراسان آمد او همانجا بماند و پیش از وفاتِ شیخ به چهل و پنج سال متوفّی شد. و خلیفهٔ شیخِ ما بود، و گویند در سمرقند مقبور است.

شیخ اجل نورالدّین دینوری رحمة‌الله علیه

بزرگِ عصرِ خود بود، خرقه از دستِ شیخ داشت و مدّتی مصاحبِ شیخ بوده، و مرقدِ او معلوم نشد که کجاست.

شیخ اجل جمال‌الدّین گیلی رحمة‌الله علیه

خرقه از دستِ شیخ داشت سلام‌الله علیه. مرتبه‌ای عالی یافته و صاحب تبع گشته، و کراماتِ ظاهر داشت و مردی بزرگ بود، در گیلان مقبور است.

شیخ امام اجلّ امام عمر اسپنجی * ارغیانی

مردی زاهد و منقطع بود و بغایت پرهیزگار و نیکوکار و صاحب کرامات. خرقه از دستِ شیخ داشته و با شیخ مدّتها بوده و آنجا مقبور[ست] **.

اجلِ افضل حمیدالدّین بلخی

هم از حاتمیان است، مردی بزرگ‌قدر بوده و به حضرتِ شیخ قُرب و اختصاصِ تمام یافته و ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده.

* اصل : استبحی (؟)

** کلمهٔ «مقبور» در حاشیه و به خطّ اصل آمده، شاید مراد مؤلّف از «آنجا» خداشاه جوین باشد (؟)

امام اجل شیخ کبیر خواجه علی لُر رحمة‌الله علیه

خلیفهٔ حضرتِ شیخ است و خرقهٔ ارادت در حرم کعبه از دستِ ایشان یافته و به حضرت شیخ کارها کرده و ریاضاتِ بسیار کشیده و بعداز شیخ به چند سال ــ که عددِ آن معلوم نیست ــ متوفّی شده.

شیخ اجلِ اورع صفی الدّین آجهٔ مجنون رحمة‌الله علیه

هم از ولایتِ شیخ بوده است و به حضرتِ شیخ اختصاص یافته و خرقه از دستِ شیخ پوشیده و ریاضات کشیده، و هم در ولایت مقبور است، و او را شیخ آجهٔ بزرگ گویند.

شیخ اجلِ اکمل عطشان الخضر، ریان المعرفة جمال‌الدّین ابوبکر اصفهانی رحمة‌الله علیه

با حضرتِ شیخ از اصفهان آمده بارِ دوم، و چهل سال ملازمِ شیخ بود در سفر و حضر، و در خدمتِ او به اربعینیه استسعاد یافته و صاحبِ کشف و صاحب کرامت بوده و او را کرامات ظاهر است. و خرقه از دستِ شیخ داشته و شیخ به دستِ مبارک خود بر فرقِ او مقراض رانده، و حافظ کلام‌الله بوده. و مال بسیار در راهِ خدا نفقه کرده. پیش از شیخ به شش ماه متوفّی شده و در خدا شاه مقبور است.

شیخ اجلِ اکمل تقی‌الدّین الواسطی رحمة‌الله علیه

مُقری بوده و مفسّر. نُه سال در خدمتِ شیخ بوده و ریاضاتِ بسیار کشیده و مجاهده‌های بی‌شمار نموده. و بعضی از اولاد و احفادِ شیخ قرآن به خدمتِ او خوانده، بعداز شیخ با ولایتِ خود مراجعت کرده و ندانم که کجا متوفّی شده.

امام اجلِ عالم شیخ شهاب گنجه‌ای رحمة‌الله علیه

در بغداد شیخ را دریافته، و اندک مدّتی با ایشان صحبت داشته، و از دستِ ایشان خرقهٔ تبرّک یافته، و ندانم حالِ موت و دفنِ او(۶۲).

امام اجل فخرالدّین طبسی رحمة‌الله علیه

مردی عارف بوده و خرقهٔ تبرّک از دستِ شیخ یافته و به حضرتِ شیخ صحبتها داشته

و بعداز شیخ متوفّی شده. مردی صاحبْ ذوق و صاحبْ وجد بوده.

امام اجلِّ اَوحد حاجی شرف‌الدّین ابونصر فهّاد شهرستانی رحمة‌الله علیه

از اجلّهٔ قوم شیخ بوده، مردی صاحب وْجد و صاحبْ کشف و صاحبْ ذوق. بارها در خرمتِ شیخ سفرِ کعبه کرده بوده و از عنایت و التفاتِ شیخ به حظّی وافر مخصوص گشته و خرقه از دستِ شیخ در تربتِ رضا پوشیده، و شیخ به دستِ مبارک مقراض بر سرِ او رانده. از مدّتی باز ساکنِ خداشاه بوده، او و پدرانِ او املاکِ وافر داشته، بیشتر ایثار وقتِ درویشان کرده و در خدمتِ شیخ برانداخته، و به اربعینیه‌ای استسعاد یافته. بعداز شیخ وفات کرد، و او اوّل کسی بود از مریدانِ شیخ که موافقتِ سفرِ آخرت کرد با خدمتِ شیخ، روزِ هفتم از وفاتِ شیخ متوفّی شد و در خداشاه مقبور است رحمة‌الله علیه.

امام عالم علاّمه سیف‌الدّین مروزی رحمة‌الله علیه.

یگانهٔ عصر و امامِ دهر بود، فقه و اصولِ فقه و اصولِ کلام و تفسیر و حدیث نیکو دانستی، و جواب فتوی در مذهب امام شافعی ــ رضی الله عنه ــ و امام احمد حنبل ــ رضی الله عنه ــ بنوشتی، و مدّتی مدید در بغداد بوده بود، و صاحب شغل و متصرّف بوده و در آخرِ عهد توبه کار و منیب شده و روی به خدمتِ شیخ آورده و از دستِ ایشان خرقه پوشیده و به دو اربعینیه مستسعد گشته و بعداز شیخ به اندک مدّتی به جوارِ حق پیوسته و در خداشاه مقبور است.

امام اجل شرف الطائفه خواجه عزیز تفتازانی رحمه‌الله علیه

بزرگِ عصر و عالمِ عامل بوده و در اصفهان به حضرتِ شیخ اختصاص یافته، و دنیاوی ایثار کرده و چند اربعینیه برآورده، و مدّتِ بیست سال مجاورِ آستانهٔ شیخ بوده و در تفتازان بعداز وفاتِ شیخ [متوفّی و] مقبور گشته.

امام اجلِّ اورع شیخ عبدالله یمنی رحمة‌الله علیه

بزرگوارِ عصر بوده و سالها مجاورتِ حرمِ کعبه کرده و با حضرتِ شیخ در حرم کعبه اُنس گرفته و همانجا از دستِ شیخ خرقه پوشیده و به خراسان آمده و سالها در خراسان به خدمتِ شیخ بسر آورده و عاقبت در خداشاه متوفّی شده پیش از وفاتِ شیخ، و در مقابرِ خداشاه [مقبور گشته].

امام اکملِ افضل سیّد المشایخ و الموحّدین جمال‌الدّین عبدالله الأردبیلی رحمة‌الله علیه

یگانهٔ روزگارِ خود بوده، یک سال و هفت ماه در خراسان با خدمتِ شیخ بوده و شیخ او را تلقینِ ذکر و الباسِ خرقه کرده و به طرفِ عراق روان شده. و بیش از او خبری نشنیدم.

امام اجلّ بارع متّقی شیخ رشید الدّین زرکانی رحمة‌الله علیه

مردی متّقی و پرهیزگار بوده و بر سیرتِ سلف قدم زده و مجاورتِ حرم کعبه کرده و ارادت به شیخ آورده و خرقه از دستِ او گرفته درسالی که شیخ در خلیل‌الله بود. پیش از شیخ متوفّی شد.

امام محقّق شیخ الطائفه استاد ابوالقسم سمنانی رحمة‌الله علیه

بزرگِ عصر و پیشوای دهر بوده و ارادت به حضرتِ شیخ آورده در سنهٔ ثلاث و عشرین و خمسمائه، که از مادر متولّد شده شیخ به آمدنِ او اهل را خبر داده و او را ابوالقسم لقب کرده و عقیقهٔ او بخود بداده، و به پدرِ او ــ که خواجه صفی الدّین مسعود گفتندی ــ پیام داده که ترا چنین و چنین فرزندی آمده است و ما او را ابوالقسم خوانده‌ایم، در شش سالگی قرآن تمام حفظ کند و در چهارده سالگی بعضی از علوم بخواند، آنگاه پیشِ درویشان آید و ترا از او فایده‌های دینی برگشاید. گویند همه حالات همچنان آمد که شیخ فرموده بود نه کم و نه بیش. چون به حضرت شیخ درآمد و شیخ او را موی برگرفت در چهارده سالگی در جامع سمنان، بعد از وعظِ شیخ. و آن روز قریبِ ده دوازده نفر موی برگرفتند وبا صحبتِ شیخ بیرون آمدند. و شیخ او را فرمودتا فرّاشیِ درویشان کند. جامه‌ها را پاک کردی و جای ایشان بَرُفتی، که پدرِ او بس بزرگ و مالدار و متنعّم بود، گفت تا بدین نوع خدمت کرد تا رعنایی از دماغِ او بیرون رفت. آنگاه بعداز شش سال شیخ او را به خلوت بنشاند در ولایتِ شام، و کارِ او برگشاد [و هم آنجا درگذشت]* و صاحب او را دفن فرمود و بیرون آمد رحمة‌الله علیهم أجمعین.

* نسخه افتادگی دارد، ظاهراً سمنانی مذکور در شام یا عراق عرب فوت شده است.

شیخ اجلّ متورّع شیخ نظام‌الدّین الجاجرمی رحمة‌الله علیه

بزرگِ عصر و یگانهٔ دهر بود و او را کرامات ظاهر، و صاحب ولایت بود و عالم ربّانی. خرقه از دستِ شیخ پوشیده بود و به خدمتِ شیخ به دو اربعینیه مستسعد شده، بعداز وفاتِ شیخ وفات کرد.

شیخ متورّع زاهد ابوطاهر برثرآبادی (۶۳) رحمة‌الله علیه

بزرگِ عصر و یگانهٔ دهر بود و درین راه قدمی ثابت و نَفَسی صادق داشت، و مدّتی مدید مجاورتِ عتبهٔ شیخ کرده و در سفر و حضر مصحوب بوده، و چند بار سفرِ قبله کرده. پیش از شیخ به مدّتِ چهار سال متوفّی شده و به رحمت حق پیوست.

امام اجل محمّد منوّر طوسی رحمة‌الله

بزرگِ دهر و یگانهٔ عصر بود و سالها به خدمتِ شیخ بوده در سفر و حضر، مردی گرمْ‌رَوو صاحبِ وَجْد بود.

امام اَخصّ اَورع شهاب‌الدّین عثمان عصّار رحمة‌الله علیه

مردی بزرگ‌قدر بوده و ملازمِ متعبّدِ درویشان بوده و شأنی بزرگ و امری عظیم داشته، عاقبت بعداز شیخ متوفّی شد و در خداشاه مقبور است.

امام اجل شیخ نورالدّین عزیزالنخجوانی رحمة‌الله علیه

بزرگِ عصر و یگانهٔ روزگارِ خود به خدمتِ شیخ بوده و او را قدمی ثابت درین طریق، و مرتاض و صاحب سلوک بوده و با شیخ به مکّه رفته و خرقه در مکّه از دستِ شیخ یافته، و مدّتی ملازم شیخ بوده و بعداز شیخ ــ سلام الله علیه ــ متوفّی شده.

اجلّ اَورع زاهد عمر خرّاط* رحمة‌الله

خداشاهی بوده، مردی صاحبْ‌ورع و صاحبْ تقوی بوده، و مدّتی مدید ملازمتِ شیخ کرده و به خدمتِ شیخ اختصاص یافته و خرقه از دستِ شیخ هم در خداشاه یافته و به دو اربعینیه مستسعد شده و بعداز شیخ وفات کرده و در خداشاه مقبور است.

دیگر مریدانِ حضرتِ شیخ ما بسیار بوده‌اند اگر همه را ذکر می‌کنم به تطویل

* اصل: حراط.

انجامد و آن را زیادت فایده نخواهد بود، بر همین اختصار کردم حالاً آن طایفه‌ای را که اختصاصِ ایشان به خدمتِ شیخ ــ رحمة‌الله علیه ــ زیادت بود و درجات ایشان بیشتر، نوشته شد، و هو المعین.

آثار و اقوالِ شیخ حاتمی

در نقدِ احوالِ شیخ ضیاءالدّین حاتمیِّ جوینی گفتیم که او از جملهٔ مشایخِ مجذوب نبوده است که با بارقه های عرفانی راهِ صد ساله را به یکدم طی کند؛ زیرا همچنان که مشایخ صوفیه، خود گفته اند، صوفی مجذوب را شیخی نباید و نشاید. (٦٤) حاتمی سالیانی به تحصیلِ علومِ ظاهر ــ اعمّ از تفسیر و حدیث و کلام و فقه و ادبِ عربی ــ پرداخته وزان پس به ریاضت در جادّهٔ طریقت توجّه کرده تا آن که پس از سالها در انجمنِ عاشقان و سوختگان نشسته و به راهبریِ راهروان و سالکانِ خانقاهی اهتمام ورزیده است.

بی تردید این دسته از پیرانِ خانقاهی صاحب کلماتِ پخته، و بعضی از آنان دارای نگاشته های ارزنده بوده اند. حاتمی نیز صاحبِ آثاری به عربی و فارسی بوده است که متأسفانه مقدارِ کمی از آنها به ما رسیده، و همین مقدارِ اندک از آثارِ او را هم اگر مؤلّفِ مناقب در کتابش ضبط نمی‌کرد، امروزه از آثارِ این پیرِ دیدهٔ‌وَر چیزی در دست نداشتیم.

نکته‌ای مهم که از مطالعهٔ مناقب برمی آید، این است که مؤلفِ مناقب، به احتمالِ قریب به یقین از مریدانِ خاصِ حاتمی نبوده، و به همین جهت به اقوال، کلمات و آراء علميِ شیخِ خود کمتر توجّه کرده، چنانکه در جایی بصراحت گفته است که: «سخنانِ علمی شیخ را که با دانشمندی مباحثه می‌کرد، فهم نکردم و ننوشتم». نیز احتمال دارد که مؤلفِ مناقب به این دلیل که می خواسته است کتابی برای مریدان شیخ بطور عام بنویسد به کلمات و آراء علميِ شیخ نپرداخته باشد. ولی آنچه از آثارِ منظوم و منثور حاتمی

ضبط کرده، به لحاظِ شناختِ ما از این پیرِ گمنام مغتنم است و مفید.

گفتیم که شیخ حاتمی دانشِ علمی و بینشِ عرفانی داشته و به احتمالِ بسیار زیاد صاحبِ نگاشته‌هایی بوده است. آنچه از طریقِ مناقب به ما رسیده، هرچند اندک می‌نماید، ولی می‌توان بر پایهٔ همین مقدار، هم به پاره‌ای از آراء حاتمی پی برد، و هم حدودِ تقریبی نگاشته‌هایش را روشن کرد. از اشاراتِ مؤلف مناقب برمی‌آید که حاتمی دارای آثاری به قرارِ زیر بوده است:

۱. رسالة النُّور

«و بدان که شیخ ــ رحمة الله علیه ــ در عشق و صفتِ عشّاق و آدابِ عاشقان و عاشقی رساله‌ای دارد که آن را رسالة النُّور نام نهاده‌اند. کتابی بس لطیف و شریف. و خواجه امام علی المروزی ــ رحمة الله ــ آن را از عربی به پارسی ترجمه کرده است و آن نیز بس لطیف افتاده است. هر وقت که کسی خواهد که حقایقِ عشق و عاشقی را دریابد در آن کتاب نظر باید کرد تا ببیند که چه کنوز لطایف در آنجا ریخته است»، /مناقب، باب چهارم/

۲. اشعار فارسی

مؤلفِ مناقب پنج قصیده و پنج رباعیِ فارسیِ شیخ حاتمی را در بابِ چهارم مناقب ضبط کرده است که می‌توان آنها را از نمونه‌های فصیح و دلپذیر شعرِ فارسی پیش از مغول بشمار آورد. بنگرید به پس ازاین، که اشعارِ مذکور را در این رساله نقل کرده‌ایم.

گفتنی است که حاتمی بدون شک دارای ابیات و سروده‌های دیگری بوده که در مناقب ثبت نشده و به ما نرسیده است؛ زیرا در برخی از مواضعِ همین کتاب ابیاتی دیگر از او دیده می‌شود. مانندِ این بیت:

از خـــود بدرآی تا خــــدا یابی | ور نه به خودی ورا کجا یابی

۳. نامه‌ها و مکاتیب فارسی

حاتمی با برخی از صدور و مریدان و خلیفگانِ خود مکاتباتی به فارسی داشته، که چند نمونهٔ آن در مناقبِ او ضبط شده، ولی متأسفانه بر اثرِ افتادگیِ یگانه نسخهٔ موجود

این کتاب، از مضمون دو نامهٔ او آگاهیم که یکی را برای پدرش ــ سعدالدّین ابوالعلاء حاتمی ــ نوشته و دیگری را به یکی از وزیرانِ عصری که از نمونه‌های خوبِ «هشدارنامه»های صوفیان به اهلِ زر و زور است. عینِ این نامه را در همین بخش رسالهٔ حاضر ببینید.

٤. اشعار عربی

۵. نامه‌های عربی

«اما قصایدِ عربی و ابیات، و نامه‌ها که به خلفای بنی عبّاس نوشته است هم عربی، هیچ از آن ننوشتم که عربی لایق به کتابِ پارسی نبود، در کتبِ شیخ بطلبند که همه نوشته‌اند بتفصیل. چنان که باید». /مناقب، باب چهارم/

٦. سخنان و کلماتِ کوتاه

پاره‌ای از سخنان و گفتارهای کوتاهِ حاتمی را نیز مؤلفِ مناقب ضبط کرده است. این سخنان بسیار ساده و روان و ازجملهٔ راهنمودهای پیرانه است و چون مریدان، کلمات پیرانشان را به عینِ لفظ و مقولهٔ صادره از دهانِ شیخ تحریر می‌کرده‌اند، می توان این عباراتِ کوتاه و گاه بلند را ازجملهٔ آثارِ پیرانِ خانقاه بشمار آورد. بنگرید به همین رساله، پس ازین، که عینِ این کلمات را آورده‌ایم.

پیش از آن که به نقلِ اشعار و نامه‌ها و کلمات شیخ بپردازیم، لازم به یادآوری است که آثارِ حاتمی و به طور کلّی کتبِ او را بنابر تصریحِ مؤلفِ مناقب در دو مورد به غارت برده‌اند. چنانکه در بابِ سومِ مناقب می خوانیم: «بیشترِ کتبِ شیخ به غارت بردند در آن وقتی که از بلخ به جوین نقل می‌کردند، و آنچه باقی مانده آبْ گدریان غارت کردند».

و در پایانِ نسخهٔ موجود از مناقب در همین مورد آمده است که: «حکایاتِ مطوّل و رسائلِ شیخ و بیشترِ کلماتِ ایشان و احوالِ ایشان با رعایا و ملوک و احبار فرزندان و مریدان و طایفهٔ ایشان، و اوراد و دعوات و وظایف ایشان در کتبِ مطوّلِ ایشان، و آنچه بعضی از خلفا و فرزندانِ ایشان جمع کرده‌اند به شرح و تفصیل بطلبند، چه آنچه کتبِ خاصّهٔ شیخ بود رحمة‌الله علیه، در فترتِ اوّلِ آب گدریان (٦۵) از کتبخانهٔ شیخ به غارت

بردند و هرچند در پیِ آن رفتند به دست نیامد و کس ندانست تا به کجا افتاد، امّا آنچه فرزندان و مریدان، دوّم نسخه گرفته بودند در حیاتِ شیخ رحمة‌الله علیه، آن همه باقی است و اگر کسی در طلبِ آن باشد متفرّق یافت شود».

اینک عینِ ابیات، نامه‌های کامل و کلماتِ فارسیِ حاتمی را که باب چهارم مناقبِ او را تشکیل داده است، براساسِ نسخهٔ موجود نقل می‌کنیم:

در کلماتِ منظوم و منثور شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ و مکتوباتی که به هرکس نوشته است، و مراسلات و وصایا و فصول که بعضی در قلم مبارک خود آورده است و بعضی مریدان به املاء ایشان نوشته‌اند و آنچه ازین قبیل باشد در حُکمِ کلماتِ پارسی و عربی که در سماع و وعظ در حالتِ صحو و شطح و وجد و قبض و بسط از حضرتِ او فایض شده است.

امّا نظم ــ این قصیده را در حرمِ جابر انشاد فرموده است رحمة‌الله علیه:

شعر

ای ساکنانِ پردهٔ توفیق الصلا — آبِ رُخ است و خونِ دل و صحنِ کربلا
جانبازیی نهفته نباشد طریقِ عشق — زنْ سیرتی بُوَد هوسِ عشق در خلا
از کربلاییان شنو ار عاشقی، سخن — ناممکن است عاشقِ بی‌کرب و بی‌بلا
در خاکِ پاکِ جابر قطب گیر گر عاشقی — در دیده ساز سرمه و بر سینه نِه طلا
از صورتِ حیات بُرون آ درین زمین — گر با بنوعلی ست تو را دعویِ ولا
دعوی عشق و معنیِ هستی مناقضند — وین دعوی است روشن و قولیست برملا
از خویشتن بُرون شو اگر عاشقی چو مار — تا همچو مار جمله وجودت شود جلا
وَر زانکه با وجودش ببینی وجودِ غیر — زنهار ازین سخن بدر آیی، بگو هَلا
هرکس که بی‌وجودش ازجملهٔ وجود — رنگ و نشان و عین و اثر دید قَدْ سَلا
برگیر زود گام که الدّارُ قَدْ عَفَت — منشین چنین فراخ که الرّابْع قَدْ خَلا
همچون فنا بزن عَلَوی شو که مُمکنست — در صورت علی شدن و معنیِ علا

در شهرِ طوس انشاد فرمود در خانهٔ ملک رشیدالدّین، بر بالای منبر وعظ می‌فرمود، ین قصیده در درج کلام انشا کرد سلام‌الله علیه.

یک قدم گر بر سرِ این نَفْسِ بَدْ فرما نهی دیگر انـدر بـارگاهِ حضـرتِ اعلا نهی
ور مـرادِ نَفْس را در زیـرِ پـای آری دمی پـایهٔ تختِ خـود انـدر جنّة المأوی نهی
گـر شود این توسنِ نَفْسِ حـرونت رامِ تو زینِ تمکین بر بُراقِ طاقِ «مٰامِنّا» نهی (۶۶)
زین مضیقِ عنصر و حسّ گر برون آیی دمی پایهٔ تختِ خود اندرقُرب «آوْآدْنی» نهی (۶۷)
قُربِ حق جویی ز بُعدِ نَفْس خواه این مرتبه یک قـدم زینجـا بُرون شوتا دگر آنجا نهی
زین حضیضِ شهوت وبدعت اگریابی خلاص دستگـاه مـرتبت در عـالـمِ بالا نهی
عالمی چاه است وشب تاریک وتومستِ خراب بی دلیل و رهبـری هـان تا قدم برجا نهی
بی‌گمان علم الیقین گردد ترا عین الیقین* چون ازین گلخن قدم در صحنِ آن صحرا نهی
آیتِ «النّاسُ مَجْزِیُون» برخوان از کتاب (۶۸) گر کنی با خـود کنی، منّت چرا بر ما نهی
خستهٔ امـروز اگـر آسـایشی یابد ز تـو گنجِ آرامش بـود کز بهرِ خـود فردا نهی
چـون فنا ازخـود فنا شوتا بقـا یابی از او ور بَتَشْـوانی نشـاید کـاندرین ره پا نهی

در اصفهان بر سبیلِ ارتجال در عینِ سماع و غلیانِ حال این قصیده انشا فرموده‌اند و قوّالان بـه صوت و نغمه هم در آن محفل بسرودند، که هِیَ هَذِه :

مملکتِ جـانِ ما مسلّـمِ عشق است ای خنک آن جان که یار و همدمِ عشق است
روح محمّد سـرشت حق صفتِ مـا عیسیِ مهدِ وجـود و آدم عشق است
پـرتوی از نـورِ مـاست جملهٔ عالم زانـکه همه نورِ ما ز عالمِ عشق است
نیست دل الاّ که عشق و عشق بجز دل وین گِلِ و آبِ وجود مرهمِ عشق است
آبِ حیـاتی کـه گفته‌اند عزیزان بی سخنی قطره‌ای ز شبنمِ عشق است
صحنِ قضـاء زمیـن ز راهِ حقیقـت بـا همه پهنـاوری مخیّمِ عشق است
جان که لطیفست در ممـالکِ هستی معنیِ او صـورتِ مجسّم عشق است
ناطقه کو ترجمـانِ عالمِ معنی است طفلِ نوآمـوز راه و اَبْکَم عشق است
نیست وجودی که هست بی خبر از عشق روح ندارد دلی که بی‌غم عشق است
پـردهٔ لاهوتیان بـزن که ز نـاسوت پـردهٔ هستی حجابِ مریمِ عشق است
تهمـتِ هستیِ ما فنـاء وجودست نیمـهٔ شعبانِ مـا محرّمِ عشق است

* اصل : علم الیقین.

این قصیده را در جامعِ خداشاهِ جُوَین انشا فرمود بر بالای منبر، طایفه ای پیشتر هم در جامع بنوشتند از املاء ایشان، مگر یک بیت یا دو بیت که فرو رفته است و چون آن وقت فوت شده، هیچ موجود را مجال نبوده که استردادِ آن یک دو بیت کند از حضرتِ شیخ ــ سلام الله علیه ــ امّا یک بیت را قافیه یاد می داشتم در موضعِ او نوشته شد و دیگر بیت را خود بکلّی از خاطرِ همگنان برده بودند با وجودِ آن که هفده کس این قصیده را نوشته بودند یک یک بیت را که از حضرتِ او شنیده بودند امّا مجموع از همهٔ آن، دو بیت فرو رفته بود و هِیَ هذه :

عصمتْ سرشتگان که بر این سبزْ گُلْشَنَند — شام و صباح معتکفِ خلوتِ مَتَند
با آنکه فضلِ عشق نیفتاد سهمشان — از کشتزارِ ما چو گدایانِ خرمنند
منّت خدای را که به توفیقِ لطف او — انفاسِ ما به معرفتِ او مُضمَّنَند
غَبطتْ بَرانِ خلوتِ مایند و وقتِ ما — آن طایفه که در تهِ این خَزَّ ادْکَنَند
هر شخص و قالبی که ببینی نه زنده ایست — آنها که جان ز عشق ندارند همه تَنَند
آنان که آبِ عشق نخوردند و نانِ فقر — سُست رهند اگر چه بقوّت تَهَمْتَنَند
وان قوم کز مناهلِ عشق آب خورده اند — فارغ ز گور گشته و ایمن زمُرْدَنَند
آن طایفه که پاکیِ تقوی نیافتند — چون تونیان همیشه مجاور به گُلْخَنَند
تا بستهٔ خزند، حریرند و برگِ سبز — چون کِرم بر حوالیِ خود همی تَنَند
در روزِ عرض برهنه باشند همچو سیر — امروز اگر همچو پیاز مُکفّنَند
گر چند سرخ روی و بزرگند نزدِ جهل — بی وزن و کم بها چو بلور مُلَوَّنَند
بهرِ تنورِ دوزخ نقد ند بی خلاف — هرچند چرب و زفت چو مرغ مُسَمَّنند
ده روزه رنج را به تماشای جاودان — بخریده اند جیف که بس جلْف و کودَنَند
نفس فناست عینِ بقای ابد چو روح — کاین صوت ناطقه است و حروفات شیونند
در پرده های سین صفت پرده ای بزن (؟) — پردهْ دران نعت وصفت جمله آلْکَنَند

این قصیده در نیسابور در مسجد جامع که وعظ می فرمود و صوفیان را صواعقِ وجد و ذوق مُتَخَطّف شده، فرموده است سلام الله علیه، از آنجا بیرون آمدند و در راه گویندگان و قوّالان می‌گفتند تا بیرونِ شهر آمدند و در خانقاهِ شیخ علی طبسی بر سرِ تربتِ او ذوقی و رقصی و سماعی فرا پیوستند، عصرِ جمعه بوده که شیخ این انشا فرمود و به قوّالان می داد

و عزیزان می نوشتند تا به آخر، و هِیَ هذه :

صلاء رنج تن و آب دیده و غم دل | صلاء سور عدو و صلاء ماتم دل
مرو مرو ز برِ ما بساز با غمِ ماه* | درآ درآ که هم از ما بری تو مرهمِ دل
اگر ز جمعِ اَلَسْتی بکوش و جهدی کن | که تا بنشکنی این بار عهدِ محکم دل
دلِ درست ز عشقِ شکسته باز طلب | از آنکه عشق بُوَد صورتِ مجسّم دل
صفا ز دل طلب ایرا که در ممالک عشق | خلیفه ایست ز لطف آفریده آدمِ دل
ز اهل کون و مکان بر سر آمدست کسی | که هست در کنفِ خواجهٔ معظّم دل
علاج اَکْمه و اَبْرص کنی چو روح الله | اگر که حامله گردی به عشق مریم دل
مشو به خیره چنین تیره کو صفای دلت | که تا شود همه عالم منوّر از دم دل
دل است آنکه چنو نیست در وجود دگر | ز من بپرس تو احوالهای مُعْظم دل
به روشنایی عشق آی زود تا که شود | ترا مکاشفه این نکته های مُبْهم دل
محقَّق است کز املاء عشق و پرتوِ روح | هزار سورهٔ عشقست در منجم دل
اگر که نان طلبی هم ز دل طلب که وراست | و گر که آب طلب می‌کنی هم از یم دل
اگر که دل طلبی رَو ز دل ببُر چو فنا | فنا شو از دل وانگاه باش محرم دل

این پنج قصیده آن است که من به گوشِ خویش از زبانِ شیخ ــ سلام الله علیه ــ شنوده ام، اگر نشنوده ام هردو گوشِ من در عرصات کرباد، در پنج مجلس که با حضرت او مقترن بوده ام. چون بر این وثوقِ بیشتر بود که راویِ این من بودم این هر پنج را نوشتم و بر این ختم کردم. اگر کسی بیشتر ازین [خواهد از نوشتهٔ]* مریدان بطلبد که سخنِ ایشان بسیار [است به نزدِ آنان]*. و از آنِ فرزندان و مریدان مسـ[ـتند بود]* از آنجا بطلبند و بنویسند.

و پنج رباعی دیگر شیخ ــ که سه از آن روایت کنم از حضرتِ شیخ، [و دوِ]* دیگر هم از راویانِ معتبرِ عدل ثقّه به من رسیده :

هجران، دلِ دوستان مشوّش دارد | تلخیِ فراق عیش ناخوش دارد
هر دل که چشید فُرقتِ دوست، بسوخت | زیرا که فراق طعمِ آتش دارد

* ماه: ما.

* اصل : محو است و خوانده نمی شود.

الرباعیّه

ای دل چو همیشه بوده‌ای همدم عشق در شادی و غم‌توبوده‌ای* محرم عشق
گر زانکه شدی شکسته اندر غم عشق هرگز نشـــوی درست بی‌مرهم عشق

[الرباعیّه]

غمهای تو در دلم مقیم است ای جان دل را ز غمت هزار بیم است ای جان
احـــوالِ مَنَـــت ستـــاره اعـــلام کند کو شب همه شب‌مراندیم است ای جان

الرباعیّه

فریـــاد که عمر و زندگـــانی بگذشت دردا و دریغـــا که جـــوانی بگذشت
تا بـــوده تمتّعی ازیـــن عمـــرِ عزیـــز بی‌فـــایده آن چنـــانکه دانی بگذشت

الرباعیّه

از معنـــیِ «لا» به ســـرِّ «إلاّ الله» شو مـــردانـــه و مـــردْوار انـــدر ره شـــو
قـــولِ اَرنی و لَـــنْ تَـــرانِی بگـــذار وزنکتهٔ حـــرفِ لاَ تکُـــن آگه شو(۶۹)

دیگر قصایدِ عربی و پارسی و ابیات و اشعارِ ایشان بسیار است، این مختصر تحمُّلِ آوردن بیشتر ازین [نکند]**، چه این قدر نیز که بر سبیلِ استطراد آورده شد از آن بود تا کتاب از زوایدِ فواید خالی نباشد، چه [اگر]** کسی به کتبِ مطوّل ایشان نرسد هم از کلماتِ منظومِ ایشان نیز بی‌بهره نماند.

امّا مکتوباتی که به هرکس نوشته‌اند، اینست:

این نامه به شیخ جمال‌الدّین آملی نوشته است به نسا، به طلبْ داشتِ او

بسم الله الرّحمن الرّحیم

دوستِ دینی و برادرِ حقّانی شیخ جمال‌الدّین ــ حرّسه الله تعالی و رفاه و بلغه إلی أقصی ما یتمّناه ــ به تحیّاتِ وافره و تسلیماتِ فاخره مخصوص است و از محبّت و التفاتِ درویشان به حظّی وافر محظـــوظ. خاطره‌ها و** صحبتِ او عزیزست و درویشان منتظرِ قدومِ او، اگر میسّر شود و هر آینه که شود إنْ‌شاءالله تعالی، دو سه روزی بدین صوب گذری کند و صحبتِ جمع را مغتنم شمارد، باشد [که] فتوحی از میانه برگشاید.

* اصل: بودیی.

** اصل: محو و ناخواست.

توفیق بر مزید باد، والسّلام.

این نامه به صاحب جلال الدّین نوشت در آنچه یکی از او به شکایت پیشِ شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ آمده بود که خانهٔ مرا خراب می‌کند تا باغ سازد به جهتِ پسر، و هِیَ هذه:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

(کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ * وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ کَرِیمٍ ــ ۴۴/۶-۲۵)

خوش است صفّهٔ ایوانِ خواجه گر او را   بدین صفت که دَرُ وساکن است بگذارند

وقتِ آن است که صاحب ــ هداه الله تعالی إلی طریق الخیر و السداد و الله رؤوف بالعباد ــ گورِ تنگ و تاریک عمارت کند و آن مضیقِ مُظْلم را از نورِ طاعت روشنایی فرستد، چه مدّتِ حیاتِ انسان اندک است و سن به بالا برآمد و هیچ انتباهی و رجعتی حاصل نیامد و از آن امل دراز و حرص و نیاز هیچ کم نشد. قال النّبی ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ: «مَنْ بلغ الأربعین و لم یغلب حسناته سیّئآته فحقّق بان یطول علیه البکاء» (۷۰). چند بار است که در حضور و غیبت درویشان آنچه حقّ نصیحت است رعایت کرده‌اند و کلمة الحقّ وا نگرفته و آن عزیز به سمع قبول اصغا نکرده (فَنَسِیَ وَ لَم نَجِد لَه عَزماً ــ ۲۰/۱۱۵) شنودیم که چند خانهٔ مردم خراب کنید که جهتِ پسر باغ سازید، بیش از حد این معنی از دین و مروّت دور است و درین عمارت طرف شیطان معمور. فرزند را بوجهْ‌تر ازین ذخیره‌ای باید گذاشت «مَنْ بنی بقوّة الفقراء اعقبت بناه الخراب (۷۱)». و قال: «مَن غصب أرْضاً بغیر حصّة کلّفه الله تعــالی یوم القیامة بأنْ یحمله من أقصی طبقاته (۷۲)». بل که [آنچه] جای فرزند است به فرزندِ کسی پردازد که احوالِ نفسِ خود را نیکو گردانیده باشد. «عَلَیْكَ بِنَفْسك وابــدأ بنَفْسك ثمّ من یعول (۷۳)». روزِ درماندگی و شبِ فروماندگی را ذخیره‌ای فرستد که آنجا نه زن دستگیری کند و نه فرزند حاضر باشد: (یوم لا ینفع مال و لا بنون ــ ۲۶/۸۸). بعداز خدای تو فرزندِ تو وکیلِ تُست، ای غافلِ عاطل چه جای فرزند است «کلّ شاة بر جلها ستناط (۷۴)». غم جانِ گرامیِ خود خور و در تجویدِ* احوالِ خود کوش، و رعایتِ طرفِ حق تعالی کن، و

* تجوید: نیکو کردن، سره کردن.

حق‌الله را بر جمیعِ حقوق مقدّم دار تا در روزِ عَرض خجل و سیاهروی نشوی. کارِ زن و فرزند اگر بعد از تو باقی باشند با خدای باقی ــ تعالی و تقدّس ــ حوالت است (و ما أنت علیهم بوکیل ــ ۶/۴۲). چه اوّل بندگانِ اویند، آنگاه زن و فرزندِ تو. «العبد و ما فی یده لمولی (۷۵)». *

زینهار زینهار طرفِ حق را بهرِ طرفِ فرزند مهمل نگذارید، چه بسیار اخبارِ ملوک متقدّم و وزراء سابق شنیدیم که جهتِ فرزندان نعمتهای بسیار ذخیره نهادند و در تحصیلِ آن مظالم بر گردنِ خود بردند، اکنون ایشان را آن مظالم باقی است در گور، و فرزندانِ ایشان را از آن مال هیچ باقی نه. بل که آن مال برایشان وبال شد و سبب فقر و هلاک ایشان گشت. و اگر باور نمی‌دارد [به حال]** صاحب مغفور عمیدالدّین و پسرِ او مسعود که در حیات است نظر کند و متنبّه شود. (و کلاً نقصّ علیك من أنباء الرُّسُل ما نثبت به فؤادك ــ ۱۱/۱۲۰).

تو بدوده که تا دهد به تو بـــاز

آن که نیکویِ نفسِ خود می‌طلبد نفسهای مسلمانان را نیکو دارد و آسوده، و اگر بهتریِ فرزندِ خود می‌طلبد فرزندانِ مسلمانان را نیکخواه باشد در حیات به حق دهد تا حق بعداز وفاتِ او به فرزندِ او رساند. (مَنْ ذا الّذی یقرض الله قرضاً حسناً ــ ۲/۲۴۵) و حالا ترک سرای مهتر الدین گیرد و خاطرِ او را به دست آورد إنْ‌شاءالله تعالی باقی او داند. سعادت توفیق محصّل باد.



بر این یک دو قصیده و نامه اختصار کردم تا کتاب به تطویل نینجامد، باقی خود مذکور و مسطور است در کتبِ شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ و مریدانِ او.

امّا قصایدِ عربی و ابیات و نامه‌ها که به خلفاء بنوعبّاس نوشته است هم عربی، هیچ از آن ننوشتم که عربی لایق به کتاب پارسی نبود، در کتب شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ بطلبند که همه نوشته‌اند به تفصیل، چنان که باید. و در کتب شیخ نورالدّین سکبار*** همه نامه‌ها ــ که به بعضی خلفاء بنوعبّاس نوشته است ــ نوشته‌اند.

* اصل: محو و ناخواست.

** اصل: لموال.

*** اصل: چنین است بدون نقطه.

امّا کلماتی که از زبانِ مبارکِ ایشان چکیده است بعضی از آن که موجزتر بود و به فهمِ عوام نزدیکتر، نوشته شد، و پیرامُنِ غوامض و مشکلاتِ سخنِ ایشان نگشتم که بیشترِ مردم را از آن فایده نمی‌دیدم. آنچه به ادراکِ همگنان نزدیکتر بود، نوشتم و از خداوند تعالی و تقدّس بر اتمامِ آن استعانت خواستم، و هو المعین.

شیخ ـ سلام‌الله علیه ـ فرمود که: هرکه نماز برای آن می‌گزارد تا به پُشتیِ آن نان خورد، نماز گزاردنش نانْ خوردن است، و هر که نان برای آن‌می خورد تا به قوّتِ آن نماز گزارد، نانْ خوردنش نماز گزاردن است.

و دیگر هم ایشان فرمودند که: هرکه سودِ خود در زیانِ مسلمانان می طلبد و راحتِ خود در رنجِ دیگران می جوید تخمِ کافر بر دل می‌کارد.

و دیگر فرمود که: دنیا زنی پاکیزه است اما بدکار، و از اینست که طالبانِ او نکوهیده‌اند.

و دیگر فرموده است که: این نفس را به کاری نیک مشغول گردان و اگر نه او ترا به کاری بد مشغول گرداند.

و دیگر فرموده‌اند که: چشم را از برای نگریستن ساختند اگر نبیند ناقص و مؤف باشد که به کمال و غایت خود نرسیده بُوَد. و گوش را برای شنیدن، پس اگر نشنود ناقص و مؤف بُوَد. و دست و پای را از برای گرفتن و رفتن، و همچنین هر عضوی را از برای غرضی مخصوص و فعلی معیّن، که اگر از آن فعل بازمانند، ناقص باشند. باز دل را از برای معرفت و ادراکِ معنویات و تعقُّلِ حقایق [ساختند] و اگر او نیز ازین صفت مجرّد باشد و از بلوغ بدین معانی متقاصر، ناقص و مؤف باشد و از قبیلِ آن دلها بُوَد که حق تعالی آن را سقیم و مریض خوانده است (۷٦).

و دیگر هم فرموده است که: جهد باید کرد تا آیینهٔ دل زنگ نگیرد که چون زنگ گرفت هیچ صیقلی آن را جلا نتواند داد مگر نبیِّ مُرْسل یا ولیّ مُلْهم.

و دیگر فرموده است که: نفس توسنی است سرکش، اگر در گامِ اوّلش عنان محکم نداری چون چند گام به هوای خود برگیرد بد خو شود و دیگرش درنیابی و رام نشود و اگرچه چند تازیانه بر سرش زنی.

و دیگر هم او فرموده است که: شبلی و حسینِ منصور هردو از یک جام خوردند، شبلی سر به دیوانگی برآورد سرش بماند، و منصور دمِ عقل زد سر به باد داد.

دیگر هم ایشان فرموده‌اند که: اگر کار به عدل رود و پاداش به عمل دهند بایزید و بوسعید را به دوزخ کشند. و اگر به فضل و عنایت رود، عزازیل و بَرْصیصا را طمع مغفرت افتد.

و دیگر هم ایشان فرموده‌اند که: گناه خُرد را اندک مدارید که اصلِ سیل از قطره باشد و آتش از شرر.

و دیگر هم ایشان فرموده‌اند که: ما را نیازی است که اگر هفت دوزخ و هشت بهشت را در دهنِ او اندازند از سوزِ او به یک نفس بسوزد.

دیگر آن که ایشان را پرسیدند که بندگی چیست؟ فرمود که: آزادی از هردو کون. پرسیدند که آزادی چیست؟ فرمود که بندگی [نه] به شرط کردن.

دیگر هم ایشان فرمودند که: پندار جهلی است در نهادِ مرد به تُخم آمده، و رنگِ علم گرفته.

دیگر فرموده است که: نیمهٔ عُمرِ ما آن بود که ما را از خلق خبر نبود و خلق را از ما، همه با حق تعالی بودیم. و نیمهٔ دیگر آن که حق تعالی ما را به مراعات خلق می فرمود و ما را از خود خبر نبود. یعنی خود را در میان نمی دیدیم.

و دیگر هم ایشان فرموده‌اند که: گرانترین اعمالِ مردم در ترازوی عمل فردا آن باشد که گرانترین اعمال باشد بر تنِ او امروز.

دیگر هم او فرمود که: صوفی آن باشد که او را به دنیا و آخرت و هرچه در او هست میل نباشد و از او جز او را نخواهد.

و گویند: شیخ نورالدّین گواشیری به شیخ نامه فرستاد که چه گوید شیخ در حقِّ جماعتی که ایشان حق را محلّ اثبات کنند؟ شیخ فرمود که حق را فردا چنان بینند که امروز می دانند. یعنی چون امروزش نیکو نمی دانند فرداش نیکو نبینند.

و شیخ رکن‌الدّین چشتی مریدِ شیخِ ما بود و خرقه از دستِ شیخ داشت، نامه‌ای به شیخ فرستاد که چه فرماید شیخ که ما درین راه از جد وجهد هیچ باقی نمی‌گذاریم و پیوسته در کاریم امّا از هزار یکی نصیبِ تو نمی یابیم چون همه از یک خمخانه می خوریم چرا مستیِ ما کمتر است؟ شیخ جواب فرمود که: ما خود را در میانه نمی بینیم و اگرچه همه از یک خمخانه می خوردیم اما ما را صبر آن نیست که پیاله به دستِ ما دهند، بخود سبو سبو درمی‌کشیم. شیخ رکن‌الدّین گفت: خُنُک او را، که ما را این پایگاه

و مرتبه نیست.

و هم ایشان فرمودند که: ما خدای را ــ عزّوجلّ ــ چندانی یاد کردیم که اکنون ذکرِ او حجابِ ماست بی وساطتِ صوت و حرف و نطق، همه وجودِ ما ذکرِ او شد.

خواجه امام عمر صفّار ــ رحمه‌الله ــ روایت کند که شیخ ــ رحمه‌الله ــ در مشهدِ طوس در خانقاه سعید در رواقِ تابستانی خفته بود به قیلوله، و من بر سرِ بالینِ او نشسته بودم و محقّق دانسته بودم که ایشان در خواب‌اند. دهن شیخ گشاده بود و زفانش بر کام ساکن، از قعرِ خلقِ ایشان آوازِ «الله» برمی‌آمد، هر باری که نَفَس بزدی نام حق بی وساطتِ لب و کام و زبان با آن نفس زدن تعبیه بودی، و هر وقتی که در حلقهٔ ذکرِ درویشان شیخ نشسته بودی، گاه بودی که شیخ خاموش بودی و از هفت عضوِ او درویشان ذکرِ حق تعالی شنیدندی، چنان که همه دریافتندی.

بیماری، وصایا و فوتِ شیخ حـــاتمی

همچنان که در نقد حالِ حاتمی یاد کردیم، ترجمهٔ او در منابع موجود دیده نمی‌شود، و بواقع باید حاتمی و پدرِ او و خلیفگانِ او را در تاریخِ تصوّفِ خراسان از گمنامترین شخصیتهای خانقاهی بشمار آورد.

و نیز گفتیم که حاتمی پیش از حملهٔ مغول به خراسان درگذشته است، و هرچند که مؤلّفِ مناقب در ذکرِ دخترِ او ـــ عایشه خاتون ـــ از سالِ ۶۸۲ هجری سخن داشته است، ولی باتوجّه به نصوصِ زیادی که در همین کتاب دیده می‌شود، تاریخِ مزبور را مورد تردید و تأمُّل قرار می‌دهد. به هرحال شیخ ضیاءالدّین حاتمی پیش از ۶۱۶ هجری جهان فانی را بدرود گفته و در حوالی جوین دفن شده، و خاکِ او سالها زیارتگاهِ پیروان و خلیفگان و عامّهٔ مردمِ آن محل بوده است.

بابِ ششمِ مناقب به رُخدادهای ایّام پیش از مرگِ حاتمی و وصایا و چگونگی مرگ و دفنِ او اختصاص دارد که به لحاظِ فوایدی، این رساله را با نقلِ این باب به پایان می‌بریم، و امیّدواریم که نسخه‌ای دیگر از مناقب به دست آید تا تمامیِ کتاب را با تحقیقاتی دیگر به پیشگاه اهل تحقیق عرضه کنیم.

باب ششم

در مرض و وصایا و وفات و دفن شیخ سلام‌الله علیه، و کراماتی که بعداز شیخ ظاهر شد و خوابها که بعداز ایشان دیدند.

بدان ــ ایدك الله بنصره ــ که شیخ را ــ سلام‌الله علیه ــ یاری بود نامِ او عبدالقادر حسینی، سیّد بزرگوار، به حضرت شیخ درآمد، فرمود که: بر روی سجّاده نشسته بود، اجازت خواستم که مسافر می‌شوم. شیخ فرمود که حکم چنانست که ما پیشتر از تو مسافر شویم، پس از هفت روز دیگر را ما را وداع کن و مسافر شو.

خواجه عبدالقادر حسینی گوید که: شیخ را از آن روز نود و چهار سال از عمر گذشته بود، و من بگریستم و جماعت که حاضر بودند زار بگریستند، و این آواز منتشر شد و از در و دیوار جنین و آواز گریستن می‌آمد تا روز دوّم را شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ بیمار شد و سیم را صاحب فراش گشت و چهارم را قوی خسته شد. اهلِ ولایت و عزیزان که خبر می‌یافتند به عیادت می‌آمدند و شیخ با همه سخن می‌گفت و همه را وداع می‌کرد و اولاد و احفاد و اقارب همه را خوانده بود و مشغله‌ای و زحامی در مواضعِ شیخ افتاده و خلق بسیار جمع شده.

شیخ جمال‌الدّین گوید: نمازِ دیگر روزِ سه‌شنبه به حضرت شیخ درآمدم شیخ ابو اسحاق شیرازی و امام نجم‌الدّین مروزی و خواجه احمد کوف و خواجه یاقوت کبیر حاضر بودند و امام جمال‌الدّین ابو اسحاق ریواذه‌ای نشسته بود و شیخ بر او تکیه کرده و چشمها در آسمان دوخته و ساعتی بنگریستی، آنگاه خوش بگماریدی، و به هیچ کس التفات نمی‌کرد. من نیز بنشستم تا این ماجرا ممتد شد و سه چهار ساعت بر این حال بگذشت، آنگاه شیخ از آن غیبت به حضور آمد و خواجه یاقوت کبیر به مروحه وجودِ شیخ را باد می‌زد.

روز چهارم بود از مرض، شیخ روی به خواجه کافور کرد و فرمود که: «کافور! برخیز و به خانه‌ها درآی، و تمام اهل و اولاد و احفادِ ما را بخوان». آنگاه کافور برخاست و جماعتی که حاضر بودند همه برخاستند و بیرون رفتند تا همه زوجات و اولاد و احفادِ شیخ فی‌الحال بیامدند. شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ همه را وداع کرد و وصیت گفت، آنگاه ایشان را گفت: هریکی بیرون روید و به خانه‌های خویش روید و بیش پیشِ ما میایید تا آن روز که ما درگذریم، آنگاه به تجهیز ما حاضر شوید. ایشان بنالیدند و بزاریدند و شیخ را وداع کردند و بیرون آمدند. و همهٔ ایشان را هنوز خبرِ سفر کردنِ شیخ باور نمی‌شد.

چون من حاضر نبودم و از زبانِ شیخ نشنودم که با آن رَبّاتِ حِجال* چه گفت و بر آنچه از کافور شنیدم و به تسامع به من رسید اعتماد نکردم و ننوشتم.

پس خلق می آمدند و می رفتند و شیخ با همه سخن خوش می‌گفت و می شنید و همه دل بر حیاتِ شیخ داشتند، تا روزِ ششم را مرض شیخ ــ سلام‌الله ــ سختر** شد چنان که قطعاً شب هفتم یک لمحه نیاسود و همه شب مستعد نشسته بود و به تسبیح مشغول، تا شب هفتم وشیخ را ــ سلام الله علیه ــ خفّتی حاصل شدواز کرب و قلق کلّی برفت، آنگاه فرمود تا طشتی بزرگ بیاوردند و بفرمود تا چند آفتابه آب، هریکی از کاریزی دیگر جمع کردند ــ بعضی گفتند پنج بود و بعضی گفتند هفت بود ــ آنگاه در آن طشت غسل کرد و بیرون آمد و وضو دیگر باره بساخت و سجّاده بینداختند بر سرِ سجّاده بایستاد و نمازِ صبح ادا کرد و اورادِ خود بخواند، آنگاه به سرِ جامه آمد و بنشست و استتار کرد، آنگاه فرمود که: منادی کنید تا یارانِ ما همه جمع شوند تا ایشان را وداع کنیم. منادی کردند همه مریدان که حاضر بودند فی الحال جمع شدند و طایفهٔ معتبران درآمدند و بر شیخ سلام گفتند و شیخ همه را به لطف تلقی کرد و بنشاند. آنگاه آغاز کرد و خطبه‌ای بخواند و بر حقّ تعالی ثنا گفت و بر نبی ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ و اهلِ بیت صلوات فرستاد و صحابه را رضوان‌الله علیهم دعا گفت، آنگاه این وصیت بفرمود. و امید دارم که درست و راست نوشته باشم.

وصایا [ء] الشیخ سلام الله علیه

ای عزیزان ــ رحمکم الله ایّانا ــ ازین مصرع غافل مباشید و بر عمر اعتماد مکنید و در توبه تأخیر میفکنید و به تسویف روزگار مگذرانید و اوقاتِ عمرِ عزیز را به عبث و سفه قطع مکنید و کار امروز به فردا مگذارید، و درطاعات تهاون منمایيت*** و به حظوظِ نفس حظوظِ روح به باد مدهید، و به اهلِ دنیا منگرید، و از مجالس علم منقطع مشوید، و از حرام خوردن و کردن و دادن و اندوختن پرهیز کنید، و عیال را لقمهٔ حرام مخورانید، و فرزندان را از صحبتِ ناجنسان محافظت کنید، و به نامحرمان نظر میفکنید، و چشم را از

* ربّات حجال: زنان حجله ها، بانوان حرم.

** سختر: سخت‌تر.

*** منمایيت: لفظی است ازمنمایید با تبدیل صامت /د/ به /ت/.

نادیدن، و زبان را از ناگفتن، و گوش را از ناشنیدن وقایه کنید، و با مردمان که دین را به نزدیکِ ایشان خطری بزرگ نباشد منشینید، و از فاسقان امّیدِ وفا مدارید و بر فاسقان اعتماد مکنید و نماز را از وقت مبرید، و بر یتیمان و فقرا و ضعیفان ببخشایید، و از خاطرهای اهل دل پرهیز کنید، و خود را به بی ادبیها بر تیغهای ادب ایشان مزنید، و به عزیزکردگانِ حق به چشم عزّت نگرید و بر خوارِ کردگانِ او ترحم برید. و دروغ مگویید و از دروغ گویان دور باشید. و ربوا خواران را مسلمان تمام مدانید و با ایشان صحبت مدارید. و طمع کوتاه دارید از آنچه در دستِ مردم است، و دل را بجملگی مستغرق دوستی دنیا مگردانید و به مرگ نزدیک شوید و آخرت را همیشه در پیشِ چشم دارید. و از مبتدعان بپرهیْزید و اوامرِ شریعت معتبر شناسید، و پند از اهلِ علم و حکمت و ورع پذیرید، و از ذکرِ سیرتهای سلف و پیشینیان غافل مباشید. و از غیبت و مزاح دور باشید، و طعام جمله کس مخورید، و مخالفان شرع را به دل دشمن دارید. و امرِ معروف و نهی منکر بجای آرید بقدرِ وسع و امکان. و بندگان را نیکو دارید و گذشتگان را فراموش مکنید و از آنچه خدا به شما روزی داد نصیبی به مستحقّان رسانید و غمخواریِ زیرْدستان بجای آرید.

فرزندان را علم و ادب آموزید و در کارِ ایشان کاهل مباشید و صدقات و دعوات از خفتگانِ خاک منقطع مگردانید و رضای مادران و پدران را حاصل کنید و عیادت برادرانِ مسلمان و تشییع جنایزِ ایشان از دست مدهید و نعمت حیات مادران و پدران را به عقوق فوت مگردانید، و از خویشتنْبینان دور باشید، کار به دانایان فرمایید.

احکامِ شریعت را به همهٔ قدرتِ خویش پیش آیید در کارِ دین سستی منمایید، عافیت را از دست مدهید. به غمِ برادرانِ مسلمان شادی منمایید، قدر صحت و فراغت بشناسید، بر فوتْ شده تأسف مخورید، ناآمده را به دفع مشغول مشوید، دزد و خاین را در حرم خود راه مدهید، قدم از حدِّ خود بیرون منهید، به زحمت دیگران اعتبار گیرید، نان تنها مخورید، بیدینان را به خود راه مدهید و از سفلگان امّید نیکویی مدارید، به زحمتِ دیگری راضی مشوید، با بدان در بدی همداستان مباشید، در حمایتِ نیکان گریزید، صالحان را دوست دارید، بسیار گفتن عادت مکنید، آنچه دانید با آن که ندانند بگویید اگر چه نشنوند.

بر دادهٔ دیگران حسد مبرید، آنچه خواهید از حق تعالی خواهید.

از چیزی آموختن ننگ مدارید و از پرسیدن شرم مدارید. در مسجد سخن دنیا مگویید. سخن زشت را به جواب مشغول مشوید. حوالت ظالمان به حق تعالی کنید. به انتقامِ بدکرداران برمخیزید. کرداربر گفتار زیادت گردانید. سوگند به دروغ و راست مخورید. وعده مکنید و چون کردید از خلاف دور باشید.

سخنِ نیکو از هرکه بشنوید نگاه دارید. با همه کس دوست باشید. با مردم به هرزه دشمنی مجویید. باقی را به فانی مفروشید. به همه مردم نیکویی خواهید. حقِّ برادران را بر خود مقدّم دانید. در کارهای خیر تأخیر مکنید، به وقت دولت آخرت را نصیبی فرستید، جوانی را غنیمت شمارید، بر مصیبتها صبر کنید، خود را به ثبات مشهور گردانید. از تهتّک و بی درنگی دور باشید، جهد کنید تا صحبت با بزرگتران دارید و خود را در چشم ایشان با وقع گردانید.

در هیچ کار تعجیل مکنید. قدم از دوستان باز مگیرید. سخن دشمنان در حقِّ دوستان مشنوید. تا قضیه‌ها را نیکو تفحص نکنید حکم به قطع آن مکنید، به یک ناخورایی* از معتمدان دل مگردانید.

فرزندان را در حیات خود عزیز دارید. حقِّ همسایگان بسیار دانید. قواعدِ ادب با همه کس را تمهید کنید. با وامْداران در استیفاء حقوقِ خویش مساهله نمایید، خویشاوندان درویش را عزیز دارید.

در آن کوشید که پیوسته با طهارت باشید. و بر صدقه دادن مواظبه کنید. نعمتهای حق تعالی بر خود به گناهان به زیان مبرید، و از مرگ به هیچ وجه غافل مشوید، بر جوانی اعتماد منمایید.

پیش از مرگ بمیرد. نفس خود را در حال حیات در ریاضت و شدّت دارید تا در موت راحت یابید. تقوی و پرهیزگاری را شعارِ خود گردانید. گذشتگان رابه دعا یاد دارید. ما را فراموش مکنید، آمدن خود را بر اثر محقَّق شناسید. تدبیر کار خود را باشید. و صلّی الله علی نبیّنا محمّد و آله و صحبه أجمعین و الحمد لله ربّ العالمین.

آنگاه حاضران بگریستند و شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ بگریست و رقّتی در میانه حاصل آمد، و این سخنها را بنوشتند هم بر وتیرهٔ املاء شیخ ــ سلام‌الله علیه ــ آنگاه یک

* اصل : ناخورابی، بدون نقطهٔ /ی/ یا /ن/ ظاهراً ناخورایی، به معنی ناپسند، کار ناخوب.

یک دست و قدم شیخ می بوسیدند و بیرون می آمدند و طایفه ای دیگر درمی آمدند، تا قریبِ نماز ظهر که همه جماعت وداع کردند. شیخ همچنان مستند نشسته بود و این چند بیت بر زبانِ مبارک می راند:

ملّتْ و ایـمْ نفسی نفسـی	و قـلّ و الله بعیشـی انسی
اصبـح فی مضیّتّی و اُمسی	اَمسِیِ کیومی و کیومی امسی
یا حبّذا یـومَ حُلولی رمسی	فذاكَ یوم مخلصی من حَبْسی
مبداء سعدی و ختام نَحْسی	و کلّ جنس لا حقٌ بالجنسِ
فجوهر یـرقی بدار القـدس	و عرض یبقی بأرض الحسِ

بعداز آن تا نمازِ ظهر دردادند و عزیزان نماز گزاردند و در متعبّد بیشتر مجتمع نشسته، و شیخ هم تجدید فرمود و نماز ظهر ادا کرد، آنگاه خادم اجلّ اخص ابوالحسن خادم را طلب فرمود، حاضر شد و شیخ جمال الدّین را هم طلب فرمود و خادم علی را طلب کرد و قاضی عمادالدّین مودود را و خواجه ِمعین الدّین محمّد را، و این ضعیف نیز حاضر بود، آنگاه فرمود که: هرچه در خانه های حرم ما و در خَلوتهای ما از دنیایی موجود است از کلام الله و کتب و جامه های تن آنچه هست همه را حاضر آرید. همه را جمع کردند و در پیشِ شیخ بنهادند، آنچه جوامع کلاّم الله بود و کتب احادیث و تفسیر و فقه، همه را به اشارت خود ایثار فرمود. از آن جمله جامعی به خطِ کوفی و سجّادهٔ شیخ نجم الدّین کبری و کلاهِ مبارک خود و جبّهٔ بردِ یمنی به عزیزه خاتون فرستاد. و گلیمی یمنی و جامع دیگر به شیخ جمال الدّین بخشید، و چهار مجلّد از تفسیرِ ابن اثیر ــ که تمام آن تفسیر بود و بر قانون مذهب مشایخ ساخته بود ــ و انگشتری از آنِ خود به شیخ معین الدّین محمّد داد. و مصابیحی بس نیکو به خطِ یمین خود به قاضی عمادالدّین مودود داد. و عزیزان چند دیگر که غایب بودند هریک را تذکره ای فرمود.

و شیخ را اسبابی و ضیاعی زیادت نبود آنچه داشت در زمانِ صحّت به بعضی مستحقّان اقرار کرده بود و بعضی وقف کرده. آنگاه فرمود که: دو شخص امین عدل صاحب تمییز را حاضر گردانید تا آنچه باقی مانده است قیمت کنند. دو شخص را بخواندند: یکی از آن خواجه ظهیرالدّین شهاب بود و دوم خواجه نورالدّین محمود سمنانی. شیخ فرمود که این رختها را قیمت کنید. خلق خروش برآورند، یکی گفت:

هزار دینار بدهم. یکی گفت پانصد دینار بدهم. همچنین غلبه می‌کردند شیخ به اشارت انگشتِ مبارک ایشان را خاموش کرد، آنگاه گفت: آن چنان قیمت کنید که اگر این را در شهری غریب به بازار برند و اجانب این را قیمت کنند بدان قیمت کنند، چه شما از طریق اعتقاد خود می‌گویید، خدای تعالی شما را به حسب اعتقاد شما مزد دهاد. پس این هردو بزرگ بنشستند و آن مجموع را به هژده دینار به قیمت عدل بفرمودند. پس شیخ فرمود که: این مجموع را به خادم جمال‌الدّین دهید و ازاواین‌مبلغ فرا گیرید، و هم این ساعت شیرینی سازید و به طفلان و فقیران و ضعیفان برسانید که زمان درگذشتن و انتقالِ ما بس نزدیک رسید. عزیزان بخروشیدند، و کس را مجالِ آن نبود که خلافِ فرمودهٔ شیخ کند رحمة‌الله علیه.

آنگاه چنان کردند و از آن شیرینی قدری به حضرتِ شیخ درآوردند وشیخ از آن بچشید و مریدان را بچشانید و شکر کرد که: الحمدالله الّذی لا ینام و لا یموت، که ما را از دنیا چنان همی برد که از ما دنیایی هیچ چیز نمی ماند.

و گویند: هر چه شیخ را بود آنچه ایثار کرد و آنچه فروخت همه نصابی نمی شد؛ چه بندگان را همه آزاد کرده بود و اندک ملک را بعضی اقرار کرده و بعضی وقف کرده.

فی الجمله عزیزان را گفت: خداوند تعالی از شما خشنود باد و عاقبت شما محمود داراد، باید که بر ما نگریید الاّ ترحّم و تحنُّن، ضجه‌ای و شهقه‌ای و خرقی و کشف رأسی و جزعی و فزعی نکنید و نگذارید که کسی چنین کند. و چون ما درگذریم هم شب جمعه ما را دفن کنید و در دفن تعجیل کنید. و چون شب اوّل که ما را دفن کنند هرکس را بر ماشفقتی و به ما تعلّقی زیادت باشد شب اوّل از سرِ خاکِ ما غایب نباشد و به دعائی و وردی و قرائتی مددگاری نمایند.

پس بگریست چنان که آب به محاسنِ مبارکش فرو دوید و عزیزان و درویشانِ حاضر همه بگریستند و بخروشیدند. آنگاه قاضی عمادالدّین را گفت که: باید که تکفّل مهمات محمّد بعدازعزیزه به تو منوط باشد و به نفسِ خود بدان قیام نمایی.

پس قاضی عمادالدّین گفت: یا شیخ ما را خبر ده که اوّل کسی که به تو ملحق شود از اهلِ بیتِ تو و مریدانِ تو، که باشد؟ گفت: آن کس که حق تعالی خواسته بُوَد.

پس گفت: یا شیخ ما را خبر ده که ترا که شوید؟ گفت: آن کس که حق تعالی خواسته بُوَد.

گفت : خبر ده که کفن تو از چه سازیم؟ گفت : از آنچه حق تعالی خواسته بُوَد.

گفت : بفرمای که ترا در کدام موضع دفن کنیم؟ گفت : آنجا که حق تعالی خواسته باشد.

گفت : شما را که در مضجع نهد؟ گفت : آن کس که حق تعالی خواسته باشد.

قاضی خاموش شد و شیخ قطعاً ازین جمله هیچ تعیین نکرد و وصیّتی نفرمود. پس بعداز لمحه‌ای گفت : مودود! ما در حیات که به امورِ خود مأمور بودیم و به واجبات مکلّف، کار را بدو بازگذاشته بودیم، بعداز حیات که همه کارها از گردن ما بیرون افتاده باشد [روا نبوَد]* که در مصالح مداخلت نماییم، آن‌چنان که او خواسته باشد چنان شود. پس خلق به یکبار خروش برآوردند و زار زار بگریستند و شیخ این بیت بر زبان راند :

ان زلّت الرّوح فهی فی بدن ... مُرَکّب و کلّ قبله زلـــل (؟)

یـــا ربّ فـــارفق به لغربتـــه ... فیـــه فان الغـــریب تحتمـــل

پس به ذکر گفتن شروع کرد و پاره‌ای ذکر بگفت، آنگاه فرمود که کافور را طلب دارید. حاضر آمد، گفت : فلان جای از آن ماخاتمی نهاده است آن را بیار. بیاورد. شیخ دست دراز کرد و قرطهٔ فوطهٔ هند باری داشت از پُشت واگرفت و گفت: بعداز چهارده روز عزیزی می آید و از برای ما دعوتی می آرد این قرطهٔ فوطه را بدو دهید و سلام ما بدو برسانید و بگویید که خوابِ تو راست است و رحمانی است، دل خوش دار** . و این خاتم را نگاه دارید در میانِ اهل بیتِ ما، هر وقتی که از جنّیان یکی را از فرزندانِ ما زحمتی رسد این خاتم را حاضر گردانید و بر عضوی از اعضاء ایشان بندید تا آن زحمت زایل گردد إن‌شاءالله تعالی.

آنگاه روی به قوم کرد و فرمود که اگر شما نیز یک لحظه مددگاریی توانید کرد مدد دهید که وقت نزدیک شد، و این ابیات بر زبان راند :

نری عالم العلـــویّ یجمع بیننا ... و نـــرجُع فی أمن بدارســـلام

و نخلص عن تکرارنا و رجوعنا ... الی فخـــرات من دمٍ و عظام

* اصل : محو و ناخواناست.

** اصل : دارد.

و یک دو بار تکرارِ این دو بیت کرد آنگاه حالت بر شیخ متغیّر شد و وجودِ او برآمد و عرق از جبینِ مبارکش گشاده شد. خواجه جمال‌الدّین کریم پُشتِ مبارک او در کنار گرفت و شیخ بر او استناد کرد و او می‌گریست تا اشکِ او ناگاه بر رخسارِ مبارک شیخ افتاد، شیخ چشم بگشاد و بدو التفات کرد و گفت: ای ابو اسحاق چیست که ترا به گریه آورد؟ درین وقت به حالِ ما خنده اولیتر، مگریید و جزع و فزع مکنید و غمخوارگی کار خود را باشید و ما را زود زود دفن کنید و در حقِّ ما دعا[ی] خیر گویید... [و برفت. در خانه‌ای که جهان را وداع کرد تنِ او بشستند] و هم در آن خانه نمازِ جنازه گزاردند. آنگاه خواستند که جنازه برگیرند، نقل است از اکثرِ اصحابِ شیخ که در آن خانه حاضر بودند که هرچند بیست نفر و سی نفر مرد بر آن جنازه جمع شدند و خواستند که برگیرند نتوانستند آن جنازه را جنبانیدن، تا خواجه احمد گفت: می‌شنیدم که آوازی به گوش من آمد که شما نماز گزاردید بیرون شوید تا ما هم نماز گزاریم. آنگاه فرمود که طایفه را ازین حال خبر دادم بیرون آمدند و در آن خانه حرارتِ نَفَس زدن و حس آدمی بسیار می‌آمد و مصادمه و حرکت و زحام، و هیچ کس پیدا نبود تا یک دو ساعت، آنگاه آن حس کمتر گشت، بیامدند و قوایمِ جنازهٔ شیخ را برگرفتند و جنازه شیخ مرتفع گشت و بلند شد و هیچ کس ظاهر نبود که آن را برگرفته بود تا از حجره بیرون آوردند و بدان موضع آوردند که امروز شیخ در آنجا مقبور است، و بنهادند و خلق همه متعجّب و حیران مانده. پس جماعت درین قضیه دو گروه شدند: طایفه‌ای گفتند که بر جنازهٔ شیخ در آن ساعت جنّیان نماز گزاردند و جنّیان جنازه را برگرفتند و به جا می‌آوردند و بعضِ گفتند: رجال الغیب بودند.

فی الجمله حال بر این جمله بود و من این حال را مشاهده کردم تا آواز گریستن از مضجع شیخ می‌آمدی و کس پیدا نبودی، تا چهارده روز بگذشت.

قاضی شرف‌الدّین یعقوب زرکوب ــ که مردی بزرگ بود و مذهب اهل بیت داشت ــ از عراق رسید و شتر و گاو و گوسفند بسیار آورد به متعبّدِ درویشان نزول کرد و روز دیگر دعوتی ساخت و همهٔ مریدان و اهل بیت شیخ* را جمع کرد. آنگاه بعداز طعام علی رؤس الاشهاد برخاست و گفت: بدانید که من شیخ را ــ رحمة‌الله علیه ــ در خواب

* اصل: شیخ + مریدان.

دیدم شبِ چهارشنبه، که در مقصوره‌ای از مقاصیرِ جنّت صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوّت حاضر بودند و تمام اولیاءالله حاضر بودند و پیغمبر ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ میانِ آن جمع نشسته بود به درجه‌ای بلندتر از همه، هردو گیسوی مبارک در بر انداخته و حلّهٔ سبز در برِ او، و استاد ابونصرِ سرّاج و شیخ [...]* ــ رحمة الله علیهما ــ بر بالای [سرِ]* مبارک او ایستاده بودند و دست به دست گرفته. من مدهوش شدم و از دهشت از کار فرو رفتم، خواستم که خود را در آن دایره افکنم، شخصی که نه صوتِ آدمیان داشت مرا دور انداخت. شیخ ــ رحمة الله علیه ــ از آنجا که بود تأمُّل کرد که قاضی را منع مکنید که او از ماست. مرا بُخواند و قرطهٔ هندو باری از پشت باز کرد و در من پوشید و مرا به حضرت رسالت درآورد تا دستِ مبارک نبی ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ ببوسیدم، آنگاه بیرون آمدم. هرکه در آن مقصوره مرا دیدی عزّت داشتی. اگر این و آن دروغ است هردو چشم من کور باد در قیامت. خروش از حاضران برآمد و بدانستند که شیخ ــ رحمة الله علیه ــ آن قرطهٔ فوطه جهتِ او نهاده است. از او نشان خواستند، نشانهای آن قرطه باز داد، چنان بود که او گفت. بیرون آوردند و نگریستند و در سر و چشم مالیدند و تعزیهٔ شیخ مجدّد و غریو از جمع برآمد. آن عزیز چهار ماه مجاورِ بیتِ شیخ بود، آنگاه سفر کرد.

و نقل است که چهل نَفَس از اولیاءالله حضرت شیخ را در خواب دیدند همه در عرش اعلی و حظایر قدس و ریاض جنّت با ارواح انبیا و اولیا، که اگر بتفصیل بعضی از آن حکایات ــ که به نزدیکِ من درست شده است ــ در کتابت آرم کتاب مطوّل گردد.

و نقل است که چون کسی را زحمتی یا بیماریی یا خوفی رسیدی تربت شیخ را نذری کردی آن زحمت بکلّی دفع شدی. و من این معنی به چشم خود دیدم و بارها تجربه کردم تا پیوسته گاو و گوسفند و درم و گندم و شمع و روغن و امثال اینها می‌آوردند و به مجاوران تسلیم می‌کردند.

و نقل است که شیخ فرموده است که حق تعالی را با ما معاهده‌ای است که بدکرداران را با ما و فرزندان ما و طایفه ما ــ إمّا در دنیا و إمّا در آخرت ــ مکافات کند به مثل فعل ایشان، و نیکوکرداران را جزا دهد به خیر.

* اصل: محو است و ناخوانا.

۲

تحفة الفقير

جبرئیل خرّم‌آبادی

بِسْمِ اللهِ الرَّحمن الرَّحیم
سبحانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا إلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا

بعداز حمدِ پرودگار ــ جلّ جلاله ــ و درود بر پیشوایِ کار ــ عمّ نواله ــ سرور انبیا و راهنمای اتقیا محمّد رسول‌الله ــ صلّی الله علیه و سلّم تسلیماً کثیراً. چون اَضْعَفِ عبادالله جبرئیل خُرّم‌آبادی ــ اصلح الله شأنه ــ از عنفوانِ جوانی توفیقِ طلبِ انزوا و خلوت و سیر و سلوک با اهلِ طریقت یافته، و دست در دامنِ شیخِ ربّانی، هادی خلایق و موضح طرایق، مرشدِ طالبان، موصل سالکان، نور الحقّ و الدّین عبدالرّحمن اسفراینی (۱) ــ قدّس الله سرّه العزیز ــ زده بدان قدرِ فتوحی که حق ــ جلَّ و علا ــ ارزانی داشته است، نخواست که اصحاب را بی‌نصیب گرداند و اینجا توان گفت تُحْفَةُ ٱلفَقیرِ قَلیلَه کثیر(۲).

بیــت

بـــدانی دَرو گــر نکـــو بنگـــری   که جان کَنْده‌ام تا توجانْ پروری

طالبانِ عاشق و همدردانِ موافق از سرِ یقین کلمه‌ای چند که از سرِ اخلاص گفته می‌شود و گوشِ هوش خواهند شنود تا به برکتِ صدقِ طلب چون از آن بهره‌مند شوند این درویش را به دعای خیر یاد آرند.

و چون این معانی از سخنانِ مشایخِ کبار این قوم منتخب و مستفاد است اغلبِ الفاظ بی‌تغییر و تبدیل، تبرّکاً و تیمّناً کماهی آورده شد. اعتقاد بر آنست که هر چه گفته آید و نبشته، از سرِ تحقیق به شواهدِ آیات و دلایلِ اخبار و آثار محلّی و مزیّن است، عینِ صواب

و محضِ ترتیب و ارشاد از خطا و خلل وزَیغ معرّا و مبرّا. اگر در آنجا فتوری یا قصوری راه یابد بر این بیچاره عاید گردد که (رَبَّنَا لاَ تزغ قُلُوبَنَا بَعْدَ إذهَدَ یْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنكَ رَحْمَةً إنَّكَ أنْتَ ٱلوَهّاب ــ ۸/۳) أَللّٰهُمَّ أعِنَّا عَلىَ ذِكْرِكَ وَ شُــكْرِكَ وَحُسْنِ عبادَتِكَ وَ وَفِّقْنَا لِطَاعَتِكَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ ٱلرّاحِمين.

[در صفتِ انسان و احتمالِ بار امانت]

بدان که چون حق ــ جلّ جلاله ــ خواست که سرِّ معرفت که در پردهٔ غیب نهان بود به ظهور آرد حکمتِ عزّت اقتضا کرد که طینتِ آدم ــ علیه السّلام ــ را بیافرید و حقیقتِ انسانیّت در او تعبیه کرد و او را مجموعهٔ عالمِ غیب و شهادت گردانید تا تحمّلِ این امانت ــ که اهلِ سماوات یعنی ملایکه، و اهلِ زمین یعنی بهایم و دواب و سباع و غیره از تحمّلِ آن عاجز شدند ــ تواند کرد. قال الله تعالی (إنّا عَرَضْنَا ٱلأمانَةَ علی ٱلسَّمواتِ و الأرض و الجِبالِ فَــأَبَيْنَ أن يحملنها و أشْفَقْنَ منها و حَمَلها ٱلانْسَانُ ــ ۷۲/۳۳).

اما بیانِ آن که خلقِ سماوات و ارض و جبال چرا قبول نتوانستند کرد و انسان به چه معنی متحمل توانست شد ملایکه اگرچه عالم بودند به انوار ملکیّت می دیدند و می دانستند که در تحت قبول امانت فوایدِ بی نهایت است اما جسم کثیف را احتمال بود، نورِ ملکیت نبود، فایده را ندیدند از قبول فرو ماندند. نوعِ انسانیّت که او را هم طرف حیوانی کامل بود و هم طرف مَلکی غالب ــ یک نیمه ز آب و گل، یک نیمه ز جان و دل ــ به نورِ ملکیّت فایده را بدید به چشم حیوانیّت احتمالِ امانت را به قبول رسانید. (فتبارك الله أحسن الخالقين ــ ۱٤/۲۳).

سؤال / وجودِ شرف قبول امانت او را ظَلُوم و جَهُول چرا گفتند؟

جواب / چون جمالِ عرفان در او به کمال بود دفعِ چشمْ زخم را تمیمهٔ ظَلُومی و جَهُولی درمی بایست.

شعــــر

تُستَــدفِعُ الْأعيــنُ عَن حُسْنَهــا	بِعَــوذَةٍ مِــن سُــوء اخــلاقهــا
تعویذ گشت خوی بدان خوبْ روی را	وَرنِی ز چشمِ بد بخورندیش مردمان

معنیِ دیگر بر سبیلِ لطیفه ازین بیت معلوم کن :

با دشمن و با دوست بدت می‌گویم تا هیچ کَسَت دوست ندارد جز من

معنی دیگر / او را از برای چه آفریده‌اند و او از راه غفلت به چه چیزها خُرسند می شود؟

تو به قیمت ورای دو جهانی چه کنم قدرِ خود نمی دانی

یعنی بدین واسطه او را ظَلُوم و جَهُول گفت .

بـــا وجودِ لبِ شیـــرینِ توحیفی باشد خضر اگر گردِ لبِ چشمهٔ حیوان گردد

معنی دیگر / یحتمل که این بر سبیلِ توبیخ باشد مر ملایکه را که می‌گفتند : (أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء ــ ۲/ ۳۰) یعنی این آن کسی است که شما او را ظلوم و جهول می دانستید.

معنی دیگر / در وقت حملِ اَعْبای امانت او را علم به کمالِ هستیِ حق حاصل شد جهل به مادونِ او لازم شد که : (و قل جاء ٱلْحقّ و زهق ٱلباطل ــ۱۷/ ۸۱) وجهل ازخالِ جمالِ معرفت افتاد. ودر وقتِ ادای امانت علم به مَا سِوَی سبقت گرفت ظلمتی بر چهرهٔ معرفت نشست، ادای امانت صافی نشد، ظلم صورت بست و خالِ جمالِ شریعت شد.

باز آمدیم بر سرِ سخن؛ چون آدم ــ علیه السّلام ــ طفلْ صفت بود تابِ قُرب نداشت از عالم غیب به عالم شهادتش فرستاد تا به پرورش این معنی مشغول شود و به کمالِ بلوغ با لشکر تمام به حضرتِ عزّت سزاوارِ قُرب گردد تا از حق با حق گویدو به حق از حق شنود. و سرِ جملهٔ موجودات در او درج فرمود تا در تحصیلِ معرفت ممدّ و مُعینِ او گردند، و او را انسان نام نهاد. و او دو حالتِ مختلف داشت : روحانی و جسمانی. چون میلِ او به موجوداتِ جسمانی طبیعی بود و محتاج به مرشدی و معلّمی نه، هرچند این قسم زیادت می شد سرِ ظَلُومی و جَهُولی قوّت می‌گرفت او را از عالم علوی به عالم طبیعی می انداخـــت و از آن عالم دورتر می شد. پس به حُکمِ این حدیث «کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون» (۳)؛ چون از دنیا بُرون رَوَد سرِّ حیوانی که روحانی بدو اُنس گرفته باشد در قبر با صورتها[ی] هایل و در حشر مزاحمِ روحِ او باشد، امّا کسی که حق

ـ جلّ جلاله ـ نظرِ عنایت بی علت به حالِ او ارزانی داشته باشد و توفیق را رفیقِ او کرده و دلِ او را به نورِ عقل ـ «اوّل ما خلق الله تعالی العقل» (٤) ـ منوّر کند و او با آن نور دوری و نزدیکی ظَلُومی و جَهُولی خود در نظر آرد آتش حسرت و ندامت در ظاهر و باطنِ او افتد و با دردی تمام و سوزی به کمال مصیبت روزگار می دارد و می‌گوید:

خود بخود کرده‌ام این کار علی الله چه کنم

و از سرِ عقل و حمیّت و غیرت از بُعد گریزان، و طالبِ قُرب و محبت شود و رجوع به قرآن که: (و لا رطب و لا یابس الاّ فی کتاب مبین ـ ٦/٥٩) لازم داند، و طریقهٔ محبّت وقُرب جز به متابعتِ سیّد الاوّلین و الآخرین نیابد. (قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحبّبکم الله ـ ٣/٣١) دست در عروه وثقیِ شریعت زند و اوامر و نواهیِ او را انقیاد نماید تا به برکتِ آن طالب سررشتهٔ طریقت و حقیقت گردد. و سیر و سلوک عبارت ازین معنی است.

و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که سفر در عالمِ جسمانیات فی البرّ و البحر بی دلیل و رهنمای، راه به مقصد و مقصود نبرد بلکه غالباً در چنین سفر خوفِ هلاکت باشد.

بیـت

تَـرسَم نرسی بـه کعبه ای اعـرابی کین ره که تو می روی به ترکستان است

فَکَیْفَ سفـرِ باطن و سیـر درعالمِ روحانیّت. پس بر طالبِ سـالک لازم شـود که خـود را تسلیم و محکوم و میّتِ شیخی مرشدی پُخته‌ای و راهْ رفته‌ای و آفات و مهالک دیده‌ای گرداند تا آینهٔ دلِ او را از زنگِ بُعد بزداید و به صیقلیِ دل که سببِ قُرب و محبّت است مشغول گرداند که صقالتِ دل به ذکرِ حق تعالی است لقوله علیه السّلام: لکلّ شیء صقالة و صقالة القلوب ذکرالله تعالی (٥).

و ذکر را فواید و خواصِ بسیار است. از آن جمله که جسمانیّاتی انسان را مانع و عایق بُوَد به واسطهٔ ذکر و تصفیهٔ باطن روحانی گردد و مُمِدّ و معاون. و لذّت و ذوقِ طالب برحسبِ تبدّل اخلاق ذمیمه به حمیده و احوالِ نکوهیده به پسندیده* و صفاتِ حیوانی به روحانی زیادت گردد و قوّت گیرد و اتّصالِ باطنش به جمیع موجودات ظاهر و باطن، به

* اصل / احوال نکوهیده و پسندیده ||.

صورتی شود که تمامتِ موجودات با او اُنس گیرد و از هریکی حکمتی معلوم کند، گوییا تمامیِ موجودات در بندگی با او مشارک شوند، و چون سِـرِ همهٔ موجودات با سرّ او اتّفاق و اتّصال دارد چنان باشد گوییا که او به وجودِ جملهٔ موجودات به عبودیّت قیام می نماید و به دیدهٔ مجموع آفرینش در حق می نگرد.

بیــت

گر بر سرِ هر مویی نظّاره کنی باشد   نــظّارهٔ رویش را چشمی ......*

فَعَلیَ هَـذا چون سِـرّ او به حضرتِ رســالت متّصل باشد و تحفهٔ ذکـر را مرفوع گـرداند از حضرتِ پــادشاهِ حقیقی فیضِ نعمت به روحِ پاک و دلِ مصفّای مصطفوی می رساند و به برکتِ اتّصال و متابعتِ فتوح به ذاکر می رسد و چندان که ذکر و مراقبت بیشترْ بیشتر و کمترْ کمتر.

و دیگر آن که ذاکر مذکورِ حق است (فَاْذ کرونی أذکرکم ــ ۲/۱۵۲). و به شرفِ مجالست مستعد و مشرّف؛ اَنَا جَلِیس مَن ذکرنی (٦).

و استادِ امام در رساله آورده است (۷) که: لاَ یَصُل اَحَدٌ إلی الله إلاّ بدوام الذّکر. و امثالِ این (و ان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها ــ ١٤/٣٤).

و چون مقرَّر شد که صقالتِ دل به ذکر است طالبِ صادق می باید که بعداز ادای فرایض و روایتِ سُنَن جز به ذکر مشغول نشود. و رسول ــ صلّی الله علیه و سلَّم ــ فرمود که: اَفْضَل الذّکر لا إله إلا الله (۸).

و در حدیث ِدیگر فرمود: مَا نَزلت کلمة اَجَلُّ مِن لا إله إلاّ الله علی وجهِ الأرض (۹).

و اختیارِ اکثرِ مشایخ و پختگان این ذکر بوده است، و به مداومتِ بدین ذکر موانع از پیشِ ایشان برخاسته.

و ذکر بر دو قسم است: جَهْر و خَفِی. و مشایخ را در هر قسمی سَنَدی و طریقه ای و مطلبی، و چنان که ائمّهٔ مذاهب اجتهاد و توضیح سُبل و طرایق بر خلایق بتقدیم رسانیدند «کالنُّجُوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم» (۱۰) مــا همه را معتقدیم. مشایخ نیز در بابِ ذکر

* اصل / بقدر دو کلمه از دست کاتب افتاده است ||.

مذاهب دارند، اما طریقهٔ شیخِ ما، سلطان المشایخ و المحقّقین، سرّالله فی العالمین، نور الحقّ و الدّین عبدالرّحمن بن محمّد بن محمّد الاسفراینی ــ قدّس الله سرّه و رضی عنه ــ ذکرِ خفی، که آن بر نفس دشوارتر، اَجْرُكَ عَلَى قَدْرِ تَعَبِكَ، و از ریا دورتر است (۱۱).

اگرچه این ضعیف ذکرِ بلند بسیار گفته است اما در تصفیهٔ باطن و تصرّف و نفوذ و لذّت با ذکرِ خفی نسبتی ندارد. پس در بیان و شَیْعِ این قسم باید کوشید، وشــرح نفوذ و لذّت کرد تا طالبانِ صادق به حدِّ هرچه تمامتر، و لدِّ هرچه بیشتر، و زحمت را رحمت دیدن، و مجاهده را عینِ مصلحت شناختن، به ذکر مشغول شوند و بدانند که ذکر بر مثالِ آلت است و دل همچون آیینه. چنان که آیینه بی آلت و استاد صقالتِ او ممکن نیست و روی خود را در آن نتوان دید، دل* نیز که آیینهٔ جمالْ‌نمای حضرتِ عزّت است بی استادان که مشایخ اند، و بی ذکرِ لا إله إلاّ الله، که آلت است، و بی ترتیب و تربیت و قانون ــ کما ینبغی ــ صِقالت نپذیرد و اگر به غیر این چند روزی از مجاهده و ریاضت و کثرتِ خلوت صفایی یابد امّا راهِ دل به حق گشاده نگردد، و نیز بر آن اعتمادی نباشد، و باشد که زود فوت شود و با سرِ کار آمدنِ این شخص از نوادر باشد و محکوم شیخی که او را ارشاد کند نتواند شد.

و مشایخ ــ رضوان‌الله علیهم اَجمعین ــ فرموده‌اند که ذکر منشورِ ولایت است هرکه را توفیقِ ذکر دادند ولایت دادند و هرکه را از ذکر محروم کردند از ولایت معزول کردند.

و قانونِ این ذکر ــ که از مشایخ به ما رسیده است ــ سه قسم است :

قسم اوّل مُرَبَّعْ نشستن، و پای راست را بر پای چپ نهادن، و دستِ چپ را بر سرِ پای راست، و دستِ راست رابر سرِ دستِ چپ، و روی به قبله، و صورتِ شیخِ خود را در مقابله بداشتن؛ از برای آن که دلِ شیخِ او با دلِ شیخ خود، همچنین مسلسل با مصطفی ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ تا به حضرتِ عزّت ــ عزّ اسمه ــ متّصل است «مِنَ الْقَلْب إلى الْقَلب رَوزنة» (۱۲). و مرید طفلْ‌صفت است، اورا شوکت و قوّتِ آن نی که تصرّفاتِ نَفْس و شیطان را از خود دفع تواند کرد؛ اگرچه ذکر آلت است اما کسی باید که او را قوّتِ استعمالِ آلت باشد. چون طالب، صورتِ شیخ خود را دربردارد از راه ارادت و محبّت، و استمداد کند ازین همه دلها مدد یابد، و حُجُبی که پیشِ دل است به قوّتِ

* اصل / و + دل || .

ولایتِ این بزرگان ــ رضوان‌الله علیهم اَجمعین ــ از روی دل او زود دفع گردد و نورِ ربوبیّت از عالمِ الوهیّت بر حقیقتِ دل و جانِ او پرتو زند و دلِ او از حقیقتِ آن لذّت و جمعیت یابد، و اُنس با ذکر و خلوت بیشتر گیرد.

و دیگر همچنین صورتِ خاکی خود را میّت در نظر آرد تا خواطر ــ که آلتِ نفس و شیطان است ــ بیخ سُست کند و به اندک قوّتی قلع تواند کرد و حواسِ ظاهر و باطنِ او مکلّف جمع گردد و حُجُبِ خواطر، میانِ ذکر و دل نمانَد، و ذکر زود بر دل افتد. چون صورتِ شیخ و صورتِ خاکیِ خود میّت در نظر داشت مجموعِ حُجُبِ خواطر را ازسرِ ناف به کلمهٔ «لا إله إلاّ الله» با هیبت و تعظیمِ تمامتر کَشَد تا پُشت و گردن راست شود، در اینجا اندک وقفه‌ای بکُند امّا وقفهٔ فعلی، نه لسانی.

قسم دوّم دوشِ چپ را بر سر و گردن با سرِ دوشِ راست بَرَد، و مجموعِ خواطر و حُجُب با وجود میّتِ خاکیِ خود به قوّتِ «لا إله إلاّ الله» و به قوّتِ ولایتِ شیخ پسِ پُشت اندازد. تا اینجا یادِ شیخ را محافظت کند بعداز آن یادِ شیخ با یادِ حق دهد.

قسم سوّم به قوّت دوشِ راست با ذکرِ «الله» با هیبت و تعظیمِ تمام بر سرِ دل زَنَد، و الفِ «الله» با نفیِ خواطر می‌کَشَد، چون خاطر غلوّ کند با سرِ ذکر رَوَد و در ذکر گفتن تعجیل نکند، به تأنّی گوید، و حضور را رعایت کند. ذکری که از سرِ غفلت و پراکندگی گویند آن را اثری چندان نباشد. و ذکر به قوّت گوید سخت، چنان که هفت اندامِ او از گفتنِ آن متأثــرشود، نه چندان که آواز ظاهر گردد. و در آن کوشد که صورتِ حروف و صورتِ کلمه رعایت کند و از اینجا رخ خود بیرون آرد تا فضیلتِ ذکر به تمام و کمال حاصل کرده باشد؛ زیرا که جماعتی ذاکران از ذکر گفتن به صوتی سخت و نَفَسی بشتاب قناعت می‌کنند و آن خطایی عظیم است اگرچه فضیلت توجّه و اندیشه حاصل می شود امّا از فضیلتِ گفتنِ ذکر بازمی ماند.

و می باید که در ذکر گفتن قوّت بر سر و گردن نکند، چه راهی است مر دل را به دماغ، و دماغ را به دل، و تفکّر تعلّق به دماغ دارد و سر تعلُّق به دل؛ از آن روی که او از ازدواجِ ذکر به دل حاصل شده است. چون تفکّر به سببِ ضعفِ دماغ در خلل باشد آن خلل به سر سرایت کند و مقصود طالب و سالک بی تصفیهٔ سر حاصل نه؛ چه [سر] او را به منزلهٔ رسولی است میانِ دل و عالمِ علوی، و چون سر مشوّش شود در فیضی که به واسطهٔ سر به دل می رسید خلل وا دید آید.

و چون اقسامِ ذکر به اتمام رسید اصلی دیگر هست که رعایتِ آن واجب و لازم است؛ زیرا که ذکر بی‌آن، فایده‌ای چندان ندهد، و آن آنست که تلقینِ ذکر از شیخِ مُرشدِ صاحبْ‌ذکر ـــ که صحبت و خرقه و طریقهٔ او مسلسل باشد با حضرتِ رسالت ـــ فرا گیرند. نسبتِ ذکری که از شیخِ صاحبْ‌ذکر فرا گیرند به نسبت با ذکری که بی استاد گویند، مانندِ تیری است که از سلطان ستانند یا تیری که از دکّانِ تیرْتراش بخرند؛ اگرچه در دفعِ دشمن متّفق‌اند اما در وقع و ناموس نشانه و درحمایتِ ولایت ممتازباشد.

صفتِ تلقین و مقدّمات آن

مرید می‌باید که اوّلاً توبهٔ نصوح بکند، و توبه را سه مرتبه است:

اوّل توبه از گناه، و آن صفتِ عوام است.

و دوّم توبه از غفلت، و آن صفتِ خواص است.

و سوّم توبه از غیرِ حق، و آن صفتِ خاصّ الخاص است.

و بعد از توبه سه روز، به روزه باشد. و دوّم سکوت و نفی خواطر. و سوّم* وضو را محافظت کند. و چون وقتِ تلقین باشد پیش از آن غسل بکند به نیّتِ اسلام معنوی، و به نیّتِ وحدت ـــ یعنی از هرچه غیرِ خدای تعالی است خود را پاک می‌کند ـــ و به نیّتِ ارادتِ شیخ. و دو رکعت نماز بگزارد و از سرِ حضور به دعا مشغول شود و با نیازِ تمام بگوید: الهی ظاهرِ من بدان قدر که مقدورِ من بُوَد به تقدیر و عنایتِ تو پاک کردم، و باطنِ من که به آن دستِ من نمی رسد و متولّیِ سرایر توئی، به کرمِ بی علّتِ تو از غیرِ خود پاک گردان، و حقیقتِ کلمهٔ «لا إله إلاّ الله» را در دلِ من قرار ده. و با حضورِ تمام به خدمتِ شیخ رَوَد و به ظاهر و باطن متأدّب باشد. شیخ کلمه[ای] چند در وعظ و نصیحت برحسبِ استعدادِ طالب بگوید، پس از آن از سرِ حضور با خود افتد و روی سرِّ خود با دلِ شیخِ خود کند، و از تصوّر اتّصال سلسلهٔ بواطن تا به حضرتِ عزّت حقیقتِ ذکرِ «لا إله إلاّ الله» طلب دارد، و زمانی مـــراقب بنشیند، و طالب نیز مراقب شود و در نفی خواطر بکوشد بعداز آن شیخ کلمه را بر سبیلِ جَهر با قوّتی و تعظیمی هرچه تمامتر بگوید و مرید از سرِ حضور بشنود.

* اصل / دوم ||.

چون شیخ تمام کند مرید هم بر آن صورت که شنود بگوید. هم بر این طریق هر بار که شیخ تمام می‌کند، مرید آغاز می‌کند تا سه نوبت؛ بعداز آن شیخ دعا کند مرید از سرِ حضور و نیاز آمین گوید، و از سرِ شیخ که متوجّه حضرت است و جملهٔ انبیا و اولیا استمداد نماید و از حضرتِ عزّت درخواست کند تا این نعمتِ بی‌عوض را به ظاهر و باطنِ او پاینده و مستدام دارد.

بعداز آن به خلوت رود، یعنی جایگاهی خالی، و از سرِ حضور به گفتنِ ذکرِ خفی ــ چنان‌که تعلیم گرفته است ــ مشغول شود و به نَفَسی غیرِ حق را نفی می‌کند و به نَفَسی اثباتِ حق را در دل نگاه می دارد ــ چنان‌که می‌گویند :

صوفیان در دمی دو عید کنند (۱۳)

ــ تا تخمِ ذکر در زمین دلِ او قرار گیرد و بروید و ثمره دهد. هرچند مرید عمارتِ ورزشِ این معنی بیشتر ترتیب و تربیت کند و به مداومت شجرهٔ طیّبه ذکر را سیراب کند تا درختِ حقیقتِ ذکر بیخ و بُن در باطنِ او محکمتر گرداند و سر به اعلاء علیّین ــ که حقیقتِ ذکر است ــ رساند و مثلِ (کلمةً طیّبةً کشجرةٍ طیّبةٍ أصلها ثابتٌ و فَرْعُها فِی السّماء تؤتی أُکُلها کلّ حینِ ــ ۱۴/۵-۲٤) [گردد].

و چون تخمِ شجره در دل قرار گرفت، باشد و سر به اعلاء علیّین ــ که حقیقتِ ذکر است ــ کشیده، اتّصالِ دل و سرّ و روح و نفس بدان عالم حقیقت محقَّق شود. و الحُرّ یکفیه الاشارة (۱٤).

و چون مرید بر این قانون ــ که ذکر رفت ــ به ذکر مشغول باشد روزنهٔ دل ــ که منظرْگاهِ حق است ــ بگشاید، و عَلَمِ حقیقتِ ذکر در باطنِ درآید و لشکرهای خواطرِ نفسانی و شیطانی روی به هزیمت نهد.

زحمتِ غوغا به شهر بیش نبینی چون علَم پادشاه به شهر درآید

هرچند که در مداومت مبالغه می نماید روزنه های دلِ او در عالمِ غیب و شهادت گشاده‌تر می‌گردد و اگر نعوذ بالله نفس و شیطان او را بفریبند و در گفتنِ ذکر تقصیر کند اندک اندک او را باز پس آرند و روزنهٔ دل گوشت پاره‌ای که در باطن است فرو ببندد و مستحقّ این وعید [گردد] که : (وَ مَنْ أعرضَ عن ذِکْری فَإنَّ له مَعِیشَةً ضَنکاً وَ نَحْشُرُهُ یُوْمَ ٱلقیامةِ أعْمیٰ ــ ۱۲٤/۲۰) و مَن عَرَف فَسَلك ثمّ تَرَکه عذّبَ الله تعالی عذاباً لا یعذّبه

اَحداً من العالمین.

مردان چو به میدانِ وفا گوی زنند		چون گوی بسر برند یکی هوی زنند
نامردان را طپانچه بــــر روی زنند		گویند: برَو، زنان کجا گوی زنند!

و این تباه‌تر از اعراضِ قبل از شروع است؛ زیرا که این به منزلهٔ کفر است بعد الایمان، (لا تعذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ــ ۹/۶۶). پس طالب می‌باید که بر سبیلِ دوام به ذکر مشغول باشد.

و ذکرِ حقیقی ذکرِ دل است و رونده‌ای که به ذکرِ دل رسد از راهِ ذکرِ زفان، پس باید که بر ذکرِ زفان مداومت نماید، و ذکر از سرِ جمعیت گوید، و تا حواس بر کار بُوَد جمعیتِ دل ممکن نَبُوَد، و تعطیلِ حواس و ضبطِ او را هیچ طریق نیکوتر و آسانتر از خلوتخانه نیست، که مشایخ اختیار کرده‌اند تاریک و خُرد، تا از نگاهْ‌داشتِ حواس فارغ شود، او ماند و آن تصوّرات و خیالات، که از تصرّفِ حواسِ ظاهرِ او محسوسات در آینهٔ باطنِ او ثبت شده است آن را تدبیر دوامِ ذکرِ حق است. پس اگر خواهد که این در گشاده گردد و این فتح برآید، باید که این خلوت را بدان هشت شرط بنا کند که مشایخِ ما تقدّم ــ قدّس الله أرواحهم ــ اثبات فرموده‌اند لاَ یَزیدُ و لا ینقص.

شرط اوّل دوامِ خلوت است. و حقیقتِ دوامِ خلوت آن باشد که چون پای در خلوتخانه نهاد به نیّتِ نشستن به مدّتِ معیّــن، به هیچ کار بیرون نیاید که درین نشست از آن گزیر بُوَد مانندِ مسئلهٔ اعتکاف؛ اگر شخصی به نیّتِ اعتکاف چند روزِ معیّن در مسجد نشیند اگر اثنای آن به کاری از مسجد بیرون آید که اوّل شرط نکرده بود، تتابعِ او باطل گردد و بر آنچه نشسته باشد بنا نتواند نهاد. لاجرم چون پای از خلوتخانه بیرون نهــاد، نباید که چشم و گوش دارد، و از هر سوی ننگرد، و در موضعی نگرد که در رفتن بدان محتاج بُوَد، و گوش را به سخنِ کس ندارد و به زفان ذکر می‌گوید، و غافل نشود تا وقتی که پای در مبرز خواهد نهــاد، آنگاه ترکِ ذکرِ زفان کند و به دل حاضر می‌باشد تا آنگاه که بیرون می‌آید. چون به خلوت باز شد دو رکعت نماز بگزارد از برای خدای تعالی، نه از برای شکرِ وضو، که از مهترِ عالم، سیّد کاینات ــ صلوات الله علیه ــ درست نشده است، و اگر قضا در گردن دارد بگزارد به جای این دو رکعت، و از نوافل بر روایت مؤکّدات اقتصار کند و به ذکر مشغول شود که طالبِ کامل می‌باید که پاسبانِ انفاسِ

خود را نگاه دارد تا یک نَفَس از حق تعالی غافل نشود.

گــر فرامُش کنی وُرا نَفَسی ظالمی هرزه‌نیست‌چون‌تو کسی

و کاری کند که نیکوتر بُوَد، و طاعتی گزیند که فاضلتر باشد. و بزرگترین عبادتها آنست که همگی خود را به ذکرِ حق تعالی دهد.

شعــــر

هر چه جز راهِ حق، مجازی دان هر چه جز یادِ اوست، بازی دان
حکم با جورِ او، همه داد است عمر بی یادِ او همه بـــاد است

تا چنان شود که از هرچه جز وی است بیخبر، و از خود* نیز بیخبر شود، و از ذکر نیز بیخبر شود.

مثنـــوی

تا به جایی رسی ز ذکرِ حضور که شَوی غرقِ هستیِ مذکور
آن چنان شَو به حیرتْ آبادش که همت یـــاد ناید از یادش
ذکر جز در رهٔ مجاهده نیست ذکر در مجلسِ مشاهده نیست
کارِ نادانِ کوتهْ اندیش است یادکردِ کسی که درپیش است
رهبـــرت ز اوّل آرْ چه یاد بود رسد آنجــا که یاد بـــاد بود
گرچه دلاّله مـــایهٔ کار است گاهِ خلوت گرانتر از بار است
چون درآمد وصـــال را حاله سرد شد گفت و گـــوی دلاّله

و به جز خدای تعالی او را هیچ چیز نماند، و این جز به خلوت حاصل نیاید. سیّد الطّائفه گفته است: الاستیناس بالنّاس من علامات الأفلاس.

ابراهیمِ ادهم چون از کوهها ـــ که آنجا خلوت می داشت ـــ در شهر درآمدی، گفت: نَزلنَا من الاُنْس إلی الْوَحشة.

و غایت همه سعادتها آنست که کسی بدان جهان برَوَد و اُنس و محبّتِ خدای

* اصل / بیخبر وار و خود || .

تعالی بر وی غالب گشته، و این جز به خلوت راست نیاید.

ترسم که رَوَم سرو روان نادیده / بیرون شوَم از جهان، جهان نادیده

در عالَمِ جان چون شوَم از عالمِ تن / در عالمِ تن، عالمِ جان نادیده

و چون نفس را مخالطتِ طبیعت گشته، و با اختلاط پیوندی زیادتی پدید آمد، علاج آن جز به خلوت نبود ــ وَ الْعلاج بِأضدادِهَا ــ و به سببِ خلوت از بسیار معصیتها باز رَهَد که در مخالطه هرکسی خود را از آن نگاه نتواند داشت.

و نیز در مخالطت معصیتی پوشیده نیست که کم کسی بر آن واقف شود، و آن آنست که با هر که بنشینی چیزی از وی و طبع وی به تو سرایت کند. چنان که ترا از آن خبر نَبُوَد، و آن تخم غفلت و معصیت بُوَد. خاصّه چون نشست با اهلِ غفلت و معصیت بُوَد. و نادر مخالطه‌ای بُوَد که از خلوت بهتر بُوَد.

و به اتّفاقِ اکثرِ اهلِ بصیرت، بنای راه خدای تعالی بر ذکر است از سرِ جمعیت. و گفتم که جمعیتِ دل بی تعطیلِ حواس دست ندهد، و طریقِ تعطیل جز خلوت نیست. چون حواسِ پنجگانهٔ ظاهر را از کار فرو بسته شد، حواسِ پنجگانهٔ باطن در کار آید.

و مصطفی ــ علیه السّلام ــ با کمالِ نبوّت، اوّل خلوت و عزلت طلب می‌کرد. عایشه ــ رضی الله عنها ــ می‌گوید: حبّب إلیه الخلاءُ حتّی یتحنّث إلی جبل حَراء أُسبوعاً و اسبوعین(۱۵). و فی روایةٍ: شهراً و شهرین. پس چون او را که از آنجا پاک آمده بود و به دامِ نفس امّاره نیفتاده و عهدِ یاری را نشکسته و دل به زنگارِ طبیعت نداده از خلوت چاره نبود، آن را که چندین سال در مقام نفس امّاره گام نهاده باشد و موافقتِ هوی و شهوت کرده، و نفس را در تکبُّر و تجبُّر و تفاخر پرورانیده، و بُروج مصطفی را از او رنجها رسیده، و میان خویش و حق پیمان برهم شکسته، هیهات هیهات لما توعدون.

بیت

پیمانْ شکنا بر سرِ پیمانْت نمی‌بینم / طغرای وفا بر سرِ فرمانْت نمی‌بینم

چگونه این کسی را که از راه فساد به راه صلاح آمده باشد خلوت حاجت نباشد؟ و نیز هیچ تفرقه از دل برکنده نشود مگر به خلوت.

شیخ نجم الحقّ و الدّین الکبری ــ قدّس الله رُوحَه ــ در رسالة السّایر(۱۶) آورده

است که: مرید در خلوت ذکر می‌گوید تا نقوشِ دنیا و معاملهٔ اهلِ دنیا از آیینهٔ دل زدوده گردد. پس نقوشِ آخرت در وی پرتو زند، و چون صافیْ تر شود حق تعالی در او پرتو زند از راه عکس؛ و چون صافی تر شود و صقالت تمام یابد وحدانیّتِ باری تعالی در او پرتو زند، چنان که عقل و جان و هوش ببرد، آنگاه معرفت حاصل شود و مرد اهلِ تجلّی گردد.

و چون در خلوت خواهد نشست باید که چهل شبانه‌روز بنشیند که عددِ چهل را در شرع، بسیار جا، اعتبار کرده است. و باید که نخسبد تا وقتی که او را خواب از او بستاند. و اگر چنین طاقت ندارد تا خواب نیک غالب نشود نخسبد، تا اثرِ گرسنگی در خود بیابد، و چون بیدار شود توقّف نکند، برخیزد و تجدیدِ وضو کند و با سرِ ذکر رَوَد، و نشاید که نماز را به جماعت و جمعه ترک کند.

شرط دوم دوامِ وضو؛ زیرا که در دفعِ شیطان وضو آلتی شگرف است که: الوضوءُ سِلاحُ المؤمن(۱۷). و دیگر آن که اگر جایی قامت نماز برآید از نمازِ جماعت بازنماند. و هر که توفیق یافت بر مداومتِ بر وضو، در حقّ او این بشارت صادق آید که: لا یحافظ علی الوضوء إلاّ المؤمن(۱۸). و تا ضرورتش نَبُوَد بر وضو ساختن نرود و تجدیدِ وضو را بر نیّتِ استراحت عادت نسازد مگر در شب، که نشسته بیشتر در خواب شده باشد، و نماز بامداد خواهد که بگزارد هم بر آن وضوی شبانه؛ اگرچه در مذهب چون متمکّن نشسته باشد زیان ندارد. و در وقتی که قبض بر وی مستولی بُوَد اگرچه محتاج باشد لحظه‌ای توقّف کند تا قبض زایل گردد، که اگر در آن حالت بیرون آید به وقتِ بازگشتن به خلوتخانه بر نفس سخت آید به ملالت و کلالت انجامد، و هر طاعت [که] از سرِ ملالت در وجود آید سکّهٔ قبولِ حضرت نیابد، که: إنَّ الله تعالی لا یملّ حتّی تملّو(۱۹). و فوایدِ وضوبسیار است اینجا بیش از این محتاجٌ إلیه نیست.

شرط سوم دوام صوم؛ شیخ المشایخ قطب الأولیاء نجم الحقّ و الدّین الکبری ــ قدّس الله رُوحَه العزیز ــ گفت: شرطِ بزرگتر و رکنِ اعظم در تصفیهٔ صفای باطن است به اتّفاقِ علما و مشایخ و حکمای دین تقلیلِ غذا و کَمْ خوردنِ طعام است که نَفادِ تصرّفاتِ شیطان و وساوِسِ دین به هیچ وقت در مرد چنان نیست که معده و امعای او از طعام پُر باشد که: أقرب ما یکون الشَّیطان من ابن آدم إذ امتلاء بطنه(۲۰). و خواجه فرمود ــ صلواتُ الله علیه ــ که تنگ گردانید رگهای خود را به گرسنگی، که شیطان را در رگ و اندامهای شما جریانی و سیرانی است مانند جریانِ خون، که: إنَّ الشَّیطان

لیجری من ابن آدم مجری الدّم (۲۱). و رسول ــ علیه السّلام ــ در همه عمرِ خویش هرگز سیر نخورده است.

و حجّة الاسلام امام غزالی ــ رحمة الله علیه ــ آورده است که: معده حوضِ تن است و عروق از وی می‌شود به هفت اندام. چون جویهاست، و منبع همه شهوتها معده است. و این غالبترین شهوتی است بر آدمی که آدم که از بهشت بیفتاد بدین شهوت بیفتاد. و این شهوت اصلِ همهٔ شهوتهای دیگر است. پس گرسنگی را شعارِ خود سازد که گرسنگی اصلی عظیم است بر این راه. و هر که روشِ خود نه بر این اصل بنا کند غالب آنست که از مطلوب و مقصودِ خود بازماند به حکم آن که تا نفس منقاد نشود شهوت نمیرد و این مقصود برنیاید، و تا مدّتی دراز گرسنگی را پیشه و حرفهٔ خود نسازد البتّه این معانی بحاصل نیاید.

آورده‌اند که بزرگی نامه‌ای نوشت به دوستی، و آخرِ نامه را بر این کلمه ختم کرد که: فلان بداند که نورِ دیده با دودِ معده بهم جمع نشوند.

و یکی، از بزرگی وصیت خواست، گفت: لِیَکُن طعامَكَ الْجُوعَ وَ خِدْنُكَ الْخَلْوَة و حَدِیثُكَ المُناجاة إمّا اَنْ تَمُوتَ أو تَصِل إلی الله تعالی.

و مردمِ گرسنه چنان که از طعام مَزَه یابد از عبادت نیز مزه یابد، و سیرْ خورده همچنان که از طعام مزه نیابد از عبادات نیز مزه نیابد. و گرسنه را خاطر صافی بُوَد و حواس تیز و دلِ زنده و عقلِ روشن و دماغ سُبک و فهمِ پاکیزه و نفسِ با ادب و شکسته و خاطرِ تیز، و شیطان دور و فرشته نزدیک؛ و سیرْ خورده ازین همه دور بُوَد.

سببِ خشم و شهوت از لقمه است	آفتِ دهــر و فطنت از لقمه است
کمْ خوری جز که تخم فطنت نیست	هرکجا فطنت است نطفت نیست
بهــرِ کــمْ خــوردن کــمْ آبی	ذهــنِ هنــدو و نطــقِ اعرابــی
هــرکه بسیــارْ خــوار بــاشد او	دان کــه بسیار، خــوار باشد او

و حقیقتِ روزه آنست که خود را به ملایکه مانند کنند هیچ مخورد و از معصیت و مخالفت دور بُوَد و دائماً در عبادت، نه چون بهایم که همگی او آن باشد که چیزی خُورَد، یا شهوتی رانَد.(أولئكَ کالأنعام ــ ۱۷۹/۷). این بُوَد بلکه کمتر از بهایم. زیرا که بهایم شَرَه و حرص ندارد (بل هم أضلّ سبیلا ــ ۴۴/۲۵) این باشد. اگر در بسیار

خوردن هیچ مذلّت دیگر نباشد به جز مذّلتِ کثرتِ تردّد در مبرز بس است، و چون شهوت را قهر کند مرتبهٔ او بالای مرتبهٔ فرشته باشد که فرشته را شهوت نبُوَد که سرکشی کند و او را از عبادت مانع شود.

آیات و احادیث که دلالت می‌کند بر فضیلتِ تقلیل و قهرِ این شهوت، بسیار است و از احادیثِ قدسی: «یا عیسی تجوّع ترانی تجرّد تصل إلیَّ». (۲۲).

و قال رسول‌الله ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ: «جوعوا بطونکم و عَطِشوا أکبادکم و عَرّوا أجسادکم لعلّ قلوبکم تَری الله عَیاناً فِی الدُّنیا». (۲۳) یعنی آب نیز به گزاف مخورید، باید که معیّن باشد که هر شب چند نوبت آب خورند تا میزانِ آبْ خوردن پیشِ ایشان نقد شود. قال‌الله تعالی: (إنّما یوفّی الصّابرون أجرهم بِغَیْرِ حساب ــ ۳۹/ ۱۰).

و رسول ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ گفت که: فاضلترینِ شما نزدِ خدای تعالی آنست که تفکّر و گرسنگی وی درازتر است و دشمنترینِ شما نزدِ حق آنست که طعام و آبِ بسیار خورَد و بسیار خُسبد.

و عایشه ــ رضی الله عنها ــ می‌گوید که: اوّل بدعتی که بعداز رسول ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ ظاهر گشت سیری بود که چون سیر بخوردند نفسهاشان سرکشی درگرفت، خلافها و فتنه ها از آنجا خاست.

و شک نیست که بهترین طریقِ تقلیلِ غذای، روزه است تا بر حقیقت تقلیل شرفِ «الصومُ لِی و اَنَا اَجْزیَ بِه» (۲٤) حاصل کرده باشی.

و رسول ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ فرمود که خوابِ روزهْ‌دار عبادت است و نَفَسِ او تسبیح، و دعای او مستجاب، و عملِ او مضاعف.

امّا گوش باید داشت (۲۵) تا به مبالغت تقلیل تعطیلِ قوّتِ غریزی و قوّت* مزاجی پدید نیاید که کار بی‌دستْ‌افزار راست نیاید. هر طایفه‌ای را در تقلیلِ غذا قاعده‌ای است، و طریقِ مشایخِ ما ــ قدّس الله أرواحهم ــ در تقلیلِ غذا بر وفقِ سنّت و امرِ حق تعالی است که رعایتِ جادّهٔ وسط نگاه دارد و به حُکم (کلوا و اُشربوا و لا تسرفوا ــ ۳۱/۷) کار کند که نه شکم را از بسیارْ خوردن چهارْ پهلو کند تا در گزاردنِ عمل به آفتِ کَسل مبتلا گردد، و نه در اندک خوردن به جایی رساند که به واسطهٔ ضعف از کار

* اصل / قوت + قوت ||.

بازمانَد.

چهارپایان و انعام اقسام‌اَند: بعضی را از برای کُشتن و خوردن پرورند، و بعضی را از برای نشستن و خدمتْ فرمودن. لاجرم یکی را نظر بر فربهی دارند، و یکی را نظر بر قوّت. این نفس آن مرکبی است که پرورشِ او باید، که از برای آن کنند که تا وسیلتِ وصلتِ مرد گردد به حضرتِ حق تعالی، نه از برای فربهی و قوّت. زیانکار وقتی است که ترا در تصرّف دارد و اما چون به خُمِ ریاضت در تصرّفِ تو آمد چندان که قوّتش زیادت، انجامِ راه و روشِ مرد زیادتْ‌تر. چون چنین شد سیری او بهتر، هزار بار از گرسنگی. مشایخ ــ قَدّس الله أرواحهم ــ گفته‌اند: «اشبع الزنجی و کده». و طعام خوردن خلوتی باید که مقدّر نبُوَد، همیشه آن مقدار خورَد که گرسنه بُوَد که بس کند.

شرط چهارم در دوام ذکر است و یادْکردِ خدای تعالی، تا ذکر انسی به ذکرِ قُدسی مبدّل شود و از ولایت «فاْذکرونی» به عالمِ «أذکرکم» پیوندد که بی یادِ او قدم در راه نتوان نهاد، و بی نامِ او از او نشان نتوان داد.

ای نامت نشانی از تو عاشقان را ای کلامت دلیلی نزدِ توطالبان را

هر رونده‌ای که نامِ تُرا بدرقه نساخت به منزل نرسید، و هر طالب که از کلامِ تو دلیل نساخت به مقصود نپیوست.

بیــت

به خدای ار کسی توانَد بود بی‌خدای از خدای برخوردار

و کمالِ ذکرِ قُدسی آن بُوَد که ولایتِ حروفِ او زبان را فرو گیرد، و هیبتِ او دل را از خواطر و سیاست او نفس را از امانی بازدارد. تا چنین نشود زبان را خاموش نشاید کرد که بیم بُوَد که چون حارس از بامِ دل فرود آید دزد درشود و نقد را غارت کند. دوامِ ذکر تا به حدّی باید که چندان که مرغی منقار به آب فرو برد او نَفَس برنیارد بی‌ذکر و یادِ حق ــ سبحانه و تعالی ــ، تا مستوجبِ ملالت و گوشمال (و اُذکر ربّك إذا نسیت ــ ۱۸/۲٤) نگردد، بلکه باید که هرگز فراموش نکند تا یادش نباید کرد.

بیــت

اَللهُ یَعْلَـــمُ اَنّی لَسْتُ اَذکُرهُ وَ کَیْفَ اَذْکُره إذْ لَسْتُ اَنْسَاهُ

شیخ بایزید ــ قدّس الله رُوحَه العزیزــ چنین گفت :

یادت نکنم زانکه زیادم نشوی   کز یاد شدن بُوَد که با یاد آری

و در وقتی که ذکر تعزّر کند و سلطانِ قبض غالب گردد و گفتن دشوار بُوَد، نشاید خاموش بودن از برای آسانی و آسایشِ نفس، که کار دشوارتر گردد بلکه در آن زمان جانسپاری باید کرد و در گفتن مبالغتی منیع و جدّی قوی نمود تا آن بند که افتاده باشد برخیزد.

بازیچه نیست جانا آیینِ عشقبازی   با دوست درنگیرد تا روح درنبازی

آیات و احادیث که دلیل است بر کثرت و دوامِ ذکر و فضیلتِ آن، بسیار است، بعضی ذکر کنیم. قال الله تعالی: (فاذا قضَیتم الصَّلوة فاذکروا الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبکم ــ ۱۰۳/٤)، یعنی فی جمیع الأحوال؛ زیرا که آدمی ازین سه حال بیرون نمی تواند بود و درین سه حال او را به ذکر می فرماید.

و قال الله تعالی : (الّذینَ یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم ــ ۱۹۱/۳). از ابن عبّاس ــ رضی الله عنه ــ سؤال کردند از معنیِ این آیت؛ جواب گفت: یعنی در برّ و بحر و غنا و فقر و بیماری و تندرستی.

و قال تعالی : (یا ایها الّذینَ آمَنُوا ذکروا الله ذکراً کثیراً ــ ۳۳/ ٤۱).

و قال الله : (وَ لذِکر الله أکبر ــ ٤٥/۲۹). ابن عبّاس گفت : أیْ، أکبر مِن جمیع العبادات.

آن آوردی چـو حق بـه یـاد آوردی   ور نـه بمَثَل جمله بـه بـاد آوردی

ظلمی که بکرده‌ای به جان ودلِ خویش   ایمـن منشین کـان همه داد آوردی

و معنی آنست که در ذکر خدای شما را بزرگتر از ذکرِ شما خدای را.

و قال تعالی : (فاْذکرونی أذکرکم ــ ۱۵۲/۲).

و قال رسول الله ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ: «سیّروا سبق المفردون. قیل : وَ مَنِ المُفْرَدُون یا رسول الله؟ قال : اَلْمُسْتهزؤنَ بذکرالله وضع الذکر عنهم أوزارهم فوردوا یوم القیامة خفافاً». (۲٦)

و قال ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ : «اَلاَ انبئُکُم بخیر أعمالکم و ازکاها عند ملیککم و ارفعها فی درجاتکم و خیر لکم من اعطاء الذهب و الورق، و ان تلقوا عدوکم فتضربوا أعناقهم و یضربوا أعناقکم. قیل : و ما ذاك یا رسول الله؟ قال: ذکرالله». (۲۷)

و از مشایخ طریقت رسیده است به ما که : اَلْذِکرُ طَرِیق الحقّ مَا سَلكَ الْمُرِیدُونَ طَرِیقاً اَصَحَّ وَ اَوْضَحَ مِنْ طَرِیقِ الذکرِ.

این در ذکر مطلق است اما در تعیینِ «لا إله إلاّ الله» و فضیلتِ او بر سایرِ اذکار، احـــادیثِ بسیاروارد است و آیات نیزدلیل است. قال رسول الله ــ صلّی الله علیه : «اَفْضَلُ الذّکْرِ لا إله إلاّ الله». (۲۸).

و قال ــ علیه السّلام ــ : «مَا من عَبْدٍ یَقُولُ لاَ إله إلاّ الله مِائة مرّةٍ إذَا بَعَثَهُ الله تَعَالیَ یَوْمَ الْقِیامَة وَجْهُهُ کالْقَمَر لَیْلَةُ البَدرِ وَ لَمْ یَرْفَعُ لأحَد یَوْمئذٍ عَمَلٌ اَفْضَلُ مِنْ عَمَله إلاّ مَنْ قَالَ مِثْل ذٰلِك أو زٰادَ عَلیه». (۲۹) چه سر جملهٔ عبادات و سرمایهٔ مردم ایمان است و صحّتِ ایمان بر این کلمه است.

و قال الله تعالی : (وَ أسْبَغَ علیکم نِعَمَهُ ظاهرةً و باطنةً ــ ۳۱/۲۰). یعنی گفتنِ لا إله إلاّ الله بر زبان و تصدیق به دل و عمل به اعضا و جوارح.

و قال تعالی : (إنَّ الَّذِینَ قالوا ربّنا الله ثمّ آستقاموا ــ ۴۱/۳۰). یعنی عَلی قول لا إله إلاّ الله. این ذکر است که بندگان را از هستی ایشان خلاص دهد و به حق رساند که بحقیقت مقصد اقصی است و نهایتِ مقاماتِ اولیا این کلمه است که بدرقهٔ راهِ طالبان است و سرمایهٔ درویشان است، مرهمِ جراحتِ دردمندان است، کشُندهٔ عاشقان است، مونسِ مشتاقان است، دوای دردِ دلِ مسکینان است، زنجیرِ شیفتگان است، شربتِ مجروحان است، همنشین بیدلان است، آتشِ دلِ دیوانگان است، چراغِ کلبهٔ بیچارگان است، سماعِ حلقهٔ محنتْ‌زدگان است، همنشینِ هیچ‌کسان است، دوستِ بی‌نامان است، یارِ بی‌نشانان است، کامِ بی‌کامان است، مرادِ نامرادان است. این آن کلمه است که مرید را به حق رساند و گسستگی و تبرّا از غیرِ حق و جمیعِ تعلّقات ــ که الههٔ فاسده است ــ در دلِ ذاکر پیدا آرد.

و یکی از خواصِ این کلمه تغیّرِ باطن است از حالی به حالی. شیخ ابو یوسفِ همدانی ــ قدّس الله سرّه ــ را پرسیدند که «لا» حرکتِ زفانِ مرد است و بر مذهب و طریقِ شما «لا شَی» عدم است الههٔ باطل، که در وجود آمده است و به شکلی بعضی

بنشسته؛ چگونه نفی کند؟ شیخ فرمود: نفیِ چیزها و اعدامِ آن کارِ مثبت و موجد چیزهاست و هُوَ الله جلَّ جلاله، لکن غایتِ کار این خداوندان است که پردهٔ اعمال و اقوال و حرکات و سکناتِ خلقان نفی و اثبات کند؛ نبینی که شادی و فرح و سرور و خرّمیِ دلِ مرد از راه دشنامی و سفاهتی و خبری به مرگِ عزیزی چگونه نفی و عدم می‌کند، واندوه‌وغم از دلِ مردی به بشارت و عطیت و کرامت چگونه نیست و لا شی می‌کند، و ما به قطع می دانیم که حرکتِ زبانِ این دو مرد متلاشی شده است از زفان، و نرسیده است به دل؛ لیکـــن خالقِ فاطر از راهِ عبادت این دو مرد شادی به غم بَدَل کرد و غم به شادی. سائل گفت: این مثال از تو قبول کردیم که حق تعالی از راهِ گفت و شنودِ مرد، مردی را بگرداند؛ امّا ما را معلوم است که نور و ظلمت اله ثَنَویانِ است و عقل و هیولی اله طبیعیان* است، و فلک و نجوم اله منجّمان است، و عیسی اله ترسایان است، و بُت و آتش اله بُت‌پْرستان است؛ و پانصد سال است تا مسلمانان «لا إله إلاّ الله» می‌گویند و ازین اله یکی نیست و نابود نشده است بدانکه من تنها بگویم چگونه عدم شود؟ و اگر مرادِ شما از نفی الهه، صورتِ الهه بلکه اعتقاد بیگانگان است ازپانصد سال باز نفی شده است، دانم که به قولِ من نشود. و اگر مرادِ شما الهه گوینده است گوینده خود مقرّ است و معترف به الله جلّ جلاله، او را به گفتنِ لا إله إلاّ الله علی الدّوام چه حاجت؟

و نیز سائل گفت که فرمودن به لا إله إلاّ الله جز در حقِّ کافران درست نیست، و چون به یکبار گفتند این کافران به زفان، و اعتقاد کردند به دل، که بجز الله معبود نیست، به گفتنِ بارِ دیگر حاجت نیست. شیخ فرمود: چون مثالِ شادی** و غم دلها به گُفتِ دیگری قبول کردی واجب است بر تو که تغیُّرِ دلِ گوینده از حالی به حالی و از صفتی به صفتی به گُفتِ لا إله إلاّ الله قبول کنی. و امّا آن صورت که گفتی از ابطالِ الهه کافران و ابطالِ اعتقادِ ایشان، مراد گویندهٔ لا إله إلاّ الله این نیست و نه نیز قصدِ وی در خانهٔ خالی ابطالِ اعتقادِ بیگانگان است که ایشان از وی دورآند و او از ایشان دور. و نیز مرادِ وی از گفتن لا إله إلاّ الله نه مسلمانْ شدن است که وی را در مسلمانی خویش شکی نیست بلکه مرادِ وی از گفتنِ لا إله إلاّ الله آنست که ببرّد پیوندی که وی راست با

* اصل / طبیعان ||.

** اصل / مثال و شادی ||.

شهوات و لذّاتِ عالم از دیدنیهای رنگارنگِ نوعْ نوع که صیّـــاد است عقل° و نفسِ وی را، و ستودنیها و خوردنیها و بوییدنیها و پوشیدنیها و راحتِ ریاست و خواجگی و اُنسِ با خلقان و مشغول شدن به صحبت و خدمتِ ایشان، که این جمله شاغل است مر بنده را از بندگیِ رحمان و دورکننده از بساطِ حق، و نزدیک کننده به ولایتِ شیطان. و وی به حُکمِ ابتلا چاکر و رعیت و بندهٔ ایشان است و در حقّ وی این خطاب که (افرأیت من اتّخذ آلهه هواه ـــ ۲۳/۴۵). و این مرد به اعتقاد و زفان منکرِ این الهه است لیکن به معاملت و خدمت بندهٔ ایشان است و معظم ولـــه، و میلِ وی ایشانند و کارِ وی در بندگیِ ایشان به جایی رسیده که تا در خدمت و عملِ ایشان است با لذّت و راحت است، و چون به کارِ خالقِ فاطر و مُنعِم°° مشغول [است] با ثقل و کسل و مرارت است؛ واجب آمد از آنجا که کتاب الله و سنّتِ رسول الله است و از آنجا که رعایت قدم بندگی خداوند است که ازین الهه تبرّا کند و بیزاری اِستانَد، و ازجمله اِعراض کند؛ لکن عاجز است از بهرِ آن که این شهوات که برشمردیم غالب اند بر وی، و او مغلوب، و قاهرِ وی اند و وی مقهور. و به سامان نشود ازین پیوند بُریدن و ازین بند آزاد شدن با آمیزش و اختلاطِ با خلق؛ زیرا که این پیوندها که پدید آمد و محکم شد از راهِ اختلاط پدید آمد و از راه اختلاط محکم شد، اگر این مرد ازین اختلاط توبه نکند و برنگردد و از وی بیزاری نه اِستاند حیاتش حیاتِ غرور، و موتش موتِ شرور. به زبان بندهٔ خداوندِ خلاّق، و به زبانِ معنی بندهٔ هوی و شیطان. این مرضی است در باطنِ وی قرار گرفته است و طریقِ دفع این مرض حمیّت است و معالجهٔ حمیّت به قطعِ اختلاط و تذکّر موت، که تذکّر او هادِمِ لذّات و مکدّرِ عیش است، و معالجهٔ او به تکرارِ ذکر و مداومت بر آن با قوّتِ تمام، تا ذکر در دل نفوذ کند. شیخ رضی الدّین علی لالا ـــ قدّس الله سرّه العزیز ـــ می فرماید:

بیـــت

تا در نـــرسد تجلّی یی از شـــه دل — هرگـــز نشود گشوده بـــر تو رهِ دل

تا همچو کُلنگ ذکـــر بر دل نزنی — آبی نرسد به حلقِ تـــو از چَـــه دل

چون چند گاه بر این نسق ذکر گوید در باطنِ او وحشتی و تردّدی پیدا شود و خواطرِ

° اصل / صیادت و عقل ||

°° اصل / منعم + و ||.

شیطانی و نفسانی غلوّ کند سببِ آن که نفس و شیطان می داند که چون او بر ذکر مداومت خواهد، دل و روح قوّت خواهند گرفت و بر نفس و شیطان حاکم [خواهند] گشت، و این زمان محکومِ آند و او را از ذکر و خلوت تنفیر کنند، امّا او باید که آستینِ رجولیت برنوردد و قدم استوار دارد و مردانه به کار مشغول شود و دامنِ خدمت چُست بر میانِ جان بندد و مردْوار سر از جیبِ مفاخرت برکشد و عاشقْوار پای بر سرِ نفس نَهد و به عیّاری دست برآرد و هرچه از هوی و شهوت بر او غالب شده است و در او جمع گشته، از او بستاند و به گوشهٔ چشمِ همّت به دنیا و عقبی ننگرد و دست بر دنیا افشاند، و پُشت به عُقبی آرد، و روی به مولی نهد، اگر هزار تیرِ بلا بر جانِ وی زنند از سرِ آن کوی برنخیزد.

بیـــت

زهرهٔ مردان نداری چون زنان در خانه باش ور به میدان می روی از تیـــرباران برمگرد

عافیت می بایدّت، چشم از نکورویان بدوز عشق می ورزی، بساط نیکْنامی درنورد

اگر دست به دامنِ مطلوب رسید فَقَد فَازَفَوْزاً عَظِیماً، واگر هیچ چیز نگشاید این خود هرگز گمان نبرم که: مَنْ تَقرَّب إلیّ شبراً تقرّبت الیه ذراعاً(۳). و محکومِ روح شود، چون چند گامی دیگر مداومت نماید اثرِ ذکر به سر رسد.

و همچنین تُحفی آورده‌اند که ذکر شش است:

اوّل ذکرِ زبانِ ظاهر و باطن، و این مقامِ مبتدیان است.

دوّم ذکرِ قلب و روح، و این مقامِ متوسّطان است.

سوّم ذکرِ سرّ و خفی، و این مقام منتهیان است.

و ذاکران شش قسم آند:

قسمی ازیشان در عالمِ انسان ذکر می‌گویند، و ایشان سلامتیان آند.

و قسمی در ملکوتِ عالمِ انسانی ذکر می‌گویند، و ایشان ملامتیان اند.

و قسمی در ملکِ عالمِ غیب ذکر می‌گویند، ایشان کرامتیان آند.

و قسمی در ملکِ عالمِ غیبی ذکر می‌گویند، و ایشان مکاشفان آند.

و قسمـــی درملکـــوتِ قاب قَوْسَین ذکر می‌گویند، و ایشان مقربّان آند.

و قسمی در ملکوتِ أوْ آدْنـــیٰ ذکر می‌گویند، و ایشان واصلان آند.

و ذاکر می باید که در حمایت صدق باشد و مخلص، حق را از برای حق پرستد، و

مرادِ وی رضای خداوند باشد نه طمع ثواب، و نه خوف عذاب و عقاب، و نه مقصودِ وی حالی از احوال یا مقامی از مقامات، و نه کرامتی از کرامات، و نه تجلّیی از تجلّیات، به حدّی که وصول نیز می باید که مقصدِ او بگردد.

هجری که مرادِ دوست باشد از وصل، هزار بار خوشتر

و فعلِ خود در میان نبیند، و در نظارهٔ منت و توفیق چنان مستغرق بماند که به دیدنِ خویشتن هم نپردازد.

زانکه خودْبین خدای بین نبود

این جا شکری نو واجب شود که توفیق شکر یافت.

گروهی از درویشانِ خراسان سویِ شیخ ابوبکر قَحْطَبی آمدند، ایشان را گفت: شیخ شما مر شما را چه می فرماید؟ یعنی ابو عثمان حیری. گفتند ما را همی فرماید که تا طاعت بسیار کنیم و خویشتن را مقصّر بینیم. گفت: وَیْحَهُ، و «ویْح» کلمهٔ تعجّب است، چرا شما را همی نمی فرماید که تا از آن دیدار غایب گردید بدان کسی که اندر شما آن طاعت پدید آورد؟ به روایتی دیگر گفت: إنّما یَأمرکم بالمجوسیّة المحضة. از آنچه مُغان هرچه بینند همه دو بینند، ظلمت و نور یا یزدان و اهرمن، ومؤمنان. همه یکی بینند و آن خدای است عزّوجلّ، چون سالک صادق باشد.

تو راه نجُسته‌ای از آن ننمودند ورنی که زد این در که بَر او نگشودند

باری، طالب در میانِ ذکر فروشود و در خانهٔ ادبارِ خود نمیرد. (وَ مَنْ یَخْرُجُ مِن بَیْتِه مُهَاجِراً اِلیَ ٱللهِ وَ رَسُوله ثُمَّ یُدْرِکُه ٱلْمَوْتُ فَقَد وَقَعَ أجْرُهُ عَلیَ ٱللهِ ــ ۴/۱۰۰).

گو بر سرِ کوی عشقِ ما کُشته شوی شکرانه بده که خونْ بهای تو مَنَم

کارِ او همه سعادت در سعادت بُوَد، و هر زمانی حیاتی نو بیابد.

کُشتهٔ آن خنجرِ تسلیم را هر زمان از عشق جانی دیگر است

اِدْبار آن را بُوَد که در خانه میرد در سایهٔ بشریّت، و در حضیضِ عادت.

ای دل ز غبارِ تن اگر پاک شوی — تو روحِ مقدّسی، بر افلاک شوی
عرش است نشیمنِ تو، شرمت ناید — کآیی و مقیمِ خطّهٔ خاک شوی؟

ناخوانده، بل رانده، و دستِ کراهیت بر روی ادبارِ ایشان باز نهاده (وَ لَوْ أرادوا الخروجَ لَأعدّوا لَهُ عُدّةَ و لکن کَرِهِ ٱللهُ ٱنبعاثهم فثبّطهم ــ ۹/۴۶). اگر نخواستی داد، ندادی، خواست تا بدانی که هرکه او را یافت بدو یافت و طلبِ او سابق بود بر طلبِ ما. چنان که آن بزرگ فرمود:

به نورِ طلعت تـــو یافتم جمالِ ترا — به آفتاب توان دید کآفتاب کجاست

آمدیم بر سرِ حدیث؛ چون او در طلب ثابتْ قدم و صادق باشد عنایتِ حق دررسد و او را ازین وحشت و تردُّد خلاص دهد. قال الله تعالی: (وَ کانَ حَقّاً عَلَیْنَا نَصرُ المؤمنین ــ ۳۰/۴۷). چون به عنایتِ حق به رجولیّتِ تمام ازین وحشت و تردّد به قوّت ذکر و قوّتِ ولایت شیخ بگذرد از عقبهٔ اوّل گذشته باشد و شیطان و نفس طمع از او ببرّند و نومید شوند. چون چندگاه بر ذکر مداومت نماید اعضا و جوارحِ او به درد آید، و باشد که دردی و سوزشی در دلِ او پیدا شود. و این بدایتِ نفوذِ ذکر باشد در دل. شیخ رضی الدّین علی لالا می فرماید در بیان این معنی، چنان که:

بیت

ذکرش چوبه دل رسد دلش درد کند — دردِ دلِ مرد، مـــرد را مـــرد کند
در آتشِ عشقِ حق بســوزد آنگاه — دوزخ ز بـــرای دیگران ســرد کند

و باشد که پس از آن در دلِ او خارشی پیدا شود، هرچند ذکر بیشتر می‌گوید، خارش به ذوق مبدّل می‌گردد. و هر دردی و خستگیی که از گفتنِ ذکر می یابد که سببِ رفعِ لذّتی است که در باطن جای گرفته بود، چون به ذکر مواظبت و مداومت نماید، ذکر در هفت طَورِ دل نفوذ کند (۳۱):

طورِ اوّل: فؤاد، دوم: ضمیر، سوّم: غلاف، چهارم: قلب، پنجم: شَغاف، ششم: حَبّةُ ٱلْقَلب، هفتم: لباب.

ضمیر قلبِ فؤاد، و غلاف قلبِ ضمیر، و قلب قلبِ غلاف، و شغاف قلبِ قلب، و

حبّة القلب قلبِ شغاف، و لباب قلبِ حبّةُ اَلْقَلب.

این هفت مدینه است بعضی در بعضی. و هریک ازین مداین را دری، و هر دری را کلیدی، و بر هر دری سَتری. امّا ابوابِ بابِ فؤاد از نورِ رحمت است، و بابِ ضمیر از نورِ رأفت، و بابِ غلاف از نورِ جود، و بابِ قلب از نورِ مجد، و بابِ شغاف از نورِ عطا، و بابِ حبّةالقلب از نورِ الوهیّت، و بابِ لباب از نورِ عطف، و نورِ عطف از نورِ قُربت است، و نورِ قربت از نورِ شفقت، و نورِ شفقت از نورِ ارادت، و نورِ ارادت از نورِ ارداتِ ارادت.

امّا مفاتیح؛ مفتـــاحِ بابِ فـــؤاد اقرار است، و مفتاحِ بابِ ضمیرْ توحید، و مفتاحِ بابِ غلافْ ایمان، ومفتاحِ بابِ قلبْ اسلام، و مفتاحِ بابِ شغافْ اخلاص، و مفتاحِ بابِ حبّةُ اَلْقلبْ صدق، و مفتاحِ بابِ لبابْ معرفت.

امّا سترِ بابِ فؤاد جمال است، و سترِ بابِ ضمیرْ جلالت، و سترِ بابِ غلافْ سلطان، و سترِ بابِ قلبْ هیبت، و سترِ بابِ شغافْ قدرت، و سترِ بابِ حبّة اَلقلبْ عظمت، و سترِ بابِ لبابْ حیا. و حیا از سترِ ملک است.

چون ذاکربر ذکر مداومت نماید اثرِ ذکربه روح رسد، روح ذاکرشود، اوّل محکوم ومقهورِ نفس بُوَد؛ این زمان حاکم گردد ودرعالمِ باطن برسریرِ دل به سلطنت نشیند، وبرپنج حواسِ ظاهری و باطنی حُکم کند. اینجا نفس را حکمی نماند و بر ذکر مداومت نماید تصرّفی از ذکر پدید آید در اعضا، و به هر عضوی که می رسد جُستن در آن عضو پدید می آید. و چون ذکـــرمدام گشت محبّت به عشق بَدَل شود که ذکرِ بسیار مثمرِ محبّت است. و این تعلیم طریقِ تحصیلِ کمالِ محبّت است که آن را در عرف عشق گویند. و چون ذکر غالب گشت دل مصقول گردد، طالب حقایقِ مُلک و ملکوت را در دلِ مصقولْ گشتهٔ خود منطبع یابد. و چون حقّ آن مقام بگزارد به مداومتِ ذکر دل کمالِ صفا یابد، حق تعالی بر او تجلّی کند؛ چون طالب حلاوت و ذوقِ مشاهدهٔ جمال و جلالِ خداوندی بیافت واله و عاشق گشت.

و بباید دانستن که دوستیِ حق تعالی از عالیترین مقامات است. و دفع کردنِ صفاتِ ذمیمه از دل مهمّ است که مانع محبّت است و هم اخلاقِ حمیده مقدّماتِ محبّت و شوق ثمرهٔ محبّت. و غایتِ کمالِ بنده آن بُوَد که دوستیِ حق تعالی بر دلِ او غالب شود چنان که همگی او را فرو گیرد، و اگر چنین نَبوَد باری غالبتر از دوستیِ چیزهای دیگر و

کسانی دیگر [است].

و دیگر کسی که در حقیقتِ محبّت انکار کرده است و گفته که: محبّت فرمانبرداری است، پس° این از بی چیزی°° است از حقیقت و اصلِ دین، که اتّفاقِ همه مسلمانان است که دوستی خدای تعالی بر همه کس فریضه است و حق تعالی می فرماید: (یحبّهم و یحبّونه ــ ۵/۵۴).

و رسول علیه السّلام می‌گوید که: ایمانِ هیچ کس درست نبود تا آنگاه که خدای تعالی را و رسولِ او را از هر چیزی که هست دوست‌تر ندارد.

و خدای تعالی تهدید فرمود که اگر°°° اگر پدر و فرزند و تجارت و مسکن و هرچه دارید از خدای و رسول دوستر می دارید ساخته باشید تا فرمان دررسد که (قل ان کان آباؤکم و أبناؤکم ــ ۹/۲۴).

و اگرچه هر عاقل را که بپرسی که خدا و رسولِ خدا را از خود و از هرچه هست دوستر داری؟ قطعاً گوید: آری. و بحقیقت چون در حالِ اکثرِ خلق نظر کنی این چنین نیست که به مصلحتهای جزویِ دنیوی، رضایِ خدای تعالی را فرو می نهند، و باشد که در پیشِ او معصیتی می‌کنند و او با آن که به منع کردنِ او مأمور است منع نکند، و بحقیقت منکــــر نیز نباشد، بلکه با آن فرا سازد. و این می شنود که هرکه مُنکری بیند و بر منعِ آن قادر باشد و منع نکند عاصی شود، و اگر بر منعِ او قادر نبُوَد به زبان بگوید، و اگر به زبان گفتن قادر نبُوَد به دل آن را منکر باشد و از آن مجلس بیرون رود، اگر نیز چنین نکند عاصی و بزهْ کار شود. و او ازین فارغ بود و با آن مخالفت فرا سازد. و این دلیل ظاهر است بر آن که او در دعوی محبّتِ خدای تعالی کاذب است نه صادق، که هرکه کسی را دوست دارد اگر کسی به نقصانِ نیکیِ آن دوستِ او سخنی گوید او را بنتواند دیدن، که برهانِ دوستی در حقیقت و مجاز آنست که هرچه محبوبِ دوست بُوَد محبوبِ دلِ او بُوَد به طبع، و هرکس را و هرچیز را که بدو بازخوانند همه را دوست دارد تا شهر و ولایت.

رأی اَلْمَجْنون فِی الصحراء کلباً　　　فمدّ إلیه بــاِلْاحسان ذَیــلاً

° اصل / و + پس ||.

°° اصل / پی چیزی ||.

°°° اصل / فرمود و اگر ||.

فعابوه ماجاء منه و قالوا لم آنلت الکلب نیلا
فقال دعوا الملام فان عینی راته مرة فی باب لیلا

و به ضدِ این دشمنِ دوست را و دوستانِ دشمنِ دوست را و هرچیز و هرکس را که به دشمنِ دوست بازخواند به دل و جان، او همه را دشمن دارد، و هرچه نه چنین بُوَد آن دعوی بی‌معنی بُوَد. و اگرچه جمعی در حقیقتِ دوستی انکار کنند به سببِ غلبهٔ حسّ و خیال، که هرچه نه از قبیلِ محسوسات بُوَد در عقل او نیاید که او را دوست توان داشت، و این از بی‌حاصلیِ او بُوَد که هر وقت که حاتمِ طَی و انوشیروان را دوست دارد به سبب سخاوتی و کرمی و عدلی که ازیشان شنیده است با آن که نه ایشان را دیده و نه از کرم و عدلِ ایشان بدو رسیده. و امامِ اعظم ابو حنیفه و امام شافعی و مجتهدان را دوست دارد به سببِ کمالی که ازیشان شنیده است و از هرکس که نیکویی دیده است یا شنیده، او را دوست دارد که نیکویی و نیکوکار را همه کس دوست دارد به طبع. و اگر مسافری به خانقاهی می رسد که او را خدمتی شایسته می‌کنند او ایشان را و آن خانقاه را به دوستی می‌گیرد، و اگر در غربت در منزلی کسی او را مراعات کند به چیزی که او محتاج بود اگرچه آن چیز محقَّر بُوَد یا کسی او را به روی گشاده سلام گوید محبّتی در دلِ او بنشیند و همیشه زبانِ او به نیک گفتنِ ایشان گویا بُوَد.

پس اگر در حقیقتِ آفرینشِ خود تفکّر کند که حق تعالی او را به کمالِ لطف از قطرهٔ آبِ مَنِی آفریده است به چه نوع تربیت او را بپرورده و این همه چیزها که هست از بهرِ مصالحِ او در وجود آورده، بی‌طبع دلها چنین است نیکویی و نیکوکاری نیکو کار محبوب دلها است طبعاً، و نیکویِ* بحقیقت و نیکوکار خدای تعالی است و انعام و اکرام او را در حقِّ آدمیان نهایت نیست، و از همه اکرامها این بیشتر که انبیا را فرستاد تا راهِ سعادت به ایشان آموزند و بگویند که تحصیلِ آن بر چه نوع کنند و از شقاوت و بدبختیِ خود به چه طریق دور باشند، و فرستادنِ کتب را عظیمْ‌ترینِ تشریفها شمرند و از شادی هرگز روی از سجده برنگیرند از زمینِ بندگی. و آن که همه دلها و جان و تن خود را بر این صفت نمی یابد تدبیرِ او آنست که صحبت با متّقیان و صالحان و مشایخ طریقت دارد که طبیبانِ حاذقِ این علّتِ مُهلک مشایخ طریقت‌اَند تا به ترتیب به صواب ومعالجه به

* اصل / نیکویی ||.

شرطِ ازالتِ این علّت کنند تا دلِ مرد ازین بیماری خلاص یابد، و گوش دارد تا از شربتِ تلخِ مجاهده نگریزد و حَبِّ مخالفتِ نفس را به مردانگی بخورد تا شفای حقیقی و صحّت کلّی یابد تا خدای تعالی را از هرچه هست دوست دارد و دوستی حق تعالی به تربیت کمال گیرد و به حدِّ عشق رسد.

پس چون مردِ عاقل حالِ خود بخلافِ این می‌یابد معالجهٔ این مهم بُوَد، بلکه فریضه، و ازان فریضه‌تر. و علاجِ این ترک دنیاست و دوامِ ذکر و صحبتِ شیخِ پُخته و راهْ رفته و آفات و مهالکِ این راه شناخته، تا در دین بدو اقتدا کند که اکثرِ مدّعیان بعضاً کسی محتاج‌تراَند که پیشوایی را دانایی و بینایی شرط است. و معالجهٔ دل کارِ آسان نبود که اوّل ترک دنیا است، و ترک همه لذّتها، و هرچه نفس را در آن شُربی و نصیبی بُوَد یا بدان میلی. چون در دنیا زاهد شد و مخالفت نفس را مذهب ساخت و گرسنگی و تشنگی و برهنگی اختیار کرد پیوسته باید که با وضو بُوَد و نمازها را در اوّل وقت به جماعت گزارد و سنن و آداب بجای آورد و دائماً به زبان و دل به هیبت و تعظیم ذکرِ لٰا إله إلاّ ٱللهُ می‌گوید چنان که هفت اندامِ او در ذکر از ذکر گفتن متأثّر شود، و تا تواند تنها می‌نشیند روی به قبله، و چشم برهم نهاده و در میانِ دو ابروی خود می‌نگرد. و اگر خانهٔ تاریک بُوَد یا خلوت خُرد، بهتر که تا مادام که چیزی می‌بیند و یا می‌شنوَد دل چنان که می‌باید جمع نشود و هر ذکر که از سرِ پراکندگی گوید آن را اثری چندان نبُوَد، و چون مدّتی بر این حال مواظبت کند باشد که چیزهای عَجَب در نظر آید از انوارِ گوناگون، از هر رنگی که ممکن بُوَد و باشد که آوازهای خوش شنود و با ذوق. و بُوَد که از غیب با او سخنی رَوَد از هر نوعی. و باشد که خود را از همه چیزها بزرگتر بیند. و گاه بُوَد که ملایکه را بیند که او را تعظیمِ بی‌حدّ می‌کنند. و گاه بُوَد که در درونِ او روند و به جمع به آواز قرآن خوانند، و وقتی در درونِ او می‌روند و می‌آیند از موضع حجامتگاه، تا چنان شود که گرد بر گردِ او فرو گیرند و او را ملازم باشند که حوالی خود ازیشان خالی نبیند و وقتْ وقت گردِ او طواف می‌کنند و حالتهای عَجَب بر او ظاهر می‌شود که حوصلهٔ خلق تحمّلِ آن نکند و وظیفهٔ وقت او آن بُوَد که این همه را بـــلای خود داند که البتّه بدان هیچ التفات نکند و از ذکر حلاوتی یابد که همه حلاوتها در آن ناچیز گردند، تا چنان شود که درین حلاوت و لذّت بی‌طاقت گردد، یا چنان شود که از بی‌طاقتی باشد که از خلوت بجَهَد چون دیوانه، و خود را در میانِ هر قومی اندازد، تا باشد که این حلاوت و لذّت کمتر

شود تا او را هلاک نکند. و اگر درین وقت پیرِ کامل نبُوَد کارِ او در خطر بُوَد.

و بُوَد که وجودِ او بگدازد وضایع شود. و چون شیخ او را به حُسنِ تربیت ازین واقعه بیرون آرد و ارشاد کند و به همّتِ صافی و دیدهٔ روشن فرو گذارد و او به ثباتِ قدم پیش آید به مقامِ بالغانش رساند و آن حضرتِ الهیّت است.

و بُوَد که ارواحِ انبیا و اولیا را بیند در صُوَرِ نورانی متفاوت. و تفاوتِ آن نور به حسبِ قُرب هریک به حضرت الهی است که او را به ذوق معلوم شود.

و باشد که از حضرت با او خطابی رود از لطف یا از قهر که دل او در آن پرورده شود یا بگدازد و نزار شود. و درین وقت حالهای عَجَب رونده را در پیش آید که آن را به تفصیل برنتوان شمرد.

و بُوَد که معاریج اتّفاق افتد و اسرارِ گوناگون بر او عرض کنند.

و باشد که حق تعالی بر وی تجلّی کند در هر صفتی. گاه در صفتِ لطف، گاه در صفتِ قهر، و گاه جمال، و گاه جلال. درین وقت رونده عاشق و واله و بیقرار و بی آرام گردد. در آن وقت که تصرّفِ ذکر در نهادِ ذاکر پدید آید و دلِ ذاکر از ذکر غذا یابد یک نَفَس خوابش نبرد و هیچ طعامش نباید، نفسِ ذاکر بکلّی از غذایِ ظاهر باز ایستد. و باید که شیخ او را طعام و شراب الزام کند و در آن وقت طعام خوردن بر وی عظیم دشوار آید امّا اگر در آن وقت طعام بخورد چون با خود آید ضعیف شود، وبُوَد که بعدازآن ازراه باز ماند اینجا محبّت کمال پذیرد و طریقِ تحصیلِ این کمالِ معرفت و محبّت است که نموده آمد، نه آموختنِ کلام و علومِ دیگر، یا به گفتن معرفت مشغول شدن.

گر بـــاده هزار رطل پر پیمایی　　　تا زان نخوری نیاردَت شیدایی

و هرکه نه بدین طریق طلبِ معرفت کند راه غلط کرده است و نیابد. و ترتیبِ این مراعاتِ دل است از مشغول، و تعلّق به هر [چه که] جز حق تعالی است، تا دل صافی و روشن شود و در هرچه نگرد، صانع را بیند.

و هرکه بپندارد که بی محبّتِ حق تعالی به سعادتِ آخرت رسد غلط می پندارد. و این قطعی است که لذّتِ دیدار بر قدرِ عشق و محبّت باشد، هرچند شوق و محبّت کاملتر، لذّتِ دیدار کاملتر. همه کرامتهای دیگر فرعِ این است که از همه معصیتـــها و مخالفتها و بدیها و دوستی دنیا و تعلّقِ بد و اخلاقِ ذمیمه پاک گشته بُوَد. و حق تعالی

می فرماید (قد افلح من زکیٰها ــ ۱۰/۹۱) این است (و قد خاب من دسّیٰها ــ ۱۰/۹۱) ضدِّ این است. یعنی بدین همه مبتلا بود. و اهلِ بصیرت این معانی را به صدقِ معامله بشناخته‌اند نه به قیاس. و در آن کوشد که روی دل از هرچه جز حقّ است بگرداند، گو هرکه هست و هرچه هست باش.

خونی که درونِ تن فساد انگیزد　　حقّا که چنان خون به زمین ریخته بِه

مصراع

ما را خواهی همه حدیثِ ما کن

و به همهٔ دل خدای را دوست دارد نه به بعضی. چنان که رسول ــ علیه السّلام ــ فرمود که: هرکه خواهد که کسی را بیند که خدای را به همهٔ دل دوست می دارد گو در سالم نگر مولای حُذَیفه.

و گفت: هرکه دیدارِ خدای را دوست دارد خدای تعالی نیز دیدارِ وی را دوست دارد.

و علامتِ محبّت آنست که همیشه ذاکرِ محبوب باشد، ذاکر هرچه بُوَد محبوبِ او آن بُوَد إمّا حقّ و إمّا دنیا.

سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست　　حدیثِ دلبر فتّان و عاشقِ مفتون

* * *

گر عشق نبودی و غمِ عشق نبودی　　چندین سخنِ خوب که گفتی که شنودی

چون طالب در راه بر ذکر مواظبت نماید و به ثباتِ قدم پیش آید نه از ظالمان ترسد و نه به نورانی فریفته شود، و شیخِ مرشد او را از عَقَبات و مهالک به حُسنِ تربیت گذراند، و حق تعالی از راهِ لطف و کرم بر او تجلّی کند، وجودِ او در ظهورِ تجلّیِ حق فانی گردد. اگرچه این نهایت است به نسبتی، امّا ابتداء الطّریق فی الله است که بعد ازین روشِ او در صفات بُوَد تا وقتی‌که حق تعالی در نود و نه صفت بر وی تجلّی کند و از هر تجلّی بخششی بُوَد که آن در عبارت و نطق نیاید، و عقل در آن متحیّر شود آنگاه به بحرِ زندگانی رسد که همه چیزها در او گم گردد و پلیدیها در او ناچیز، بلکه پاک شوند. اینجا به مقامِ بالغان رسد، اسم رجولیّت درین مقام بر او اطلاق کنند، و وصولِ طالب به حق تعالی این

بُوَد نه چیزی دیگر.

مصــرع

ههُنا لأربابِ آلنعم نعیمهم

شیخ نجم الدّین الکبری ــ قدّس الله روحه ــ می فرماید :

بیــت

آن کس که جِهان ماند و غمت پیش گرفت مُلکِ دو جَهــان گرفت، نی بیش گرفت
هرکس که دمی ز وصلت آگــاهی یافت گر کُشتــه شود او دیتِ خــویش گرفت

شرط پنجم در دوام سکوت و ناگفتنِ سخن است با غیرِ شیخ. و آن نیز به قدرِ حاجت و شرط ادب، تا از بسیار گفتن بر دلِ شیخ باری نباشد. و دقیقهٔ بزرگتر در ناگفتنِ سخن با غیرِ شیخ، بیرونِ آن که فتور و فترت به گفتن ذکر راه یابد، وتیرِوسوسهٔ شیطان بر هدفِ دل و نشانهٔ ایمان آید، آنست که در عالمِ صورت و بیداری ازسخن گفتن با غیر ممنوع نبُوَد و به خاموشی مأمور نَه. چون غایب شود شیطان به صورتِ بیگانه یا به لباسِ آشنا بیرون آید وبا وی سخن گفتن [گیرد و] از راهِ مناظره و مباحثه درآید، تا خَبَرش باشد روزگار ذکرش ببرده باشد و یا شُبهت و خطا در خاطر و خیالش انداخته.

و اتّفاقِ اهلِ بصیرت که نطقِ دل ــ که عبارت است از حکمت ــ ثمرهٔ خاموشی است از سخن فضول،یعنی تا مدّتی ، اقلّش تا چهل شبانه روز زبان خاموش نکند از گفتنِ سخنی که او را در دین از آن گزیر بُوَد زبانِ دلش به حکمت گویا نشود.

مصــراع

به ظاهر چون شدی خامُش، همه باطن، زبــان باشی

و رسول ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ فرمود : الصّمتُ سیّد الأ خلاق(۳۲).

و عنه علیه السّلام : إذا رأیتم الرّجل طویل الصّمت فاجلسوا إلیه فانّه یلقّن الحکمة(۳۳).

و عنه علیه السّلام : و هل یکب النّاس علی مناخرهم إلاّحصائد السَنَتهم (۳٤).

و عیسی علیه السّلام گفت : عبادت ده است : نُه خاموشی است و یکی گریختن از مردمان.

ابوبکرِ صدّیق ــ رضی الله عنه ــ سنگی در دهن گرفته بود تا به عادت چیزی گفته نشود.

و هرکه سخنی گوید که از آن مستغنی بُوَد اقلش آن بُوَد [که] از درجهٔ حُسن اسلام فرو افتد که: منْ حسن اسلام ٱلمَرء ترکه ما لا یعنیه (۳۵). مثلِ غیبت و کذب و وعدهٔ دروغ* و استهزا و جدل، و امثالِ این بسیار است.

حاصل آن که به خاموشی از راهِ آزارِ مردمان برمی باید خاست، و از تضییعِ انفاس که جواهرِ نفیسه است و تحصیلِ مآثم و عقوبات، اندیشه کرد. پس در غیرِ ایّامِ خلوت بیشتر خاموش باشد و سخنی که مصلحتِ دین نباشد نگوید.

رسول علیه‌السّلام فرمود : من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیراً أو لیصمت (۳۶). و در ایّامِ خلوت جز به ذکر لب نجنباند.

شرط ششم نفی خواطر و ترک اندیشهٔ پراکنده. و هیچ کس را از اهلِ علم و عقل و کافر و مسلمان شک نیست و خلاف نه که رکنِ بزرگتر و شرطِ شگرفتر در کارِ خلوت و تحصیلِ صفای باطن و تصفیهٔ اندرون این است، و بر طالبِ مبتدی و سالکِ صاحب خلوتِ اهلِ تجربه و آزمایش باز دانسته‌اند که عهده‌ای قویتر و سدّه‌ای عظیمتر از نفی خاطر نیست، و این واقعه جز صاحب واقعه را معلوم نباشد که مدّتِ عمر یک بارش آرزو کرده باشد که دو رکعت نماز بگزارد که خدای را در آن فراموش نکند؛ زیرا که نفس و حواسِ مرد تا مادام که با خاص و عام در مخالطت و مجاورت به نظاره و گفتار مشغول و ناپرواست حظّی اکمل و نصیبی اوفر حاصل ندارد، اما چون به واسطهٔ عزلت و خلوت راه تحصیلِ آن حظوظ در پشت قوّتی است در مقدّمِ دماغ، که آن را متخیّله خوانند، از هریکی از جنس مسموعات و نوع مرئیات حواس نسخه برگرفته‌اند، باشد [که] آن را به واسطهٔ قوّتِ حافظه حفظ کرده؛ چون حواس از دید و شنید آن باز ماند متخیّله آن رابه آهستگی و تدریج درس درس و سبق سبق بر لوحِ اندرون وصحیفهٔ سینه نقش می‌کند و باز با یادِ وی می دهد و بدانَش خرسندی و خوشدلی می باشد. اگر به نسبت با استیفای حواس مستوفی نباشد امّا هرگاه که طریقِ استفادت از راه ظاهر به واسطهٔ عزلت و از راه باطن به وسیلت نفی خاطر بر خود بسته گرداند نفس بی نصیب ماند و دست به بی نفسی آرد و کار بر وی دشوار گشته بُوَد.

* اصل / وعده و دروغ ||.

مرد باید که پای بفشارد و خود را به ذکر سپارد، و تا بدین شرط قیام ننماید محال است که هرگز یک جهتِ عالم توحید گردد.

و بباید دانست که هر خاطری که مانعی است طالب را از ذکرِ حق تعالی، که وقت هست که مرد به ظاهر در نماز است و به دل به بازار، آفتی* بزرگ است. و چه چیز بُوَد** بدتر از آن که مانع طالب بُوَد از خدای تعالی و از عبادت و از ذکر وی، که اگر در خلوتخانه می رود و در فراز می‌کند، و اگر در سوراخی، و هرکجا که می‌گریزد ازین آفت خلاص نیابد که این فتنه در درونِ اوست هر وقت که خواهد گرد، این برمی‌آید و در بازارها خرید و فروخت و در باغها و صحراها تماشا می‌کند و به فجور و معاصی مشغول می شود.

گو: خواجه! در خلوت باش، در مسجد یا در خانقاه

و طالبِ بیچاره به صد هزار حیله و رنج دل را ازین باز می ستاند و حاضر می‌کند، و تا او را خبر است نفس به حُکمِ طبیعتش باز با سرِ کار می بَرد. پس مشایخ طریقت تدبیر و دوای این بیماری آن دانسته‌اند که طالب حق دائماً دَم بدَم به شمشیر دودستیِ ذکرِ لا إله إلاّ اللّٰه سرِ این اعداء حقیقی و موانعِ اندرونی می اندازد، و حقیقتِ توجّه دلِ خود را به حضرتِ الهیّت به واسطهٔ تکرارِ ذکر نگاه می دارد، و وقت را از کدورتِ نفس و میلِ طبیعت به هر چه بُوَد پاک و صافی می‌کند ونمی‌گذارد که در خانهٔ دوست دشمن قرار گیرد چنان که

رباعی

در جـــان، عَلَمِ عشق برافراخته‌اند   آیینـــهٔ دل بـــرای آن ساخته‌اند
مگذار که دشمن اندر آنجا نگرد   کان آیینه بهرِ دوست پرداخته‌اند

و بباید دانست که درین حال همه خاطرها یک حُکم دارد که حجاب چه پلاسِ کوهی و چه دیبای رومی، همه شاغلِ طالب‌اند از حق تعالی، و عبادت و ذکرِ وی؛ و هرچه مانع طالب آمد از حقّ تعالی، باید که زشت‌ترین کارها باشد بر دل، هرچه خواهی

* اصل / و این + آفتی ||.

** اصل / بُوَد + که ||.

باش. رسول ــ علیه السّلام ــ فرموده است که: حذر کنید از هرچه شما را از خدای تعالی مشغول کند. و حق تعالی بیانِ این واقعه می فرماید بر سبیلِ حکایت از حالِ خلیل ــ علیه السّلام ــ (فانّهم عدوّلی إلاّ ربّ العالمین ــ ۷۷/۲۶) و در حقیقت این مدح خلیل است ــ علیه السّلام ــ تا طالبِ حق [به] ظاهر و باطن به هیچ آفریده التفات نکند، اگرچه ظهورِ اسرارِ ملک و ملکوت بُوَد بر وی که در حقیقت این همه خارِ دیده باشد نه خالِ روی.

سیّد الطائفه جنید ــ قدّس سرّه ــ یکی از اصحابِ خود را می‌گفت که: اگر از هفته تا هفته در خاطرِ تو غیرِ خدا بگذرد فَحَرامٌ عَلَیكَ أن تحضرنی.

مقصود از خلوت خود نفیِ خاطر است، و این را طهارتِ باطن خوانند که خاطر بر مثالِ حدثی است. بعضی بزرگان [را] هرگاه خاطری درآمده است غسل کرده‌اند. و بافایده‌ترین عملها از عمل سایران و مقصود و مطلوب از مجاهده‌ها و ریاضتها طهارتِ باطن است. شیخ بوسعید ابوالخیر گوید ــ قدّس سرّه ــ که: نهایة الرّیاضة أن تجد قلبك مع الله.

دلی را کهِ از غیر حق خبر بُوَد حق را بدان دل نظر نَبُوَد. راهی است هویدا و پیدا، لیکن خواجه در حجابِ غفلت و شهوت با صد هزار زنگارِ معصیت در باطن طمع می دارد که سلطانِ تجلّی عزّت بر آن دل برافتد و بر غفلتِ وی نزول کند کلاّ و حاشا دلی باید از همه علایقِ خَلقیّت مجرّد گشته، و از همه مراداتِ بشریّت مفرد شده، و به یک ارادت قانع بوده، و عمرِ خود را در ارادت بسر آورده، و همه درَنهای انسانیّت فرو ریخته، و تا نعوتِ انسانیّت و بشریّت پاک از تو فرو بریزد آن معنی عزیز و آن جوهرِ لطیف و آن سرّ غریب و عجیب را که حق ــ جلّ جلاله ــ را بدو نظر است از پرده‌های عزّت کشف نگردد.

بیــت

عزّ و جلالِ وصلش با بنده گفت نجما من انــدرون نیایم تــا تو برون نیایی

کسانی که قدرِ این حدیث بشناختند از اندیشهٔ اخبار ننگ داشتند که هر دلی که با دونِ حق آرام گرفت یا در کون و کاینات خود را موانست جاهی دید بر آن دل جز داغ مهجوریِ حق نیاید.

رباعی

تا دوستی مَنَت یگانه نشود | یک تیر ترا سوی نشانه نشود
تا هردو جهان ترا فسانه نشود | کشتی به سلامت به کرانه نشود

و مهجوریش آن بُوَد که او را به غیر خود راه دهند تا بیخبروار می رود و این ندا می‌کنند که هؤلاء حثوا لجنّة و للمجانسة قومٌ آخرون. و این ها همه آگینِ بهشت اند، ایشان را به رضوان سپارید تا مهمانی کنند، امّا دوستان خاصّ ما را به ما آرید که ایشان طاقتِ واسطه ندارند که دوست روا ندارد که دلِ عاشق جز در سمای مجد طلب رضای وی جولان بکند*، یا جانِ محبّ جز در خَمِ زخمِ چوگانِ ارادت بُوَد، بر حقیقتِ الهام مشرّف و مطلّع شود، و تا درحبالهٔ تصرّف شیخی است حرام باشد وی را بر اشارتِ غیب رفتن، تا با شیخ نگردد و در میان ننهد؛ زیرا که در راهِ حق ــ سبحانه و تعالی ــ مذلاّت و خطرات بسیار است که جز [به نور] نبوّت و فراستِ شیخوخیت بر آن اطلاع ووقوف نتوان یافت. نشنیدی که بایزید ــ قدّس ٱللّه روحه العزیزــ گفت که: خداوندا هرچه از تو بدین گدا برسد قبول نکنم تا بر محکِ کتاب چهار پیغامبر مرسل ــ صلوات الله علیهم ــ نزنم، که من از مکرِ تو ایمن نیستم (فلا یأمن مکر ٱللّه إلاّ القوم الخاسرون ــ ۷/۹۹).

ای عزیز! بی توقیعِ دولتِ محمّدی هیچ چیز در حسابگاه مَبَر، که در حسابِ آن هلاک شوی که بی بدرقهٔ نبوّت راهِ لاَ إله إلاّ ٱللّه نتوان رفت.

پیرِ همهٔ سالکانِ راه ابوعلی سیاه ــ قدّس ٱللّه سرّه ــ چنین گفت: اگر عرشِ اعلی با عظمت و رفعتِ خویش و با چنین خلعت که (ذوالعرش المجید ــ ۸۵/۱۵)، و کعبه با چنین اضافت که «و طهّر بیتی» (۳۷) هردو آشکارا پیش من‌آیندو گویند که ما معراج تویم، قدمِ طلبِ دولت بر ما نِه، تا از هردو کون بگذرانیم؛ من گویم: صاحبِ قابِ قوسین باید که در پیش باشد تا من قدم در طلبِ خود بر اثرِ وی می نهم که من مردی‌اَم با متابعت او خو کرده، بی او هیچ جای ندانم رفتن (قل هذه سبیلی ادعوا إلی ٱللّه علی بصیرةٍ أنا و مَنْ ٱتّبعنی ــ ۱۲/۱۰۸) و الشّیخ فی قومه کٱلنّبی فی امّته. (۳۸)

آمدیم بر سرِ حدیث. خاطری که از خدای ــ عزّوجلّ ــ باشد؛ بیدار کردن بنده بُوَد و

* اصل / نکند ||.

آن که ازفریشته، حریص کردن بر طاعت بُوَد، و آن که از نفس مطالبتِ شهوت باشد، و آن که از شیطان آراستنِ معصیت. و باشد که خاطرِ شیطانی تحریص و ترغیب باشد بر عبادتی یا بر ذکری دیگر، یا بر شهوتی؛ پس مشتبه شود با خاطرِ مَلَکی و نَفْسی، أمّا فرق توان کرد بدین که از خاطرِ مَلَکی سکون و طمأنینه وادید آید و از خاطرِ شیطانی گرانیِ درون پیدا شود.

و نیز چون نَفْسْ چیزی نخواهد و نیابد، باز همان خواهد و در آن ستیزه‌ها نماید بر مثالِ طفلی که چیزی طلب کند هرچند نیابد باز همان خواهد و در آن ستیزه بیشتر کند. پس دفع نتوان کرد إلاّ به سعی تمام.

امّا خاطرِ شیطانی چون به ذکر مشغول شدی و نفی کردی زود منقطع گردد. امّا چون شیطانی به چیزی خواند اگر آن نکنی به چیزی دیگر خواند؛ زیرا که مرادِ وی اضلال و غارت نقد وقت است، و بر باد دادنِ جمع است، به هرچه خواهی باش بدان خاطر یا به خاطری دیگر، مقصودِ او حاصل است.

در شرحِ تعرّف آورده است که: چون خاطر از حق تعالی بود به نورِ توحید قبول کند و به نورِ ایمان نفس را از شهوتها بازدارد و به نورِ اسلام بر عدو ردّ کند.

و بعضی مشایخ، خواطر بر پنج قسم گفته‌اند؛ پنجم خاطرِ قلبی، واین خاطررا قربی است به خاطرِ مَلَکی، امّا فرق آنست که خاطرِ مَلَکی قوی‌تر باشد از خاطرِ قلبی.

و بعضی هفت گفته‌اند؛ ششم روحی، و هفتم شیخی.

شرط هفتم تسلیم است و اعتراض ناکردن هرچیز که از حق تعالی بدو رسد از قبض و بسط و رنج و راحت و گشایش و فروبستگی و تندرستی و بیماری و غیرِ این، به همه راضی باشد «اَلْرّضاء باْلقضاء باْللہ العظیم».

و نیز بر اوّلِ لوحِ محفوظ این نوشته است که: بسم اَللہ الرّحمن الرّحیم، لا إله إلاّ اَنا من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیخرج من أرضی و سمائی و لیطلب ربّاً سوائی.

سالک چون بیماری است، و بیمار که بر حقیقت نقصانِ صحتِ قالبی واقف گشت و بر کمالِ حذاقت وشفقت‌طبیب اطلاع یافت به هر شربتِ تلخ و شیرین که بدو دهد روی تُرُش نکند اگرچه موافق طبع وی نباشد، و زبانِ اعتراض در طبیب به واسطهٔ اغراضِ فاسد و آرزوهای مختلف درازنکند. هم بر این قیاس و قانون چون مردِ طالبِ

سالک حقیقتِ بیماری و انحرافِ مزاجی مشاهده کرد و بر کمالِ حکمت و طبیبیِ حقّ ـــ سبحانه و تعالی ـــ که «الطَّبیب هو ٱلله» (۳۹) اطلاع یافت خود را بدو تسلیم کند و در بسط و قبض و رنج و راحت گوش دارد تا از جادّهٔ صراطِ مستقیمِ تفویض و تسلیم تحریف نکند، و از حقیقتِ حُکم (و عَسَی أن تکرهوا شیئاً و هو خیرٌ لکم وَ عَسَی أن تُحبُّوا شیئاً و هو شرّ لکم ـــ ۲۱٦/۲) غافل نباشد.

شیخ امام احمد غزالی فرماید رحمة ٱلله علیه :

ربـــاعـــی

هل تا بکند هـــر آنچه یارم خواهد — کان یـــار همه نظامِ کارم خواهد
او حُسن و جمال روزگارم خواهد — آن بادْ به من که آن نگارم خواهد

و اگر بایدت که مزاج دل از راه صحت بازدانی که چیست، و بیماری که بدو راه یابد کدام است، به حُکمِ نصِ حق ـــ جلّ و علا ـــ صحتِ اصليِ مزاجِ دل آنست که از گفتنِ نام و شنیدنِ کلام حق اطمینان و آرام دردل بازیابی که (اَلَّذِینَ آمَنُوا و تطمئن قلوبهم بذکر ٱلله ألا بذکر ٱلله تطمئن ٱلقلوب ـــ ۲۸/۱۳) و اگر دمی یا ساعتی بی یادِ حق نَفَسی برآری همه عیشِ خوش ناخوش یابی، و همه وقت مشوّش، که (وَ مَن أعرض عَن ذکری فإن له معیشةً ضنکاً ـــ ۱۲٤/۲۰). و چون ذکرِ حق کردی خوف و خشیت دلت را فرو گرفت، (اَلَّذِینَ إذا ذکر ٱلله و جلَت قلوبهم ـــ ۸/۲).

امّا بیماری کدام است؟ آن که با غیرِ حق تعالی از راهِ مخالطت و مجالست اُنس گیری و به یافتِ دنیا شاد شوی و از فوتش برنجی. مفتیِ صحّت و سُقمِ دلِ خود باش، ببین تا چند روز دربازار بر کنارهٔ دکّان ساکن توانی بود که خرید و فروخت کرد و یک شب تاروز در گوشهٔ خلوتی یا مسجدی با ذکرِ خدای دلَت فرو نمی‌گیرد. اگر سی سال از بامداد تا شب در بازار به کسب در میانِ خلق توانی بود بی هیچ ملالتی، و سی شب بلکه سه شب در گوشهٔ مسجدی معتکف نمی توانی نشست و با خُدات دل فرو نمی‌گیرد خود را غرور مَدِه که از کمالِ صحّتِ دل دور افتاده و محروم مانده‌ای. تدبیرِ معالجهٔ* دل کن که چون بیماری به کمال رسد دانی که بچه انجامد!

* اصل / تدبیر + و معالجه ||.

و نیز رضا نادادن به قضا نشانِ منازعت است، و بنده را با خدا منازعت نرسد، و آنچه پیشِ این بنده آید بنده بدان جاهل است و حق تعالی عالم، و جاهل را با عالم منازعت نرسد، و به اضطرابِ بنده مقدور بازنگردد. پس جز عصیان چیزی حاصل نیاید. و هرکه راضی باشد به کردِ حق تعالی، نظارهٔ حق است و با حق است، و چون با حق بُوَد بلای هردو کون بکشد و باک ندارد، دوم که اختیار کند نظارهٔ خویش است و با خویش است، و تا بنده با خویش است طاقتِ کشیدنِ ذرّهٔ بلایی ندارد.

ابو یزید گفت ــ قدّس اللّٰه سرّه العزیز ــ که: رضای من از حق تعالی بدان جایگـــاه رسیده است که اگر ما را جاودانه در دوزخ دارد راضی‌تـــر باشم ازآن کســـی که به علیّین باشد.

و نیز رضا به قضا ثمرهٔ محبّتِ کامل است، که چون محبّت به کمال رسید هرچه دوست کند همه نیکو نماید.

مصـــرع

وَمِن أَیْن لِلْوَجه ٱلْمَلیح ذُنُوب

بلکه حالِ عاشق چنان گردد که از زخمْ خوردن از قِبَلِ معشوق ذوق و لذّت یابد.

و نیز چون عاشق بداند که این که با من همی کند خوش نظاره‌ای است، فاعل همه فعلها و بلاها را بروی خوش گرداند.

و نیز در اعتراض به زبان حال گفتن است که حق از من راضی نیست؛ زیرا که هرکه خواهد که بداند حق از وی راضی هست یا نِی، در خود نظر کند که او از حق راضی هست یا نی، اگر او از حق راضی است حق نیز از او راضی است، و اگر او از حق راضی نیست حق نیز از وی راضی نیست. هرچند بنده خود را از حق راضیتر یابد، بباید دانستن که حق تعالی نیز از وی راضیتر است.

باز سفیان ثوری گفت: یا ربّ از من خشنود باش. رابعه گفت: همی شرم نداری که رضای کسی همی خواهی که تو از وی راضی نه‌ای.

و نیز چون مالک در مِلکِ خویش تصرّف کند بر وی اعتراض نیاید، خاصّه چون حکیم و عالم باشد، که عالم خطا نکند و حکیم به ناجایگاه ننهد.

و بباید دانستن که ترکِ اعتراض با خدای تعالی از شرایط است، و ترکِ اعتراض با شیخ نیز از شرایط است، و ترکِ اعتراض با شیخ چنان باشد که هیچ چیز که از قول و

فعلِ شیخ بر وی مشتبه گردد اعتراض نکند و به نظرِ ارادت و حُسنِ ظن در آن نگرد. و اگرازشیخ چیزی بیند که وی را بخلاف شرع نماید حوالهٔ آن با قصورِ علم و نظرِ خود کند، و با خود گوید که: شیخ را درین عملی باشد که من نمی‌دانم. و از قصّهٔ خضر و موسی علیهما السّلام ــ یاد کند تا اعتراض نماند، تا از دلِ شیخ دور نیفتد و میانِ شیخ و او مفارقتی معنوی پدید نیاید، که اگر نَعُوذ بــالله به دل، اقوال یا افعالِ شیخ را مُنکر باشد امّا اظهار نکند میان شیخ و او مفارقتی معنوی افتد فیضی در وی سرایت نکند، و مددِ شیخ از وی منقطع شود، و از صحبتِ شیخ بهره‌مند نگردد، بلکه زیان کند. و گفته‌اند: الاعتراض علی المشایخ سمٌّ قاتل. و همچنین: مَنْ قال لأستاذه لم، لاَ یفلح أبداً.

شرط هشتم دل با پیر راستْ داشتن است و خود را فی جمیع الأوقات در حمایت و سایهٔ عنایتِ او دانستن، نه چنان‌که دائماً شیخ را در خیال و خاطر داری تا از خدای باز مانی، امّا باید که بدانی که به دستوری او نشسته‌ای و حفظِ احوالِ تو حق تعالی به واسطهٔ او می‌کند. پس تا اگر جملگی ارواحِ اولیا به مدد و تربیتِ تو برخیزند و خواهند تا تصرّفی کنند در تو، توانی که راه باز ندهی، راه ندهی تا دو جهتین و مذبذبین نشوی، و اگر وقتی از جهتِ دفعِ تصرّفِ شیطان از روح شیخ استمداد همی کنی میسر و متمشّی گردد.

و باید که شیخ کاملِ راهْ‌یافته و دیدهْ‌ور طلب کند که طریقِ ذکر و خلوتِ او پیوسته به مصطفی باشد ــ صلّی الله علیه و آله ــ و صحبت او متّصل بُوَد بدان حضرت، تا اقتدا را شاید؛ زیرا که مجذوبان و زهّاد بسیارند امّا بدیشان اقتدا نشاید کرد که این راه را علامت‌هاست، کسی باید [که] به دلالتِ پیری راهْ رفتهٔ معتبر* سلوک کرده باشد و بر علاماتِ راه واقف گشته، و هر علامتی از علامات بشناخته، تا مرید را دلیل تواند بود؛ اگرچه مجذوب هم رسیده بُوَد امّا مثالِ او چون مثالِ کسی باشد که او را در کژاوه به حجّ برند، چون بر علامات راه وقوف نیافته باشد اقتدا را نشاید. امّا مردی که پای در راه نهاده باشد و به کرّات به قَدَمِ صدق رفته و آمده، و یک یک علامت از علاماتِ راه بشناخته، پس اگر چنین کس دلیلِ دیگری باشد، شاید، که وی را در بیمِ هلاک نیندازد و به مقصود و مطلوب رساند. و مشایخ طریقت ــ رحمه‌الله ــ همچنین بادیهٔ نفس و عَقَباتِ

* اصل / معتبر + و | |.

هوی را قطع کرده‌اند، و کیدهای او بشناخته، و با شیطانِ لعین پنجه ها زده، و بر مکایدِ این دو مکّارِ ستیزه‌ْکار وقوفِ تمام یافته، تا اگر کسی را قصدِ این کعبه باشد امیرِ حاجِّ او باشد، و هرچه او درین راه محتاج بدان باشد به غمخوارگی او قیام نماید، و وی را دلالت می‌کنند تا به کعبهٔ این معبود با کمال، و به مسجدِ اقصای وصال. پس فرق چند باشد میانِ حاجیی که به قَدَمِ صدق بادیهٔ خونخوار قطع کند و میان آن‌که بر اشتر و کژاوه به حج رود، اگرچه هردو حاجی باشند.

و زنهار تا گمان نبری که بی استادی و پیشوایی قطعِ این راه توان کرد، اگر کسی خواهد که بی شیخی و پیشوایی این راه را قطع کند راه بر خود قطع کرده باشد. از شیخ ابو یزید ــ قدّس سرّه ــ منقول است که: مَنْ لَیْسَ لَهُ شیخٌ فَشَیْخُه الشَّیطان.

اما بباید دانست که مر طالب را احتیاجِ شیخ از دو وجه است :

یکی در تعلّمِ آداب و شرایط آن به ظاهر. چنان‌که نَعْنه(۴۰) از رسول ــ صلّی اللّٰه علیه و سلّم ــ منقول است إلی یومنا هذا، بدان شریطه‌ای که هیچ زیادت و نقصان را بدو راه ندهند.

وجه دیگر وقوف بر وقایع که می افتد تا پیشِ شیخ می‌آرد و شیخ در آن معانی اشارتی می‌کند تا غایتی که تمییز تواند کردن میانِ نفس و شیطان، بعداز آن طالب را به فایدهٔ صورتی حاجت نیفتد از شیخ، امّا محبّت و ارادتِ وی حاجت باشد تا از راهِ معنی فایده تواند گرفت. پس اینجا تفاوت نکند اگر شیخ در حالِ حیات باشد یا در حالِ ممات، که بعد ازین طالب فایده از باطنِ شیخ گیرد و شیخ از راهِ معنی بحقیقت زنده است که: (اَلاَ إنَّ أولیاء اللّٰه لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ــ ۱۰/ ۶۲) أی لا یموتون. و مریدو ممیّز را درین حالت در بحرِ طلب غرق شدن نباشد إلاّ ماشاء اللّٰه.

امّا در فضیلتِ صحبت باصُلَحاء الله تعالی آیات و احادیث وارد است. قال اللّٰه تعالی: (و کونوا مع الصّادقین ــ ۹/ ۱۱۹) و ازین آیت که «و أعرض عن ذکری و أعرض عن تولّی عن ذکرنا» معلوم می‌شود که صحبت با کِه نمی باید داشت و با کِه می باید داشت. و محبّت و صحبت لِلّهِ تعالی خود مقامی بزرگ است و متضمّنِ فضائلِ بی حدّ، فکیف صحبت با مشایخ و محبّتِ ایشان، که اسرارِ دینِ خدای تعالی ازیشان فرا گیرند و به واسطه صحبت و تربیتِ ایشان تهذیب اخلاق حاصل شود، و بر مکایدِ نفس و شیطان اطّلاع افتد، و به ارشاد ایشان از مکایدِ این دشمنان و مهالک و مفاویزِ این راه

خلاص تواند یافت و به مدد و معاونت ایشان از عقبات این راه تواند گذشت.

بیـــت

ایشان دارند دلِ من ایشان دارند ایشان که سرِ زلفِ پریشان دارند

ایشانند خلفاء سیّد المرسلین ــ علیه من الصّلوات أکملها و من التّحیات أفضلها ــ و به حکم خلافت و وراثت واسطهٔ خلایق گشته به حضرتِ الهیّت، و پیشوایِ طالبانِ حق شده.

بیـــت

گر در رهِ حق بـــه پیشوائی برسی می دان که ز دردی به دوایی برسی

ایشانند که آشتی می دهند میانِ مولی و بنده. این آن قوم‌اَند [که]: إذا نظروا إلی عَبْدٍ کسبوه سعادةً.

از شیخ الشیوخ شهاب الحقّ و الدّین السُّهروردی ــ قدّس سرّه ــ منقول است که: و قد قرب بنظرة من الشَّیخ عبدالقادر الحیلیّ فبقت سعادتها علیّ إلی الأبد.

بیـــت

نیک آن قومی که بی‌پیرایگی پیرایه‌شان سودشان اندر زیـــان و مفلسی سرمایه‌شان

شیخ شرف‌الدّین اندکانی را پرسیدند از حالِ ابدال و مشایخِ طریقت، گفت: این جوانمردان دیگر باشند، و یکی از ایشان را چندانی مرتب باشد که نزدیکِ ذُوالجلال از آن هفت، هفتاد را نباشد، که عَجَب واقعه‌ای است حالِ این جوانمردان، که هیچ کس را به غیرِ ایشان چشم به سرِّ حالِ ایشان نیفتاده است، و ایشان را چنان که ایشانند، ندانسته.

بیـــت

از کمالِ حالِ ایشـــان بی‌خبر باشد فلک وز سکوتِ نطقِ ایشان بی اثـــر باشد مَلَک

طاعتِ ایشان همه گناه، و معصیت ایشان بی‌گناه، بلکه طاعتشان همه معصیت، و معصیتشان همه طاعت، گفتارشان همه کردار، و کردارشان همه گفتار، غایب‌شان همه حاضر، و حاضرشان همه غایب، پادشاهانِ کُهنهٔ‌پوش، و کهنهٔ‌پوشانِ نوفروش.

بیــــت

پای نَه، چرخشان به زیرِ قدم　　　دست نَه، مُلک شان به زیرِ نگین

سکوت نظارٌ غیبٌ حضارٌ ملوكٌ تحت اطمارٍ.

بعضی وقایع و فتوحاتِ خلوات

بدان که خداوند ــ سبحان و تعالی ــ انسان را اشرف موجودات آفریده است و وی را مجموعۀ دو عالمِ* غیب و شهادت گردانید، و هرچیز که در دنیا و آخرت آفرید نمودارِ آن در وجودِ انسان پدید آورد. جسمانیّتِ او بر مثالِ عالَم شهادت است که آن را دنیا می‌گویند، و روحانیّت بر مثالِ عالم غیب که آن را آخرت می خوانند، و هرچیز که خدای ــ سبحانه و تعالی ــ در دنیا و آخرت بیافریده است صفتی مناسب آن در وجودِ انسان نهاده است.

شعـــــر

ای نسخـــۀ نامـــۀ الهی که توئی — وی آینۀ جمـــالِ شاهی که توئی
بیرون زتو نیست هر چه درعالم هست — درخودبطلب هرآنچه خواهی که توئی

* *

و من عجبی انی ابـــن الیهم — و اکثر منهم ذکرهم و هم معی
و تطلبهم عینی و هم فی سوادها — و یشتاقهم قلبی و هم بین اضلعی

لمولانا جلالِ الدّین

ای قومِ به حج رفته کجایید کجایید — معشوقه همین جاست بیایید بیایید
معشوق تو همسایۀ دیـــوار به دیوار — در بادیه سرگشته شما در چه هوایید

* اصل / درعالم ||.

صد بار از آن راه بدان خانه برفتید　　یکبار ازین خــانه برین بام برآیید

* * *

در جُستنِ سیمـــرغ سفرها کردم　　بر خشک و ترِ جهان گذرها کردم
سیمرغ کمالِ قدس حاضر دیدم　　چون در دلِ خویشتن نظرها کردم

و بدین سبب او را مجموعهٔ دو عالم* غیب و شهادت گردانیده است و هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت در پیشِ وی بنهاده است تا بدان از حضرتِ عزّت محجوب شده. چنان که در حدیثِ آمده است: «إنَّ لِلّهِ سبعین ألف حجاباً نور و ظلمة». (۴۱).

پس چون مردِ سالک به جذبه روی از اسفل السّافلینِ طبیعت بگرداند، و به اعلای علیّینِ شریعت آرد، و ریاضت و مجاهده بر قانونِ سنّت و متابعت پیش گیرد، و به اشارتِ شیخ به مداومتِ ذکر به شرطِ نفی و اثبات مشغول گردد وی را بر ملکِ ملکوت عبور پدید آید و به تدریج این حُجب رفع شود، و به قدرِ رفعِ حجاب در هر مقام مناسبِ آن احوال کشفْ شدن گیرد در خواب یا در واقعه.

و فرق در میانِ خواب و واقعه آنست که خواب آن باشد که حواس بکلّی از کار فرو افتد هرچه در آن حال بیند آن را خواب گویند. و واقعه آنست که میانِ خواب و بیداری بیند یا در بیداریِ تمام.

پس اگر سالک را در اوّل جذبه درنرسد و سیر و سلوک او [را] ترتیب بُوَد. اوّل سیرِ او بر عناصرِ وجود باشد و ابتدا از آن عنصر بود که وی را غالب است و ازین است تفاوتِ سلوک سالکان در تقدّم و تأخّر. چون بر صفاتِ خاکی عبور افتد در واقعه چنان بیند که از نشیبها و کوچه ها و جایگاههای تاریک بیرون می آید و بر خرابه ها و شکسته ها و تلّها و کوهها می‌گذرد و چندان که به برکتِ ذکر عنصرِ خاکِ او پاکتر می‌گردد این مواضع صافیتر می نماید. چنان که سرایهای خوش و شهرها و دیه های آبادان** بیند و کوهها و خاکهای دلپذیر، و امثالِ این.

و چون بر صفاتِ آبی گذر کند اول آبهای تیره که گذشتن و سباحت بر ان نتواند و از ان بترسد، و چون به برکتِ ذکر و عبادت عنصرِ آبیِ او پاک گردد آبهای روان و چشمه و حوض و دریای صافی و مانندِ این بیند که بر همه می‌گذرد و سباحت می‌کند، چنان که

* اصل / در عالم ||.　　** اصل / آبدان ||.

دلِ او خواهد. و باشد که به سباحت هزار ساله راه را به یک لحظه قطع کند.

و چون بر صفاتِ هوایی گدارش افتد، اوّل هواهای مکدّر بیند و ابرهای تاریک و رعد و برق ناخوش، که ازان بترسد و طیران بدان نتواند گدشتن. و چون عنصرِ هواییِ او پاک گردد هواهای* صافی و فضاهای وسیع بیند، و بر این موضع رفتن و پریدن و دویدن و بر بلندیها رفتن و بر وادیها طیران کردن، چنان که دلِ او خواهد، و امثالِ این.

و چون بر صفاتِ آتشی گدر کند در اوّل آتشهای تاریک بسیار و دودِ ناخوش بیند، و می‌ترسد که شعلهٔ آن آتش وجود و جامهٔ او را بسوزد. و باشد که فریاد می‌کند و ازان می‌گریزد، و چون عنصرِ آتشیِ او پاک گردد چراغها و شمع‌ها و مشعلها و برقها و خرمنهای آتش و وادیهای آتش صافی بیند. و وقت باشد که درین آتشها می‌رود بران می‌گدرد بی‌هیچ زحمتی، و از دیدنِ آن لذّت می‌یابد. و هر وقت این عناصر ــ که گفتیم ــ مکدّر و ناخوش یابد، باید که بداند [که] به سببِ تغیّرِ باطن است و به واسطهٔ هواهایی که بر او غالب است، و التفاتِ خاطر به چیزها کرده و لقمه‌ای به شَرَه و حظِّ نفس خورده، و سخنهای بی‌ضرورت گفته، و در نفی خواطر تقصیر کرده. و پاک کردنِ این عناصر به هیچ طریق چنان دست ندهد که به ذکرِ خفیِ قوی بشرطِ نفی و اثباتِ و یادْکردِ شیخ را از روی ارادت و محبّتِ تمام، و نگاهْداشتِ آداب در لقمه خوردن.

و بدان که تو از وجودِ خاکی و بادی و آبی و آتشی به تماهی نرهی و خلاص نیابی إلاّ به مرگِ بزرگِ آخر، ولیکن بدین مرگِ اختیاری بعضی از توفانی شود و مغلوب، و عیاناً بینی آن چیزها که عقلاً می‌دانی. و چون بر صفاتِ افلاک و اجرام و آسمانهای وجود گدر کند آسمان و افلاک و کواکب و سیّارات و ثوابت بیند، و به قدرِ کدورتِ قوایِ فلکی، وجودِ این چیزها را که گفتیم مکدّر و متغیّر یابد، و خسوف و کسوف بیند، و چون این قویٰ پاک گردد خود را بر آسمانها رفتن و پریدن [بیند] چنان که دلِ او خواهد، و عروج کردن از آسمان به آسمان، و گردانیدن چرخ و فلک و مانندِ این مشاهده افتد. و چون بر ملکوتِ کواکب و انجم عبور افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار و آنچه بدین ماند بیند. پس به لوح و پس به نورِ محمّدی، پس به روحِ احمدی، پس به قلم ــ که صوفیان آن را خفی می‌گویند ــ و این سنّتهای سلوک است، بعدازین سیر به جذبه

* اصل / و + هواهای ||.

مبدّل شود.

دیگر چون بر صفاتِ حیوانی گدر افتد هر صفت که از وی گدر خواهد کرد از بهیمی یا سَبُعی حیوانی بیند که آن صفت بر وی غالب بُوَد. چنان که مثلاً صفتِ حرص در صورتِ موش و مور و دیگر حیواناتِ حریص، و صفتِ شَرَه در صورتِ خرس و خوک، [و] بُخل در صورتِ سگ و بوزینه، [و] حقد درصورتِ مار، و کبر در صورتِ پلنگ، و غضب در صورتِ یوز، و دیگر حیواناتی که غضب بر ایشان غالب است، و شهوت به صورت درازگوش، و شیطنت در صورتِ شیاطین. و غدر و مکر و حیل در صورت روباه و خرگوش و دیگر حیوانات [که] این صفت برایشان غالب است در نظر آید، و باقیِ صفات هم بر این قیاس.

اگر این حیوانات را بقوّت بیند یا خود بر خویشتن مستولی یابد، باید که بداند که ازین صفت گدر نمی‌کند*، بر وی غالب است؛ و اگر اینها را مسخّر یابد، داند که ازین صفات گدر می‌کند. و گاه باشد که اینها را کُشته و مرده بیند، آنگاه سر بر آستانهٔ عجز و عبودیّت باید نهاد و بر متابعتِ مصطفی علیه السّلام، تا نورِ جذبه از ان عالم بر وجودِ او پرتو اندازد و به حضرتِ او واصل گرداند.

و بدان که تلوّنِ انوار به سببِ تلوّنِ احوالِ تُست، و اگر نه نورِ حقیقی از لون و شکل و صورت منزّه است. دیگر آنچه بر صورتِ برق و لوامع پدید آید بیشتر منشاء آن ذکر و وضو و نماز بُوَد یا از پرتوِ انوارِ روحانیّت، و امّا آنچه در صورتِ چراغ و شمع و مانندِ این بیند بیشتر از ولایتِ شیخ یا از حضرتِ نبوّت باشد یا از نورِ علوم و قرآن و ایمان، و آن چراغ و شمعِ دل بُوَد که بدان مقدار منوّر شده است از این عالمها، که گفتیم. و آنچه در صورتِ قندیل و مشکات بیند همین معنی باشد، اما آنچه در صورتِ ستارگان مشاهده افتد گاه صورتِ اخلاقِ حمیده، و گاه صورتِ ارواحِ طیّبه از انبیا و اولیا و جنّ، و گاه پرتوِ انوارِ حق جلَّ جلاله، و گاه نورِ دل یا نورِ عقل، یا نورِ ایمان. و آنچه درصورتِ ماه بیند بیشتر نورِ دل باشد و بر صورتِ آیینه و قندیل همچنین صورتِ دلِ او بُوَد، و آنچه بر صورتِ آفتاب بیند اغلب روح باشد، اما هنوز از پسِ حجاب است تا به صورت به آفتاب می نماید و اگر نی نورِ روح بی شکل و لون و صورت است.

* اصل / می‌کند ||.

و گاه باشد که پرتوِ انوارِ حق از پسِ حجابِ روحانی و دلی، عکس بر آیینهٔ دل اندازد و بر صورتِ ستاره و ماه و آفتاب در نظر آید به قدرِ صفای دل؛ اما آنچه از انوارِ حق مشاهده کند تعریفِ حالِ خود هم به خود کند، ذوقی درجان پدید آید که بدان ذوق بداند که آنچه دل می بیند از آنِ حضرت است نه از اغیار.

و بدان که وضو را نوری است عظیم که خلوتِ تاریک را روشن گرداند، و آن نور به قُرصِ آفتاب مانَد که در برابرِ پیشانیِ سالک ظاهر گردد، چندان که نظر می‌گمارد که او را بیند او از پیشِ نظر می رود. و بیشتر ظهورِ این انوار وقتی باشد که سالک از وضو ساختن با خلوت آمده باشد و به نماز مشغول شده، اما در نهایت آن قُرص را در صدرِ خود بیند که از آنجا بیرون می آید و آن نور از آفتاب نیز لطیفتر بُوَد، اما آن که سالکِ مبتدی یک بار خلوتخانه را روشن یابد نه روشنی که نقشِ بساط بتوان دید، سببِ قوّتِ آتشِ ذکر باشد.

اما تجلّیات؛ بدان که تجلّی عبارت است از ظهورِ ذات و صفاتِ الهیه ــ جلّ جلاله ــ. و روح را نیز تجلّی بُوَد، و سالک را از تجلّیِ روح ذوقِ تجلّیِ حق نماید. و فرق میانِ تجلّی روح و تجلّی حق سخت دشوار است امّا این قدر نموده می آید که از تجلّیِ روحانی غرور و پندار پدید آید و عُجب و هستی و عیش و طرب بیفزاید و دردِ طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز کمتر شود و در گزاردنِ سُنَن و نوافل کاهلی پدید آید، و از تجلّی حق این جمله برخیزد، و هستی به نیستی مبدّل شود، و در طلب بیفزاید، و تشنگی زیادت گردد.

شعر

سوزِ دلِ خسته از وصالش بفروزد — وین تشنگی از آبِ زلالش بفروزد
نی رنگِ وجود و نقشِ هستی بنماید — آنکه هوسِ عشق جمالش بفروزد

* * *

دیگرانند که ازدیدنشان دل گیرد — در تو چیزیست که می بینم و مشتاق‌ترم
عَجَب این نیست که سرگشته بُوَد طالبِ دوست — عَجَب اینست که من واصل و سرگردانم

و بدان که سالک را از تجلّیِ حق نیز در اوّل به نوعی باشد که اگر نه شیخِ کامل بر سرِ او بُوَد بیم باشد که مجسّمی و مشبّهی گردد. و در دوم مرتبه تجلّیِ افعال بُوَد، یعنی

صفاتِ فعل. و درین حال اگر نه همّتِ شیخ بدرقهٔ او بُوَد شاید که به حلول و اتحاد درافتد و زندیق گردد؛ نَعُوذ بِــالله. چون سالک درین مقام ثباتِ قدم نماید به متابعتِ حبیب ٱلله و به اشارتِ شیخ مردانه به کار مشغول شود، حق تعالی به صفات بر وی تجلّی کند و بر اسرارِ اسماء و صفات مطّلعش گرداند و به هر صفت که تجلّی کند ذوقِ آن صفت در وی پدید آید. چنان‌که او را معلوم گردد که این از کدام صفت است. مثلاً اگر به صفتِ حیات تجلّی کند حیاتِ ابدی پدید آید، و اگر به صفتِ سمیعی، کلامِ جمادات و نباتات و حیوانات دریابد، و اگر به صفتِ بصیری، مشاهده پدید آید، و باقی صفات هم بر این قیاس است.

و حق تعالی به جمیعِ صفاتِ ذاتی و فعلی بر وی تجلّی کند، به هر صفتی ازین صفات چندین بار. و درین مقام اگر شیخی کامل نباشد بیمِ آن بُوَد که به حکمتهای فلاسفهٔ مَا تقدّم درافتد. پس چون سالک را این تجلّیات پدید آمدن گیرد، باید که حوصلهٔ همّت را فراخ گیرد که این هنوز از عالمِ تلوین است و به قدمِ صدق و مداومتِ ذکر و ملازمتِ خدمتِ شیخ و صحبتِ او را قیام نماید، باشد که به برکتِ آن حق تعالی به ذاتِ پاک بر وی تجلّی کند، آنگاه از آفاتِ حلول و اتحاد و تشبیه و تعطیل خلاص یابد، و سرِّ (فٱعلم أنّه لا إله إلاّ الله ـــ ۱۹/۴۷) وی را آشکار گردد، و از قهقرٰی ایمن شود، و به شرفِ سعادتِ ابدی عالمِ تمکین مشرّف گردد و از بُت‌پرستیِ مَاسِوَی ٱلله خلاص یابد، و تمسک به عروهٔ وثقای دین حقیقی چنان کند که دیگر بار به آفتِ انقطاع و حرمان مبتلا نشود که: (فمن یکفر بٱلطّاغوت و یؤمن بٱلله فقد ٱستمسك بٱلعروة الوثقی لانفصام لها و ٱلله سمیع علیم ـــ ۲/۲۵۶).

شعـــر

ٱلْمنـــة لله که نمـــردیم و بدیدیم دیدارِ عزیزان، و به خدمت برسیدیم

□ □ □

معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا

این قدر نموده شد از هر مقامی تا طالب را دلیل باشد، امّا باید دانست که علم شناخت این راه بی‌نهایت است و مقامات نامحصور و مکالمات و مشاهداتِ انوار و واقعات گوناگون، و بر مرید واجب است که هرچیز که بیند و بروی گذرد همه با شیخ

گوید تا تعبیر آن کند، و البته باید که مرید به خود تعبیرِ واقعات نکند که در ان آفاتِ بسیار است تا ناگاه به مرتبه‌ای رسد که از غیب، بی او، با او گفته شود :

شعـــر

یا رب بُوَد که بیند بختم به خواب مستی — تو در کنـــار و آنگـــه من رفتـــه ازمیانه
ساقی شراب داده، هرلحظه جامِ باده — مطرب سرود گفته، هـــر دم دگر ترانه

و گاه بُوَد که یک نوع واقعه در چندین مقام دیده شود، و هر جایی مناسبِ آن مقام معنی دیگر باشد. مثلاً آتشی را در چندین مقام بیند، گاه نشانِ عبور بر صفتِ آتشی بُوَد، و گاه نشان کوی طلب یا غلبهٔ غضب یا غلبه صفاتِ شیطانیّت، و گاه نور ذکر، و گاه آتشِ شوق باشد که هیزمِ صفاتِ بشری محو می‌کند، گاه آتش عشق، و گاه آتش قهر، و گاه آتش هدایت، و گاه آتش محبّت، و گاه آتشِ ولایت، و گاه آتشِ مشاهده، و جز این آتشها، که فرق میانِ اینها شیخی کامل تواند کرد.

و وقت باشد که سالک را مکالمه با دید آید، مکالمهٔ قلبی یا مَلکی، یا روحی. و فرق کردن میانِ این مکالمه ها دشوار است. و باشد که الهامِ حق بُوَد، و دیگر مثلاً گاه باشد که بحری در چندین مقام دیده شود، و هر جای مناسبِ این مقام تعبیر باید کرد. چنان که عبور بر صفتِ آبی بُوَد، و گاه بحر دل باشد، و گاه بحر روحانیّت، و گاه بحر طریقت، و گاه بحر حقیقت، و دیگر بحر، که میانِ این همه فرق، شیخ صاحب تجربه تواند کرد. اکنون بر این قدر اقتصار کنیم که شرحِ آن تطویلی دارد افشاء سرّ الرّبوبیة کفر(۴۲)، عرفها من عرفها و جهلها من جهلها.

گوشِ دل و گوشِ همه آراسته کردیم — از بس سخنِ خوب که گفتیم و شنیدیم

هیهات؛

عاشقی کو که بشنود آواز.

ذکرِ رعایتِ اوقات، و قیام نمودن به وظایف و اوراد در ایّامِ خلوت و غیره

اما در وقتِ خلوت بدین قیام می باید نمود و بی فتور بر ذکر مداومت [باید] کرد، و بر غیرِ ایّامِ خلوت اگر هم بر این اکتفا کند شاید، ازین کمتر نمی باید، چون صبح بدمد البتّه از غلبهٔ خواب بر نفس ثقلی باشد در وقتِ نماز، صفای وقت در نتوان یافت، طالب باید که برخیزد و تجدیدِ وضو بکند، که این وضو را اثری عظیم است در دفعِ ثقل و خفّت، و سببِ بیداری است از صبح تا اشراق، و سنّتِ صبح بگزارد، و دعا بخواند، بعداز آن به فرض مشغول شود با خضوع و خشوع، و تعظیم بدان حاصل شود که حق را ــ سبحانه و تعالی ــ بر ظاهر و باطن خود مطّلع بیند، و به حالِ خود شاهد، و باندیشد° که اگر شخصی مثلاً در خدمتِ پادشاهِ مجازی بایستد در آن که پادشاه به وی نگرد چه هیبت و تعظیم و دهشت بر ظاهر و باطنِ وی مستولی شود؛ پادشاهِ حقیقی ــ عزَّ اسمه ــ همچنان حاضر و ناظر است، و مصلّی را هیچ از آن دهشت نیست؛ چرا که خود را از نظرِ وی غایب می بیند نَعُوذ بِاْللهِ، اگر غایب دانی کافر شوی. رسول ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ می فرماید: «الاحسان أن تعبد اْللهَ کانّك تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك». (۴۳).

و در اوّلِ نماز باید که از مرگ یاد کند و با خود گوید که: این نماز شاید که آخرین نماز باشد و عمر وفا نکند که صبحِ فردا دریافته شود یا نی، این وقت را که یافته ام غنیمت است با حق حاضر باید بود. این فکر نیز موجب نقصان امل و نفی خواطر

° اصل / به اندیشه ||.

[شود]. و این هردو معنی مستلزم خشوع و خضوع است و در هر نمازی این مقدّمات را بر نفس تکرار می‌کند بعداز ادای فرض، چون دعا خوانده باشد مربّع نشسته، و روی به قبله با حضور و تعظیم و نفی خواطر به ذکر مشغول شود، تا آفتاب یک رمح بلندی گیرد برخیزد چهار رکعت یا دو رکعت نمازِ اشراق با حضورِ دل بگزارد، در رکعتِ اوّل فاتحه یک بار و سورة و الشّمس و سورة و الضحی یک بار، و در رکعتِ دوّم نیز همین خواند.

نقل کرده‌اند که مصطفی ــ علیه السّلام ــ بعداز نمازِ بامداد مربّع نشسته، و روی به قبله به ذکرِ خدا مشغول شدی تا طلوع آفتاب.

چون این چهار رکعت یا دو رکعت گزارده باشد دو رکعتِ دیگر استخاره بگزارد، در رکعت اوّل بعد از فاتحه، قل یا أیّها ألکافرون، و در دوم سورة الاخلاص بخواند، و بعداز «سلام» این دعا را بخواند: اللهمّ انّی استخیرك بعلمك و استقدرك بقدرتك و اسألك من فضلك العظیم فانّك تقدر و لا اقدر و تعلم و لا اعلم و أنت علاّم الغیوب، اللهمّ انّی لا أملك بنفسی ضراً و لا نفعاً و لا موتاً و لا حیوةً و لا نشوراً و لا استطیع ان آخذ الاّ ما اعطیتنی ولا اتقی الاّ ما وقیتنی، اللهمّ وفقنی لما تحبّ و ترضی من القــول و العمل ألصالح و اجعل الخیر فی کلّ قول و عمل اریده فی هذه الیوم و اللیلة. پیش از دعا و بعداز آن صلوات گوید، و بعداز دعا این کلمه را چند بار بگوید: اللهمّ حزلی واخترلی، و خود را به حق سپارد و استعانت به حق برد تا لذّتی که دل را از حقیقتِ ذکر و مراقبه حاصل شده است نفسِ مکّار آن را به باد ندهد. و غذا کم خورد که لقمهٔ زیادتی به حوصله او نرسد که حضور حالِ او مکدّر نشود، و طعام که کم خورد مایهٔ درد و محبّتِ حق گردد، و چون هر عضوی را ازان نصیبی هست، به هر عضوی که می رسد از یادداشتِ حق لذّت می یابد و پرورده می شود، و اثرِ ظلمت مرتفع می شود تا چنان می‌گردد که همه اعضا و جوارح او پروردهٔ این معنی گردد و حکم دل گیرد.

لا عضـولی إلاّ و فیه محبّــةٌ　　　و کان اعضائی خلقن قلوبــا

این چنین تناولِ لقمه نه عجب که مثلِ عبادت باشد. این است معنیِ «انا آکل واصلی». و چون نورِ یاذداشتِ حق در همه اعضا و جوارح سرایت کند ذکر و عبادت ممدومُعینِ او گردد و ثقل و کسل بدو راه نیابد.

و می باید که افطار را بعداز عشاء اخیر کند تا احیاء بین العشایین با صوم جمع

کرده باشد. و بعضی از بزرگان از بهرِ استدراک مبارک این وقت ترک صوم کرده‌اند.

و از رسول ــ صلّی اَللهُ علیه و سلّم ــ پرسیدند که: روزه داشتن بهتر یا احیاء بین العشائین؟ فرمودند: بهتر آنست که جمع کنند، گفت: اگر نتوانند؟ فرمود: احیاء بین العشائین.

و بدان که این وقت را صبحِ ثانی گویند، بلکه خاصیّتی چند اینجا هست که در صبح نیست: یکی آن که صبح روی در تفرقه دارد و این وقت روی به جمعیت و سکون، به سببِ آن که روز وقتی است که هرکس در طلبِ اسبابِ معاش و غیر آن حرکت می‌کند اصحاب حِرَف به حِرْفَتهای خود، و تجّار به خرید و فروختِ خود، و هر قومی برحسب حال مظلومی که دارند به اسبابِ دنیوی تعلّق می‌کنند، چون شب نزدیک شد هرکس از آن باز می آید و روی به خانهٔ خود می‌کند تا به حدّی که حیوانات از سِباع و بهایم و طیور نیز این حکم دارند. قال الله تعالی: (و جعلنا اللّیل لباساً و جعلنا النّهار معاشاً ــ ۷۸/ ۱۰) و هر زمان که می‌گذرد سکون و آرامش زیادت می شود به خلافِ وقتِ صبح، که هر زمان که می‌گذرد تفرقه درمی آید،و تاریکی را در جمعیت باطن به سببِ تعطیلِ حواسِ ظاهر اثری عظیم است اگر چه به وقتِ صبح نیز می توان در جایگاهی تاریک نشستن، امّا

لیس التکحّل فی العَینین کالکحل

دیگر آن که سالک چون اوّلِ شب چیزی تناول می‌کند به وقتِ صبح لابدّ اثرِ طعام در معدهٔ او می ماند، اما نمازِ شام معده از طعام خالی باشد و خلوِ معده اصلی عظیم است. و می باید لقمه به شَرَه برنگیرد، و در وقتِ لقمه برداشتن بر نفس بگوید: ای نفس! زیادت خورده گیر، و خود رابه مقامِ جیفگی که عاقبتِ آنست رسانیده، و چون آخرت مرگ خواهد بود اگر سیر باشی و اگر گرسنه، مرگ را خواهی بودن، بلکه در وقتِ مرگ گرسنگی بر تو لایقتر و عیوبِ تو در تو پوشیده‌تر. چون این فکر کرده باشد ظلمت شَرَه از نفس برخیزد و نورِ ذکر به دل فرود آید، باید که تا آخرِ سفره ازین فکر غایب و غافل نشود، و لقمه کوچک برگیرد و در جانبِ راستِ دهان نهد، وخُــرد بخاید و کارِ دندان را به معده نفرماید، و تا آن لقمه به شکم نرسد دست به لقمهٔ دیگر نبرد، و چشم بر لقمهٔ دیگر ندارد تا آن وقت که از آن فارغ شود.

و باید که آب کمتر خورد، و از چربی و شیرینی تحاشی نماید که این هردو حُجُب را غلیظ کند، و چون چیزی خورد، باید که حقِّ نفس بیش نخورد، و تا بتواند دست کوتاه

دارد از لقمه‌های لذیذ، و خویشتن را محتاج نکند به چیزهایی که معتاد شود به خوردنِ آن. چون فواکه و میوه‌ها و آرزوها، و به نان و سرکه قناعت کند.

امام غزالی ــ رضی الله عنه ــ آورده است در جنسِ قُوت که اندک‌تر آن چیزی بُوَد که قُوت بود چون سَبُوس و میانهٔ آن نانِ جو، و اعلای آن نانِ گندمِ نابیخته، اگر ببیزد تنعّم بُوَد، و آن مناقضِ زهد است. هرگز برای رسول ــ علیه السَّلام ــ نبیختند، و ادام ادنیٰ سرکا و تره و نمك، اوسطِ او روغن، و اعلای او گوشت. و این در هفته‌ای یک بار یا دو بار خورد. قال عائشة ــ رضی الله عنهــا ــ «کان یأتی أربعون لیلةً و لم یوقد فی بیت رسول اللّٰه علیه السَّلام مصباح و لا نارٌ، و قیل مَا شبع رسول اللّٰه علیه السَّلام منذقدم المدینة ثلا ثة ایّامٍ من خبز البرّ».

هرکه شکم را از شهوات نگه دارد نورِ طهارتِ دل و نورِ بصیرتِ وی درنوردیده شود، طایرِ عقل به آشیانهٔ خویش پرد، نور رُشد در عقل نماند، یوسفِ دل در چاه بلای شهوت ماند، آتش بلاها افروخته گردد، اجزاء آتشی غلبه گیرد، شهوت قرینِ قوّت گردد، بادِ عصیان که قرینِ نفس است به عروق برود، و عروق را مُمتلی کند، شهوت در جوارح پیدا کند خصوصاً در فرج وجوف، عروق مُمتلی شود از شهوت، خویشتن نگاه نتواند داشت به سببِ آن که یبوست در دل پدید آید به واسطهٔ امتلای عروقْ قساوت دل بود، و چون دل سخت شود رحمت نماند و دور گردد از حق جلّ و علا، و چون دور گردد از حق تعالی، دفعِ شهوت نتواند کردن.

و دیگر آن که چون یبوست در دل پدید آید قوت باد مطیع که نفسِ دل است کم گردد، به مجاری عروق نفوذ نتواند کردن خصوصاً که عروق مُمتلی شده باشد از بادِ عاصف. قال الله تعالی: (وجَــرَیْنَ بهم بــریحٍ طیّبةٍ و فَرِحوا بها جاءتها ریحٌ عاصفٌ و جاءهم الموجُ مِن کلّ مکانٍ ــ ۱۰/۲۲).

و اگر شکم را از شهوت نگاه دارد آتشِ نفس صفتِ نورِ دل گیرد، مخالفت برخیزد و موافقت پدید آید، دل گشاده گردد به فهم، و گوش شنوا شود به موعظت و نصیحت و قبولِ احکام شریعت، و چشم بینا گردد به عیوبِ نفسِ خویش، و به الطــاف وانعام حق به آیات و استدلالات.

پس بدان که معرفت موقوف است بر مقدّمه‌ای؛ و مقدّمه آنست که دل در عالمِ غیب نفس را نصیحت کرد و گفت که: حاکمِ تو مَنَم، باید که چون به عالم شهادت

رسی مخالفتِ من نکنی، و به طاعتِ حق تعالی مشغول شوی، و کسل و کاهلی ننمایی، و خویشتن را از دنیا نگاه داری. نفس نابینا بود، گفت که: حاکم مَنَم، تو باید که در فرمانِ من باشی، چون ترا به عالم شهادت بَرَم مرا نرنجانی و با من بسازی، و چیزی طلب نکنی که مرا به رنج آری. دل ابا کرد، مخالفت پیدا شد، حق تعالی هردو را به عالم شهادت فرستاد، دل بدانست که او متصرّفِ سراست و سر در نفس است. و نفس دانست که امیرِ قالب و حاکمِ بدن دل است، نفس دل را تسلیم کرد و دل نفس را؛ موافقت پدید آمد و مخالفت برخاست، سمع و بصر و فؤاد گشاده شد به سببِ تسلیم و موافقت. قال الله تعالی: (و ٱلله أخرجکم من بطونِ أُمّهاتکم لا تعلمون شیئاً ــ ۱۶/۷۸)، أی بسبب بقاء المخالفة (و جعل لکم السّمع و الأبصار و الافئدة ــ ۱۶/۷۸) أی لوجود الموافقة (لعلّکم تشکرون ۱۶/۷۸) أی علی نعمة الموافقة.

و در وقتِ طعام خوردن سخن نگوید غیرِ تسمیه وذکر، تا حضور در خلل نیفتد. و زنهار طعام را بی وضو نخورد، و اگر در وقتِ تناول کردن نفس را شرمی و توجّهی تمام بیند لحظه‌ای توقف کند و باطن خود را به ذکر و حاضر دانستنِ حق مشغول گرداند و وجودِ میّتِ خاکی خود را در نظر آرد تا آن شَرَه بشکند، بعداز ان تناول کند که نفس را خاصیّتی است که اگر یک جای محکوم و منقادِ او شدی و با او مسامحت کردی، همه جای خواهد که حُکم او را باشد، و سرکشی و تمرُّد آغاز کند و بسیار سعی باید کرد که تا محکوم شود.

شعـــــر

إذا أنْتَ [أكْرَمْتَ] الكـريمَ مَلَكْتَهُ ... وَ إنْ أنْـتَ أكـرمْتَ اللئيم تَمَـرَّدا

و وضعُ اليدِ فِي مَوْضعِ السَّيْفِ بِٱلعُلی ... مضِرٌ كـوضعِ السَّیفِ فی موضعِ اليدِ

فـــرد

هرکجا داغ بایدت فرمود ... چون تو مرهم نهی ندارد سود

خصوصاً شهوتِ طعام که غالب بر این شهوتهاست، اگر نفس اینجا منقاد شد در شهوتِ دیگر سرکشی نتواند کرد.

و باید که شکم را از لقمهٔ حرام و شبهه و وقوف نگاه دارد که مهیج شهوت بُوَد، و از وجه حلال خورد، و کمترین درجاتِ حلال آنست که شرع آن را مذمّت نکند. و طعام را

به نیّت قوّتِ عبادت خورد، و البتّه حضور را از دست ندهد که سرّی چند درین باب معلوم شده است که شرح آن تطویلی دارد.

امّا بباید دانست که حق ــ جلّ و علا ــ چون همهٔ اشیا را جُفت آفرید: (و من کلّ شیء خلقنا زوجین ــ ۵۱/۴۹) و میان ایشان ازدواجی پدید آورد، أکل و شُرب را با معده ازدواج داد؛ اگر در وقتِ تناولِ لقمه وضو و حضور را رعایت نکند از اجتماعِ ایشان قوّتِ صفاتِ حیوانی تولّد کند و بر روحانیّت و دلِ او حاکم گردد. و چون طهارتِ ظاهر و طهارتِ باطن که عبارت از حضور است، رعایت کند از اجتماعِ ایشان قوّتِ روحانیّت کامل آید. و همچنین طعامی که بی اشتها خورند معده از طعام و طعام از معده متنفّر شوند، و از اجتماعِ ایشان جز کدورت و ظلمت و کسالت و بطالت بحاصل نیاید.

و بباید دانست که درین وقت شیطان را مدخلی عظیم است و اهتمامی قوی، برای آن که جمعیت طالب را بباد دهد؛ زیرا که می داند که حضور درین وقت حافظ، بلکه حصنِ جملهٔ حضورهاست؛ اگر این حضور را از دست داد و اعضا و جوارح پروردهٔ این گشت، در تسویلات و خواطر شیطانی به کار بسته گردد، و او را سریان و جریان در تجاویفِ اعضا دشوار بُوَد که همه اعضا نورِ حضور و نورِ ذکر فرو گرفته است، ازین سبب جدّی بلیغ می نمایند تا این حضور در خلل افتد و راه بر او گشاده باشد.

بیـــت

در کوی خرابات و سرای اوباش منعی نبود بیـــا و بنشین و بباش

چنان که شخصی در وقتِ تناولِ طعام می دید که هر لقمه‌ای که از حلق به زیر می آمد اژدهایی آن را می ربود، این معنی با شیخِ خود بگفت، شیخ در بابِ رعایتِ حضور با او کلمه‌ای چند بگفت، و فرمود که: حاضر باش تا سه لقمه به حضورِ تمام فرو بری. چون مرید فرمان بُرد ماری دید سفید و کوچک و باریک، که روی در گریز نهاد، و چون از طعام خوردن فارغ شد و به ذکر مشغول گشت شمعی از نورِ ذکر در باطنِ خود یافت، هرچند روشنی و تپشِ آن شمع بدان مار می رسید او از رگ به رگ می‌گریخت تا از ناخنِ پای بدر رفت.

و چون از طعام خوردن فارغ شوند دعا بخوانند، و خلال کنند، و دست و دهان بشویند، پس چهار رکعت شکرِ طعام بگزارند، و تجدید وضو بکنند که بزرگان در تجدیدِ

وضو در دو وقت مبالغتی عظیم فرموده‌اند :

یکی بعداز طعام خوردن، سبب آن که طعام خوردن هر چند با حضور باشد اما چون از افعالِ طبیعی و عادتی است لابد گردی بر روی روحانیّت می نشیند، و نوعِ ثقل و کسل بار می آورد، و چون وضو سازد نورِ وضو گَردِ طبیعت از روی روحانیّت برگیرد، و شک نیست که وضو را در دفع ثقل و کسل اثری عظیم است.

دوم چون نمازِ صبح خواهد گزارد اگرچه با وضو باشد و بعداز طعام خوردن ذکر نرم گوید تا طعام بهم برنیاید همچنین به ذکر مشغول باشد تا خواب غلبه کند، و چون از خواب بیدار شود اگر بر پهلوی چپ خفته باشد بر پهلوی راست شود وبرخیزد و این دعا بخواند که: أصبحنا و اصبح الملك لِلّهِ و العظمة و الکبریاء لِلّه و القوّة للّه و القدرة لِلّه آلواحد القهّار، اصبحنا علی فطرة الاسلام و کلمة الاخلاص و علی دِین نبیّنا محمّد صلّی آلله علیه و سلّم. پس از ان وضو تازه کند و دو رکعت نماز بگزارد، پس دوازده رکعت تهجّد و یک رکعت وتر، اگر موقوف داشته باشد که بعداز تهجّد بگزارد، و درین رکعت قرائتِ سه بار سورة الاخلاص و یک بار معوذّتین بخواند، پس به ذکر مشغول شود تا صبح باز به همین طریق که گفتیم. رعایت اوقات می‌کند، و یک نَفَس خود را که به دو عالم توانی خرید ارزان باشد ـــ بنگذارد که ضایع شود.

بیـــت

وصیت همین است جانِ برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی

و عمرِ عزیزِ خود رابه عبادت و ذکرِ حق تعالی بسر می برد با دوست، یا ذکرِ دوست، حدیثِ دوست، هرچه غیرِ این است نه نیکوست.

گر هیچ نیارم، کَسَکی بنشانم تا نام تو می‌گوید و من می‌شنوم
و حدثتنی یا سعد عنهم فزدتنی شجوفافردنی من [illegible]

۳

رباعیات شیخ ابوالوفا خوارزمی

رباعیاتِ خواجه ابوالوفا رحمة‌الله علیه

۱

ای پاک ز نقص و وی مبرّا ز عدم
در وصفِ تو کی پیش نهد عقل قدم

کی کور به سمع بیند الوان و صُوَر
یا کر به بصـــر بشنود الحان و نغم

۲

در خوردِ ثنـــای تو نـــدارم دهنی
لایق به کمالِ تـــو ندارم سخنی

بی اذنِ تو ای منزّه از نـــام و نشان
چون یاد کند همچو* تویی را چومنی

۳

ای آن که تویی ز هردوعالم مقصود
آوردن هردو کـــون از بهرِ تو بود

گر خلقِ جهان نه بندهٔ تست چرات
معبود** ندایِ «یٰا عِبٰادِی» فرمود

۴

از عُمْر چو خواهی که شوی برخوردار
زنهار فرایض و سُنَن را مگـــذار

با خلقِ خداوند گـــرت افتد کار
کس را مکن ای یـــار بناحق آزار

۵

با درد دلا بساز و درمـــان مطلب
چون رنج دهندت راحت جان مطلب

القصـــه ز من حدیثِ کلی بشنو
هرچه آن نبود مرادِ جانان، مطلب

* اصل / همچون تو |.

** اصل / معبودی |.

۶

اوّل باید کز سرِ جـــان برخیزی وز هرچه مرادِ تُست، از آن برخیزی
کونین شوی بلکه مرادِ کـــونین وقتی که تو پاک از میان° برخیزی

۷

از وصلِ هرآنچه می شوی خرّم وشاد از پیشِ تو عاقبت گریزد چون باد
زان پیش که او گریزد از وی بگسل وانگـــه ز غمِ فـــراقِ او باش آزاد

۸

کورا بردی چـــو دل بدو بسپردی حیِّ ابدی شدی چو از خود مُردی
گر قَدْرِ سرِ مـــویی بزرگیست ترا در پیشِ بزرگانِ طریقت خُردی

۹

در مذهبِ آن که عقلِ او هست تمام هستیها را جز به عدم نیست قیام
تا نیست نگردی نشوی هست از آنک هستیست که نیستی نهادَنْدَش نام

۱۰

رَو بنـــدهٔ او بـــاش وز مـــردم آزاد فرخنده ز درد باش و از محنت شاد
زیرا غمِ نامـــرادی و رنج و بـــلا گرخواست به از هزار شادی و مراد

۱۱

آن بُرد ز میدانِ جهان گوی مراد کز محنت و دردِ نامرادی شد شاد
بر بندگی حکم خـــدا تن درداد وز بنـــدِ مرادِ خـــویشتن شد آزاد

۱۲

مگزین ز هوای خویش معبود ای دل کین ره نَبَرَد ترا به مقصودِ ای دل
بهبودِ تو چیست؟ گر ندانی بشنو بهبودِ تو هست ترکِ بهبود ای دل

۱۳

مکشوفان را کشف ز کشّاف نبود تکرارِ هِدایه هم هـــدایت ننمود
این قفلِ گران که بر درِ دل زده‌اند هرگز نشنودم که به مفتاح گشود

° اصل / از میام ||.

۱۴

گر نیست «شفا» سقیم و «قانون» مُختل — در هردو چراست جمع امراض و علل
کس را به «اشارات» کجا حل گردد — این نکته که بوعلی نکرد او را حل

۱۵

وقتی که مرادِ دوست ناکامیِ ماست — پس خواستنِ مراد از خامیِ ماست
چون در رهِ عشق بی‌صفت باید بود — ناموس و صلاح و زهد، بدنامیِ ماست

۱۶

آن کس که اسیرِ ننگ و نام است هنوز — اندر رهِ عشق ناتمام است هنوز
دردا که مرا دلیست کز آتشِ عشق — عمریست که می‌سوزد و خام است هنوز

۱۷

آن کس که هنوز هست اسیرِ هستی — او را چه خبر ز ذوقهای مستی
رقصی کن اگر ز نقصِ خود برجَستی — دستی زن اگر ز دستِ خود وارستی

۱۸

گفتم : ملکا عاصیم ونامهٔ سیاه — عصیانِ مرا اگر نیامرزی، آه
گفت : ای ز گناهِ هستیِ خود غافل — از هستیِ تو نیست بتَر هیچ گناه

۱۹

تا نگذری ای دل ز سرِ جان و جهان — ننمایدت آن جانِ جهان روی عیان
تا با خبری ز هستیَت بی‌خبری — زان هستیها که هست بیرون ز گمان

۲۰

از خواهشِ خویش هرکه درویش نشد — خواهندهٔ آن یارِ جفا کیش نشد
آن بندهٔ خود بوَد که در بندِ هواست — آزاد کسی که بندهٔ خویش نشد

۲۱

زین پیش دلم بود همیشه ناشاد — زیرا که نبود نامرادیش مراد
چون ترک مرادها کنون دستش داد — از دستِ غمِ هردو جهان شد آزاد

۲۲

آن کس که به دستِ غم اسیرست و زبون — دانی که ز چیست، هست از همّتِ دون
از محنت و درد کَیْ شود هر دل شاد — هر عقل کجا راه بَرَد سوی جنون

۲۳

خاموش نشین و گفت و گورا بگذار کز راه سخن به دل درآیند اغیار
دل خانهٔ حق است نگاهش می دار تا غیرِ خدا در او نباشد دیّار

۲٤

درویشی را ذوق و طلب می باید علمِ وَرَع و حال و ادب می باید
از راحتِ تن نفور می باید بود الفت به ریاضت و تَعَب می باید

۲۵

صاحبْ طلبی و رازْداری باید محنتْ کش و دردْمند و زاری باید
بی رنجِ طلب نیافت کس گنجِ مراد اینجا طلبی و انتظاری باید

۲٦

ای مرغِ دل از دانهٔ دلخواه گریز در دام میا، خونِ خود از جهل مریز
ننمایدَت آن دام که آن دانه دروست زیرا که طمعْ کُند کند دیدهٔ تیز

۲۷

گردد چو رسد حکم قضا کورْ بَصَر مدهوش شود هوش و شود سامعه کر
از حکم خدا هم بخدا گیر پناه زیرا ز خدا غیر خدا نیست مفر

۲۸

هر روز دلم راست تمنّای دگر اندیشه دیگر آشْتَش و رای دگر
گر توبه شود شکسته، دل را چه گناه این از دل نیست هست از جای دگر

۲۹

ای دولتِ وَصْلت از طلبها بیرون وی رحمت و قهرت از سببها بیرون
از گفتِ زبان فایده ای نیست که هست اسرارِ تو از حروف لبها بیرون

۳۰

گر عادت و شیوه تو جورست و جفاست قانونِ من و سنّتِ من عفو خداست
تقصیر تو دارد اول و آخر لیک بی اوّل و آخر است لفظی که مراست

۳۱

ای سِرّ تو در سینهٔ هر محرم راز پیوسته درِ رحمتِ تو بر همه باز
هرکس که به درگاهِ تو آید به نیاز محروم ز درگاهِ تو کی گردد باز

۳۲

گر نیکْ وجودم از افاضهٔ جودم   من خود نشدم، کرد خدا موجودم
کردم به خلافِ امرِ معبود عمل   لیکن* تبعِ ارادتِ معبودم

۳۳

بر نفسِ خود ار چه ظلم کردم بسیار   بر عفوِ تو بودم اعتماد ای غفار*
فرمانِ ترا خلاف کردم لیکن   بر وفقِ ارادت تو کردم همه کار

۳۴

در فقرِ منِ فقیرِ درویش نگر   در عجزِ منِ بی کسِ دلریش نگر
در جُرمِ من و ناکسیِ من منگر   در رحمت و لطفِ سابقِ خویش نگر

۳۵

کردی به کَرم بندهٔ خود را موجود   دانسته هر آنچه آید از وی به وجود
گر بنده شد از سویِ عمل نامحمود   علم و کرمِ تو همچنان است که بود

۳۶

آن مرد بَرد گوی مراد از میدان   کوزخم خورد چو گوی و گردد رقصان
از لذّتِ زخم او کند شادی نیز   شکرانهٔ آن زخم ببخشد دل و جان

۳۷

ای دل چو از اوست هر بلا و هر غم   غمهاست. فرحها و بلیّات نعَم
در صورتِ رنج و درد و روح است شفا   در شکل جفا و جور لطف است و کرم

۳۸

تا محو نگرددت مُرادات ز دل   کی خوانندت اهلِ سعادت، مقبل
تا نیست ترا ترکِ سر آسان هستَت   پا در رهِ عشقِ او نهادن مشکل

۳۹

در مجلسِ ذکر فکرِ نان خوش نبوَد   در راهِ فنا نام و نشان خوش نبود
اینجا مثلی به یادم آمد بشنو   نی بر لب و بیت در دهان خوش نبود

* اصل / اعتمادی اغفار ||.

۴۰

آن را که هوای وصل یـــاری باشد بـــاری چو خدای بُردوباری باشد
هنگام فراقش ار رَود نان به گلو آن نان نبود که زهر و ماری باشد

۴۱

چون چرخ بزن چرخ اگر یافته‌ای ور نی ز طلب روی چرا تافته‌ای
از دولتِ وصلِ او اگر محـــرومی از غصه چرا چو کاف نشکافته‌ای

۴۲

جهدی بنمای تا دلت دل گردد استـــادِ فنونِ مشکلت دل گردد
گر حاملِ دفتر نشوی در ره عشق محمول شوی و حاملت دل گردد

۴۳

از هستیِ خود بگذر و موجود مباش بگذار خوشی در پیِ بهبود مباش
آن کس که زیان نکرد سودی نکند ناکرده زیان منتظـــرِ سود مباش

۴۴

هرلحظه که بیند اندرو حرفی کم آنجا نهد از بـــرای تصحیح قلم
گر طالبِ تشریفِ چنین تصحیحی کم کن زوجود خویش یک حرف توهم

۴۵

آزاد شو ای دل، این و آن را بگذار پا بستهٔ تن مباش جـــان را بگذار
کم باش و بشوی دفترِ فضل و هنر گم باش و علامت و نشان را بگذار

۴۶

از ضیقِ صفاتِ خویشتن بیرون شو در رو به محیطِ بیکـــران گو گو
خاصیّتِ آن محیط از من بشنـــو گر کهنه در او غوطه خورد گردد نو

۴۷

تا طالب نفس این و آنی ای دل محبوس زمـــانی و مکانی ای دل
منگر به تعیّنـــات و بگذر ز قیـــود بنگر چه خوشست بی نشانی ای دل

۴۸

گر طالبِ جانی، همه جانی ای دل ور تـــن طلبی، تن آن زمـــانی ای دل
روی تـــو به هـــر چه هست آنی ای دل زین روی به از هـــردو جهانی ای دل

۴۹

چون کارِ تو نیست صبر بر محنت و درد
رَو نامهٔ فقر و نیستی را بنوَرد
بگذار حدیثِ ترک و تجرید و سلوک
زنهار به گردِ این عبارات مگرد

۵۰

آمد برِ من خیالِ او نیمْ شبان
گفتم که نثارِ پای تُست این دل و جان
گفتا چه دل و چه جان، ترا مُلک کجاست
آسان باشد سخاوت از مالِ کسان

۵۱

جز فکرِ تو نیست راحتِ روح و بدن
جز ذکرِ تو نیست لذّت کام و دهن
عمرِ من اگر وسیلهٔ وصلِ تو هست
ننشیند هیچ عمر در وصلهٔ من

۵۲

ای آن که همیشه در دل و جان منی
بل جانِ منی و سرِّ پنهانِ منی
در حالتِ صحتم تویی قوّتِ تن
در حالتِ درد و رنج درمان منی

۵۳

جهل است سخن زعشق گفتن به زبان
زیرا نشود عین، مبیّن به بیان
نتوان به خرد حقیقتِ عشق شناخت
نتوان به چراغ دید خورشید جهان

۵۴

در حضرتِ حق نگنجد اسباب و علل
پس علّتِ لطف و قهرِ او نیست عمل
مانندِ عباد حادث، اعمالِ عباد
منسوب چو ذاتِ او صفاتش نازل

۵۵

ای رحمتِ واسعَت پناهِ همه کس
لطف و کرمِ تو عذرْخواهِ همه کس
بر عفوِ تو اعتماد دارم هرچند
بیش است گناهم از گناه همه کس

۵۶

ای رحمتِ کاملِ توام پُشت و پناه
وی یادِ ملاقاتِ توام توشهٔ راه
جز جرم به حضرتت نیاوردم هیچ
چون عفوِ تو جویای خطا بود و گناه

۵۷

ستّار تویی، بپوش عیبم به کَرَم
کز خلقِ جهان بَتَر و محتاجْ‌ترم
در هر که نظر کنم ببینم هنری
جز عیب نبینم چو بخود درنگرم

۵۸

بیگانه ز اخلاصم و از تقوی دور دائم به فریبِ نفس و شیطان مغرور
سر تا قدمَم گناه و عصیان و فجور لیکن تــو کریمی و رحیمی و غفور

۵۹

گفتم ز سرِ قیــاس بیهوده بسی کردم ز گناه آنچه نکردَست کسی
القصّه ندارم اندرین ورطــهٔ جهل جز لطف و عنایتِ تو فریادْرسی

٦۰

ای کز دلِ بندگان بر خویش ظَلُوم یادِ تو کند صیقلی زنگ همــوم
آن را که به رحمتِ تو باشد محتاج لطف و کرمِ تو کَیْ گذارد محروم

٦۱

ای غافــرِ ذَنْب و قابــلِ توبِ اُمَم جز لطفِ تو نیست دردها را مرهم
بر ذلّت بی‌حسابِ من بنده بپوش ای بــرّ رحیم دامنِ عفــو و کرم

٦۲

چون پرتوِ خــورشید فِتَد در آفاق بر مؤمن و بر کــافر و بر اهلِ نفاق
انداز ز مــهرِ رحمتت ای خلاّق بر جملهٔ مستحقّ و بی استحقاق

٦۳

ای لطفِ تو قفلِ عُقده‌ها بگشاده جــودِ تو مــرادِ سائــلان را داده
غیر از تــو ندارم منِ افتــاده ز پا ای فضــلِ تو دستگیــرِ هر افتاده

٦٤

آن کس که گرفت خانه در کوی جنون آزاد شد از چــرا و وارســت ز چــون
عقل و همــه مدرکاتِ او معلــوم است عشق است و جنــون است ز علّت بیرون

٦۵

جز عشق ز عشق هیچ مقصود مجوی از جان و جهان بگذر و بهبود مجوی
آنکس که زیان نکرد سودی نکند چون هیچ زیان نکرده‌ای سود مجوی

٦٦

عشقِ تو مرا سوی جنــون راه نمود وز پــای دلم بندِ عــلایق بگشود
از دولتِ عشق گشت بر رغمِ حسود هر رنج و زیان که داشتم راحت بود

۶۷

آن کو دل و دین به باد بر داد منم
وز بندِ مراد گشت آزاد منم
آن کس نه منم که گردد از غم دلگیر
آن کس که شود ز درد و غم شاد منم

۶۸

در سینهٔ کس که درد پنهانش نیست
چون زنده نماید او ولی جانش نیست
رَو درد طلب که علّتِ بی دردی
دردیست که هیچگونه درمانش نیست

۶۹

درد است چو دُرّ و سینهٔ مرد صدف
روح است چو بحر و صورت جسم چو کف
از جنبشِ موج، کف تلف گردد لیک
دریا نشود ز جنبشِ موج تلف

۷۰

حجّت که موصل نبود آن رهان نیست
صورت که در او جان نبوَد انسان نیست
دل نیست دلی که هست خالی از درد
جانی که در او عشق نباشد جان نیست

۷۱

ما خونِ هزار عیش و عشرت ریزیم
در رنج و بلا و فقر و درد آویزیم
ما سوختگانیم که از لذّتِ سوز
از صدرِ جنان سوی سقر بگریزیم

۷۲

رو درد بجو فکرِ دوا را بگذار
همدرد اگر کس نبوَد باک مدار
دردت چو دهد دست مر او را خوشدار
کان دردِ تو گردد و دوا آخرِ کار

۷۳

من بندهٔ آن که از بلا نگریزد
نوشد مَیِ عشق و خونِ عشرت ریزد*
فارغ بنشیند و تغیر نکند
گر چرخ فرو فتد زمین برخیزد

۷۴

درمان مطلب درد بجوی ای مسکین
کآنرا نتوانی که بیابی بی این
مسکینی و نامرادی و درد گزین
با مسکینان و دردمندان بنشین

* اصل / خون و عشرت برد ||.

۷۵

درمان چه طلب کنی بجـو اوّل درد / بـا بی‌دردی تـرا دوا نتـوان کرد
دل را چو به دلخواه* نکـردستی فرد / گِـردِ سخـنِ محبّت و عشق مگرد

۷۶

عمری شب و روز طاعت ار خواهی کرد / در راه خدای کَی شـوی کامل و فرد
از من بشنـو سخن اگر مـردی مـرد / این است سخـن که درد می باید درد

۷۷

معذوری از آن که دوری تو ازین / اینجا چو رسی تو هم بدانی به یقین
کی می‌گفتی که نطفه گردد انسان / یا گردد قطره در صدف دُرِّ ثمین

۷۸

چون هست پس از مرتبهٔ عقل اطوار / حالِ دلِ بیدلان چه داند هشیار
رسمی است قدیم این که کرده‌نادان / چیزی که ندانند کنندش انکار

۷۹

در وادی عشق دل چـو بنهاد قدم / گفتم که مرو کاین ره محوست وعدم
نشنید و چـو دید در ره آثـارِ فنا / شد نادم و این زمان چه سودش ز نَدَم

۸۰

بنشین بگذار و بعد ازین بیش مباش / در قیدِ وجودِ جود ازین بیش مباش
جز بهرِ رضای حق مکن هرچه کنی / در بندِ رضای شاه و درویش مباش

۸۱

ای یاد گرفته حرفِ مـردانِ خدا / کزبهرِ** فریب‌وزرق و تزویر و ریا
ای سینه تهی ز سرِّ اخلاص و صفا / از مردم و از خـدای شرمت بادا

۸۲

خرّم آن دل که دردِ یـاری دارد / نی داعیهٔ ملک و دیـاری دارد
بـا ذلّت و فقـر افتخـاری دارد / وز شـاهی هردو کون عاری دارد

* اصل / چو دلخواه || .
** اصل / نز بهر || .

۸۳

از خواهشِ نَفْس پاک می‌باید بود
بیچاره و دردْنـــاک می‌باید بود
هین خاک شو و عُجْب و تکبّر بگذار
چون آخرِ کار خاک می‌باید بود

۸٤

آمادگی گور کُن ای مدبـــرِ کور
بشمار که چون تو چند رفتند به گور
خاک ره شو که خاک ره‌خواهی شد
تا چند خیالِ فـــاسد و کبر و غرور

۸۵

چون فایده‌ای نیست ز پای افشردن
آن بـــه که شوی روانه پیش از بردن
ای آن که ز مرگ دائماً می‌ترسی
فی الحال بمیـــر تا رهی از مردن

۸٦

هندو بچه‌ای تو، مرگ، سلطان محمود
پـــرسنده مباش از اجـــلِ غمْ فرسود
کز نکبتِ دهر و نکبتِ چـــرخ کبود
محنـــت زده را راه خـــلاص او بنمود

۸۷

مادام که مشتغل به کـــارِ بدنی
مأمـــور و اسیـــر و بندهٔ خویشتنی
پا بسته به زنجیـــرِ صفتهای ذمیم
در قعـــرِ چَهِ وجـــودِ خود ممتحنی

۸۸

ای جان اگر از عیبِ خود آ گـــاه شوی
وز بهـــرِ تدارک ســـوی درگاه شوی
بی‌شبهه هزار بار این خوشتر از آنک
بر کلِّ ممالکِ جـــهان شـــاه شوی

۸۹

این غصـــه و این درد به درمـــان ندهم
وین فقـــر به شـــاهیِ سلیمان ندهم
ارزان نخریده‌ام [من] این فقر و فنـــا
چیزی که گـــران خریدم ارزان ندهم

۹۰

نابوده شو ای دوست که بودن خوش نیست
فرعونْ صفت، خویشْ ستودن خوش نیست
چـــون هستی و کبریـــا خـــدا دارد و بس
چیزی که نداریش، نمودن خوش نیست

۹۱

ای جان مرا به جانِ پـــاکت پیوند
از روی نصیحتت همی گویم پند
خواهی که شود پایهٔ قـــدرِ تو بلند
هرچ آن نپسندی ز کس، از خود مپسند

۹۲

بشنو سخنی که هرکه آن را بشنود وانگاه بدان کرد عمل، شد مسعود
عزِّ تو نهاده‌اند اندر خواری بودِ تو نهاده‌اند اندر نابود

۹۳

چون هرچه خدای خواست آن خواهد بود از کوشش و فکرهای بیهوده چه سود
بل کوشش و فکر نیز واقع نشود الاّ به ارادت و قضای معبود

۹٤

یا رب بُوَد آن که من ز من باز رهم وز قاعده و رسمِ بدن باز رهم
در کُنج عدم نشینم آزاده و فرد وز ننگِ وجودِ خویشتن باز رهم

۹۵

آن روز کَیْ آید که تنم گردد خاک عالم شود از نام و نشانِ من پاک
چون روزِ نخستین که نبودم مذکور باشد که شوم در آخرالأمر کذاک

۹٦

ای گشته ز دستِ استحالت امکان از قیدِ وجود خود مرا باز رهان
تا بارِ دگر بی من، من دستْ زنان در غیب کنم تازه و خرّم جولان

۹۷

در عالمِ هیچگونه سازیم وطن کانجا تو و من باز رهیم از تو و من
هرلحظه هزارْساله ره قطع کنیم بی واسطهٔ زمان و بی زحمتِ تن

۹۸

دارم ز صفاتِ خویش و از خویش ملال از هردو مرا باز رهان ای متعال
ای قادرِ بر کمال کز قدرتِ تو ممکن شود آنچه گویدش عقل محال

۹۹

از تنگیِ این جهان بجان آمده‌ایم وز صحبتِ مردم به فغان آمده‌ایم
سیرم ز خود و ملولم از نام و نشان کز عالمِ بی نام و نشان آمده‌ایم

۱۰۰

آن را که گشایشی ز فتّاح نبود کی عقدهٔ کارِ او به مفتاح گشود
از صحبتِ اهلِ دل شود دل روشن ور نه دلِ تیره را به مصباح چه سود

۱۰۱

اوقاتِ عزیز را غنیمت می‌دان کان برد که کار کرد، گوی از میدان
بگــذار حدیثِ جَبْـری و معتزلی انگور خور از باغ و مپرس ای نادان

۱۰۲

آن قــوم که دارنــد ز معنی خبری جز حضــرت پاکِ تو ندارند دری
ای منعم و مکـرمی که هست از کرمت بخشایش و بخشندگیِ خلق اثری

۱۰۳

یا رب تو ببخشای که نادانم من از کــرده و از گفته پشیمانم من
یک لحظه به من مرا خدایا مگذار چون مصلحتِ خویش نمی دانم من

۱۰۴

بیچـــاره و نامــرادم و دلــریشم نادانی و عجــز و حیرت آمد کیشم
خود را به کدام خصله گویم درویش درویش نه خاکِ پای هر درویشم

۱۰۵

تا دل ز مــرادِ خــویش برداشته‌ام ســر بر فــلکِ نُهُم برافــراشته‌ام
چون مصلحتِ مــرا تو بِه می دانی من مصلحت خود به تو بگذاشته‌ام

۱۰۶

کارِ من اگــر به اختیــارم بودی آشفته‌تــر از زلفِ نگــارم بودی
گر من نظری به کارِ خود داشتمی او را نظری کجا بــه کارم بودی

۱۰۷

این کار به کارْســاز بگذاشته‌ام هر چه آمدم از غیب، خوش انگاشته‌ام
ببریــده‌ام از سبب تعلّق آنــگاه ناکــاشته ارتفــاع برداشتــه‌ام

۱۰۸

در بحرِ صفاتِ پاکِ بی‌چون و چرا کشتیْ صفتم فتاده نی دست و نه پا
ملّاحِ ارادت است بر من حاکم گر وقفه و گر سیــر کنم در دریا

۱۰۹

خود را به کمالِ قدرتت رنجه مدار رَو کــار به کارْســازِ دانا بسپار
چون حیله و تدبیرِ بشر نافع نیست لا حَوْلُ وَ لا بگوی و حیلت بگذار

۱۱۰

چون مادرِ تو حاملهٔ بارِ تو بود | بی‌کوششِ تو خدا نگهدارِ تو بود
آندم که نوشته قلم احوالِ ترا | آندم نه تو بودی و نه آثارِ تو بود

۱۱۱

تدبیر و تصرّف بگذار ای درویش | بگذار به کارساز کار ای درویش
زیرا که به تدبیرِ تو دیگر نشود | تقدیر و قضای کردگار ای درویش

۱۱۲

وقتِ تو چه وَجْد یا چه فَقْد ای درویش | می ساز به آنچه هست نقد ای درویش
حق مصلحتِ تو از تو بِه می داند | با حق بگذار حلّ و عقد ای درویش

۱۱۳

مال و هنری اگر ندارم در دست | با فقر بسازم که مرا فقر خوش است
اندیشه چرا کنم ز بی برگیِ خویش | گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست

۱۱۴

بی‌کوششِ بنده جسم و جان می بخشی | سمع و بصر و عقل و روان می بخشی
کی طالب رحمت تو گردد محروم | چون بی طلب آنچه باید آن می بخشی

۱۱۵

ای ساخته ماه و مهر را نور سراج | در مذهب من هست سؤال از تو لجاج
حاجت به سؤال نیست زان روی که هست | علم و کرمِ تو کافیِ هر محتاج

۱۱۶

دردِ دلِ خود مگو به بیگانه و خویش | جز صبر مدان مرهمِ جان و دلِ ریش
هر تیرِ بلیه را که می آید پیش | تسلیم و رضا سپر شناس ای درویش

۱۱۷

گر اشک چو سیم و روی چون زر داری | مُلکِ جم و شاهیِ سکندر داری
آسوده‌تر از تو نیست گر در همه حال | تسلیم و رضا به حُکم داور داری

۱۱۸

بیرون ز جهانِ تو جهانی است عجب | کورا نتوان شرح و بیان کرد به لب
اسبابِ مسبّبات از آنجا است و لیک | آنجا به مسبّبی ببینی نه سبب

۱۱۹

از حضرتِ بیکــران رسد حدّ و کران — از عــالمِ بی‌نشان رسد نــام و نشان
آنجا که از او زمان رسیدَست و مکان — آنجا نه مکــان است پدید و نه زمان

۱۲۰

این نکتــه ز اندیشهٔ مــا بیرون است — کانجــا را ز عجــز دل پر خون است
این مختلفات جمله زان یکرنگ است — این جمله چگونه‌ها از آن بیچون است

۱۲۱

از شــادی بی‌قیاس بــر رغم حسود — گر چرخ زنــم رواست چون چرخِ کبود
زان روی که ذاتی و صفاتی که مراست — از ذات و صفاتِ پــاکِ او شد موجود

۱۲۲

بی‌حکم و ارادتِ خداوندِ جواد — چیزی ز عدم به هستیِ مــا ننهاد
چون اوست مرید و غیرِ او جمله مراد — پیوسته ز بودِ خویش خوشوقتم و شاد

۱۲۳

از سلسلــه‌های قیــدهــا آزادم — زیرا که من از وجــودِ مطلق زادم
چون هستیِ من از اثرِ هستیِ اوست — از هستیِ خــویشتن همیشه شادم

۱۲۴

اَلْحَمْــدُ لِمَنْ اَذْهَبَ عَنّی الْحزنا — وَ الشُّکْرُ لِمَــن باعَد عَنّی الْمَحَنَا
لا بــدّلَ طَرْفی الکبیــر الْمُتَعَال — مَــا اَبْصَــرَ مَا اَبْصَــرَ إلاّ حَسَنَا

۱۲۵

تا از ره و رسمِ خلــق گشتم آزاد — عیشی است مرا همیشه بر وفقِ مراد
در ظاهر اگر حزین نمایم خود را — بهرِ غرض است ورنه من هستم شاد

۱۲۶

خوشوقتم و شادم که از آن شاهِ شهان — هــر لحظه رسد رســولم از راه نهان
گوید دو سه روز بــاش بر حبس هنوز — تا باز رهــانمت ازین جــان و جهان

۱۲۷

ای آن که تویی مقصدِ مجموعِ اُمَم — برتــر ز وجــودی و منــزّه ز عدم
در راهِ تو هست عقلِ بینــا اکمه — در وصفِ تو هست نفسِ ناطق اَبْکَم

۱۲۸

مجنونم و بر اهلِ جنون نیست قلم | معنیِ حـــدوث را نـــدانم ز قِدم
گویند عدم هست مقابل به وجود | در مذهبِ من عینِ وجود است عدم

۱۲۹

ای گشته مبادی همه در ذاتِ تو طی | خود جمله تویی و نیست بیرون ز تو شی
چون سرورِ کاینات «لاَ أُحْصِی» گفت | پس جز تو کسی ترا کجا دانـــد کی °

۱۳۰

آن ذات که هست و نیست جز حضرتِ حی | عالم همه چیست؟ هم خیالی لا شی
می بـــاش دلا همیشه خـــرّم از وی | کو همچو بهار است و جز او جمله چو دی

۱۳۱

پـــرسید ســـؤالی ز خبیـــرِ سائل | تا شک ز دلش شود به کلی زائل
گفتا که بگو چیست حق و باطل چیست | گفتا که حق است حق و باطل باطل

۱۳۲

در ذاتِ تو جانِ عاشقان مستغرق | گیتی شده از دو حرفِ اَمْرَت مشتق
با آن که مبرهنی ز قیـــد و اطلاق | این طرفه که هم مقیّدی هم مطلق

۱۳۳

آیات تویی، ناصبِ آیـــات تویی | دانندهٔ اســـرار و خفیّـــات تویی
گر داند و گر نداندت جـــوینده | مطلوب تویی غایتِ غایات تویی

۱۳۴

هرکس دارند بـــا وصالت هوسی | با آن که ندانست ترا جز تو کسی
کی جز تو طلب کند ترا ای همه تو | جویای تو جز تو نی و جویات بسی

۱۳۵

معنیِ خفی و مشکل و مغلقْ بین | حق را در خلق و خلق را در حق بین
او را که ز تقیید وز اطلاق برست | در صورتِ هـــر مقیّد و مطلق بین

° اصل / داند و کی ||.

۱۳۶

خلق است حق و جملهٔ خلق و همه حق | قیدی نه و هم مقیّد و هم مطلق
خاموش کن و دم مزن ای مستغرق | کاینجا چو درافتاد نَزَد مرد نَطَق

۱۳۷

در وادی حیرت آن که افتاد چو من | عقل و دل و دین بباد برداد چو من
دینش همه کفر گشت و کفرش همه دین | تا لاجرم از هردو شد آزاد چو من

۱۳۸

ذاتی که مقدّس از زمان است و مکان | از شوقِ جمالِ اوست گردون گردان
اسما و صفاتِ اوست برتر ز خیال | افعال و شئونِ اوست بیرون ز گمان

۱۳۹

هم یار تویی مرا هم اغیار تویی | بیگانه تویی، محرمِ اسرار تویی
هم درد دهندهٔ دلِ زار تویی | هم صحّتِ جان و دلِ بیمار° تویی

۱۴۰

ای روی تو در هر آینه بنموده | وی آینهٔ جمالِ خود، خود بوده
خود دیده به هر دیده جمالِ خود را | خود گفته به هر زبان و خود بشنوده

۱۴۱

درمذهبِ اهل کشف و اربابِ شهود | عالم همه نیست جز تفاصیلِ وجود
چندین صُوَر ارچه ظاهراً رو بنمود | چون درنگری نیست به جز یک معبود

۱۴۲

تفصیلِ وجودِ مطلق آمد عالم | تفصیل ز مجمل نه زیادست و نه کم
تفصیلِ وجود متّصف بین به حدوث | موصوف نگر وجودِ مطلق به قِدم

۱۴۳

ای یافته از تو هرکسی بوی دگر | هرکس به تو می روند ازسوی دگر
از روی ظهور اگرچه ما بسیاریم | هستیم یکی ما همه از روی دگر

° اصل / دل تیمار ||.

۱٤٤

انفاسِ نفیسه را مـــده بیش بباد در غیـــرِ محل مکن سخن را بنیاد
باداست نَفَس ولی خداوندِ جواد بنیـــادِ حیات را بـــر این باد نهاد

۱٤۵

ای آن که به جز تو نیست در هردو جهان برتـــر ز خیـــالی و منـــزّه ز گمـــان
هرچند کـــه عینِ هر نشـــانی لیکن این است نشـــانت که ترا نیست نشان

۱٤٦

ای ذاتِ تو اندر پسِ هـــر ذات نهان خود نیست به جز ذاتِ تو در هردو جهان
یک روی تو مـــاییم و تویی روی دگر این روی درین نمـــوده، آن روی در آن

۱٤۷

کس دید که پشّه‌ای کند پیل شکار یـــا جملـــهٔ بحـــر درکشد بـــوتیمار
مشتی گِل را بـــه ربّ ارباب چه کار او گـــر ننماید به خـــودش راه گذار

۱٤۸

مشهودِ شهودِ اهـــلِ حق بر حق نیست جز حضـــرتِ ذاتِ اوّلِ مطلق نیست
بحریست محیط جمله آن حضرتِ پاک چیزی که نه در محیط مستغرق نیست

۱٤۹

از راه رسیـــده‌ایم مســـروری چند ما راست ز هر رنج و بلا سوری چند
دیدار چو هست نقد ما را چه زیان دیدار گر انکار کند کوری چند

۱۵۰

از یک جهت ار جهان نکو نیست چو پوست از وجه دگـــر ببین که چون مغـــز نکوست
زان روی کـــه ماییم نکـــو نیست ولیک در غایتِ خوبی است از آن روی که اوست

۱۵۱

گر درنگری به چشمِ* دل جمله نکوست زیرا که جز او نیست چه بیگانه چه دوست
زان روی که مـــاییم جهان جمله غم است لیکن همه شـــادیست از آن روی که اوست

* اصل / گر درنگر بچشم ||.

۱۵۲

ماییم ظلال و جمله اشخاص اسماست | بر گردشِ شخص، گردشِ سایه گواست
هر صورت و هر صفت که منسوب به ماست | این جمله ز اقتضـــای اسماء خداست

۱۵۳

هر چند وجــودِ سایه هست از خورشید | تـــا شخص نباشد نشود ســـایه پدید
اسماء خداست شخص در حضرت غیب | ذاتش خورشید است و جهان ظلِّ مدید

۱۵٤

این مسأله بر عقل نبـــاشد مشکل | کز جنبشِ شخص بُوَد جنبشِ ظل
من سایه‌ام اعتراض بر من مکنید | بر سایه نکرد اعتــراضی سائل

۱۵۵

گردِ کره زمین، فلکْ بین گردان | کس رقص کننده دید جسمی بیجان؟
گیرد مدد از جانِ جهان چرخ و زمین | یابد مَدَد از صفاتِ حق جانِ جهان

۱۵٦

زان سویِ فلک کسی ندادَست نشان | اســـرارِ عـــدم را نتـــوان کـــرد بیان
کز فَـــرْخ در او بیضـــهٔ اندیشـــه کند | کی راه بَرَد به صـــورت و نقشِ جهان

۱۵۷

از تو بسوی تـــو راه بی‌پایان است | جانِ تو تن است و بـــاز او را جان است
در بحرِ محیـــط لا مکان عرش مجیـــد | همچو صدف است و گوهرش انسان است

۱۵۸

از ماست بسی بسوی ما عرصه [و] راه | کـــان را نتـــوان سپـــرد بی عونِ إله
ما گرچه ز مـــا خبـــر نداریم و لیک | مـــای دویم از مای نخست است آگاه

۱۵۹

ای علمِ قدیمت همه را کـــرده شمول | فعلِ تـــو چو فعـــلِ بندگانت معلول
ما و تو چو آب و کاسه یـــا کاسه و آب | ما رنگِ تو یا تو رنگِ ما کـــرده قبول°

° اصل / با رنگ تو با رنگ تو کرده قبول ||.

۱۶۰

از تُست هم انتظار و هم بذل مراد / از تُست غمِ غمزده و شادیِ شاد
جز قدرتِ کاملت نبست و نگشاد / هرجا که دریست بسته است یا بگشاد

۱۶۱

در چشمِ تو گرچه شکل بسیار آمد / چون درنگری یکی به تکرار آمد
گر قدرت و فعل هست ما را نه زماست / زان است که او به ما پدیدار آمد

۱۶۲

ای آن که تو عقلِ عقل و جانِ جانی / چه جای چنین سخن که صد چندانی
چون روی تُراست نورِ رویِ تو حجاب / زان روی ز پیدایيِ خود پنهانی

۱۶۳

این نکته به گفت و گو مبیّن نشود / با حجّتِ منطقی مبرهن نشود
تا هرچه یقین است نگردد مشکل / این نکته [که] مشکل است روشن نشود

۱۶۴

آن جان و جهان چراست از دیده نهان / چون هست درونِ دل چو خورشید عیان
نی نی غلطم که هرچه می‌بینم اوست / چون مظهرِ ذات اوست ذرّاتِ جهان

۱۶۵

در فلک گر اعدام* و گر ایجاد کنم / چون جمله منم هرچه کنم داد کنم
خود را دگری برای آن ساخته‌ام / تا آن دگری را که منم شاد کنم

۱۶۶

از پردهٔ دل کجا نماید رخسار / رازِ دلِ بیدلان ز راه گفتار
اسرارِ یگانگی نوشتن به قلم / خاریدنِ چشم جان بُوَد با سرِ خار

۱۶۷

جایی که طوافِ عارفِ حق‌بین است / آنجای نه قهر و لطف و کفر و دین است
تعبیر به حرف از او نشاید زیرا / پاک از صفت و مقدّس از تعیین است

* اصل / گر اکرام ||.

۱۶۸

آن را که ز خود فانیِ مطلق نشود — معنیِ یگانگی محقّق نشود
تا بر سرِ هستی ننهد مرد قدم — هرگز مقبولِ حضرتِ حق نشود

۱۶۹

هرچیز که مقبول بُوَد در اعیان — ممتاز ز غیرِ خویش باشد به نشان
حق را چو نشان نیست از آن نیست جزاو — زین به که کند نکتهٔ توحید بیان

۱۷۰

در خلوتِ خاصِ او بنی آدم نیست — تا آدم آدم است هم محرم نیست
مویی اگرت اثر ازین عالم هست — مویی خبرت دلا از آن عالم نیست

۱۷۱

هرچیز که روی می نماید از غیب — پاک است و لطیف است و منزّه ازعیب
ای مُنکر اگر [تو] نیز اینجا برسی — بینی که چنین است بلا شبهه وریب

۱۷۲

ای از تو غمِ غمزده و شادیِ شاد — بی‌حُکمِ توَ برگ را نجنباند باد
اعمال چو بر وفق قضای ازلیست — پس کیست مطیع وکیست عاصی زعباد

۱۷۳

تن خسته و جان سوخته و دل ریشم — جوینده هرچه آید اندر پیشم
چون جمله به تقدیر و به تدبیرِ خداست — چیزی نه که آن به بود اندر کیشم

۱۷۴

دیدم همه را و برگزیدم همه را — در سلکِ مرادِ دل کشیدم همه را
در هرچه نظر به دیدهٔ سرّ کردم — سرِّ صفت خدای دیدم همه را

۱۷۵

چون بعضِ ظهوراتِ حق آمد باطل — پس منکرِ باطل نشود جز جاهل
در کلِّ وجود هرکه جز حق بیند — باشد ز حقیقة الحقائق غافل

۱۷۶

هفتاد و چهار سال من گفتم و من — و ٱللّٰه ندانم که چه می‌گفتم من
جانم به بدن رسید اوّل نادان — نادانتر از آن می رود اکنون ز بدن

۱۷۷

ای در رهِ‌دین سیر و سلوک معکوس پنداشته خویش را تو شکل محبوس
در جامِ جهانْ‌نما چو بینی پیداست ای در تکِ چاهِ هستیِ خود محبوس

۱۷۸

جان چیست ندانم که ز تن بی‌خبرم وز نسبتِ روح با بدن بی‌خبرم
عالم چو چنین است مپندار مرا از اهلِ خرد، چو من ز من بی‌خبرم

۱۷۹

ای جان بنگر که جان چه چیزست که خواست بیرون به تن است یا برون تن ماست
یا نیست کثیف و هردو بروی نه رواست کز عالمِ خلق نیست از امرِ خداست

۱۸۰

آن وقت که این نجوم و افلاک نبود وین آب و هوا و آتش و خاک نبود
اسرارِ یگانگی سَبَق می‌گفتم وین قالب و این قویٰ و ادراک نبود

۱۸۱

ما را جز ازین لقا لقای دگریست این صحبت از آن لقای اوّل اثریست
دانی که کجا بود ملاقاتِ نخست از عالمِ ارواح ترا گر خبریست

۱۸۲

با نطقِ زبان به نفسِ ناطق نرسی با خود به حقیقة الحقائق نرسی
این نکته من از محقّقی دارم یاد تا نگذری از خلق به خالق نرسی

۱۸۳

سرّیست که جز نهفتنش نیست روا دُرّیست نفیس و سفتنش نیست روا
رازی که میانِ جان و جانانِ من است دانستنی است و گفتنش نیست روا

۱۸٤

عمرم همه صرف گشت در کسبِ علوم کم ماند ز نسخه‌ها مرا نامفهوم
القصّه مرا گشت مقرّر که نگشت ماهیّتِ هیچ چیز کس را معلوم

۱۸۵

بگذشت تمام عمر در بحث و جدال محروم ز جان بوده خورسند به قال
جز نقص نشد حاصل ازین عمر که رفت کو عمرِ دگر برای تحصیلِ کمال

۱۸۶

ای عمرِ گرانمایه تلف کرده بــه جهل	پنــداشته خســرانِ عظیمی را سهل
زان پیش که فرمان رسد و گویی: مَهْل	گر توبه کنی ز کرده‌ها جَلْدی و اهل

۱۸۷

این دم نتــوان کرد بیان، این بــا تو	نــاگفته بدانی چــو رسی اینجــا تو
زین بیش در آن وقت که بودی تو چنین	کــی می‌دیدی گنبدِ خضــرا را تو

۱۸۸

ماییم همه ناقص و او راست کمــال	او بــاقیِ سرمدی و مــا راست زوال
او عالم، و چیست غیرِ او؟ معلــومات	او راست وجود و غیرِ او چیست؟ خیال

۱۸۹

اندر نظــرِ کمّلِ اربــابِ فهــوم	خالق مشهود است و خلایق موهوم*
انــدر نظــرِ طایفــهٔ محجوبــان	خلقست که ظاهرست و خالق مکتوم

۱۹۰

ما از حق و حق نیز ز ما نیست جدا	بنگر همه در خدا و در جمله خدا
بل هر چه بینی همه خلق است نه حق	لا بل همه حق نه خلــق بیند بینا

۱۹۱

سرّیست قدیم در میــانِ من و تــو	قالب دو، ولی یکیست جانِ من و تو
دانی که جمال کی نماید آن سر	روزی که شود محو نشانِ من و تو

۱۹۲

جان هست یکی و صد هزار است بدن	از پرتــوِ اوســت زنــدگیِّ هــر تن
خود را همه گویند: من، و من حیران	تا من چه مَنم میــان این چندین من

۱۹۳

بشنو ز منِ شیفتــهٔ دل پُــر خون	این نکته که حلِّ آن نکرد افلاطون
عالم همه در تُست و تو در عالم لیک	چون نکته شنیدی نه چرا گوی و نه چون

* اصل / اندر نظر کمال ... عالم مشهــودست و خلایق مقموم ||.

۱۹۴

ای آن که تُراست مُلکِ اسکندر و جم — از حـــرص مباش در پیِ سیــم و دِرم
عـــالم همه در تُست ولیکن از جهــل — پنداشتــه‌ای تو خـــویش را در عالم

۱۹۵

از حضرتِ بیکـــران رسد حد و کران — از عـــالم بی‌نشان رسد نـــام و نشان
اینجا که از او زمان رسیدَست و مکان — آنجا نه زمان است پدید و نـــه مکان

۱۹۶

آینهٔ حضرتِ وجوب است امکان — جز صورت نقش آینه نیست جهان
حق کـــرد پدید از حدیـــد آینه را — تـــا راه بَـرِی ازین به آینـــهٔ جان

۱۹۷

عالم همه گـــوی و قدرتِ حق چوگان — امکانْ وجـــود، گـــویْ میدان میدان
از حضـــرت چوگـــان خداوندِ جهان — مهـــر و مه و انجم و فلک سرگـــردان

۱۹۸

ناظر چو در آینـــه کند نیک نظر — داند که خیالست جهان سرتاسر
ذاتی که منزّه است ازصورت وشکل — او هست خیال واوست اشکال وصور

۱۹۹

آن ذات کـــه اوست بر همه فایض جود — نو نو رسد از حضـــرت او فیضِ وجـــود
هر لحظه جهان نه آن جهان است که بود — از خـــاکِ سیاه گیر تـــا چرخِ کبود

۲۰۰

پیـــدا و نهـــانم و نه پیـــدا و نهان — در عـــالمِ لا مکان و محبوسِ مکان
هم هستم و هم نه بشنو این قولِ غریب — هم باشم و هم نه بنگر این طرفه بیان

۲۰۱

هم کـــردم ازین هستیِ موهـــوم گذر — هم یافتم از حقیقتِ خویش خبر
هم بـــودم و هم نبـــودم این نادره بین — هم هستم و هم نیستم این طـــرفه نگر

۲۰۲

از صحبتِ مـــردمان کناری بگـــزین — جایی کـــه شوی نشانه آنجا منشین
مـــادام که کس نداندت آنِ خـــودی — چون شُهـــره شوی از آنِ آن باشی و این

۲۰۳

از دردِ سـرِ عوام و از رنجِ خواص / و الله که نیافت هیچ فرزانه خلاص
مجنون شو و فرزانه مباش و بپذیر / این پند که داده شد ز روی اخلاص

۲۰۴

آزاد شو ای دل این و آن را بگذار / پا بستهٔ تن مباش و جان را بگذار
کم باش و بشوی دفترِ فضل و هنر / گُم باش و علامت و نشان را بگذار

۲۰۵

کارِ تو ز مـردم نگشاید بی ریب / گر اهلِ هنر بُوَد اگرصاحبِ عیب
بنشین به حضور و سرفروبرده بجیب / می ساز بدانچه آید از عالم غیب

۲۰۶

چیـزی نگشـاید ز جدال ای درویش / جز رنجشِ خاطـر و ملال ای درویش
بگذار طریقِ قیل و قـال ای درویش / کاین است رهِ کسبِ کمال ای درویش

۲۰۷

در سینهٔ تست چشمهٔ آبِ حیـات / تا کی طلبی سراب را در فلوات
آن کس که برد راه به بینش، نبرد / در کوشش اکتساب ذاتش اوقات

۲۰۸

پیـری دیدم جامعِ اخبـارِ رسول / از چهـرهٔ او پـدیـد آثـارِ قبول
گفتم چکنم که بِه شود حالم؟ گفت: / خاموشی و بُردباری و ترکِ فضول

۲۰۹

اندوه و بلا دلیلِ قُرب است و ولا / تاریکی شب مخبرِ صبح است وضیا
در فکر نگر حاصل و موصل تقدیم / در ذکر نگـر فانی و ره بـر به بقا

۲۱۰

در جانِ منی و از تو من هستم دور / چشمم به تو روشن و به دیدارِ تو کور*
مشکلتر ازین کِـرا فِتَد واقعه‌ای / تو با من و من از تـو جدا و مهجور

* اصل / دور | |.

۲۱۱

از زخمهٔ یار در کنــارش چورباب گویا، و از او بیخبرم در همه باب

بر پشتِ شتر سوار و گم کرده شتر در بحرِ زلال غــرق و جویندهٔ آب

۲۱۲

یــاری داری نهفتــه در خــانــه دل کــز طلعتِ اوست ماه و خورشید خجل

عمرت همه صرف گشت در جُستنِ یار دردا کــه از او بیخبــری و غــافل

۲۱۳

گه لاف زنم که با من است آن شهزاد آن اصلِ مراد کــلّ و آن کــلِّ مراد

گه نــوحه کنم ز دردِ هجــر و فریــاد کز خــرمنِ وصــلِ او نــدارم جز باد

۲۱۴

بشنو بنگر به گوش و چشم و دل و جان کــاینجا نرسد کسی بــه تقریرِ زبان

در قطره نگر گُم شده دریــای محیط در ذرّه ببین تن زده خــورشیدِ جهان

۲۱۵

بد کردم و اعتــذار بدتر ز گنــاه چون هست درین مدرسه دعوی تباه

دعوی وجود و دعــوی قدرتِ فعل لا حــــول و لا قــوّة الاّ بــالله

۲۱۶

ای نامِ خدا بگوی جز نــام خدا یــاد آر حقوق و حق و انعــام خدا

بس شربت لطف خوردی ازجام خدا پیش از شب و از روز در ایّام خدا

۲۱۷

آنی که ترا نه آن* توان گفت نه این زان رو که مبرهنی ز اوصاف و یقین

آدم چه زیان کرد ز گفتــار یقین گــر گفت ز روی طعنه آدم را طین

۲۱۸

یکتّیست ولی نه آن یکی کش دانی یکــیّ که نبــاشد آن یکی را ثــانی

خــود را ز قیــودِ خود اگــر برهانی دانیــش نــه از دلایــلِ بــرهــانی

* اصل / ترانه تو آن ||.

۲۱۹

او هست نهان و آشکـــار است جهان بـــل عکس بـــود شهودِ اهـــلِ عرفان
بـــل اوست همه چه آشکار و چه نهان گـــر اهلِ حقی، غیرِ یکی هیچ مدان

۲۲۰

بسیـــار مثل زدیم و گفتیـــم مثال مقصـــود مبیّن نشد از راه مثـــال
چون کشف غرض بُوَد به گفتار محال بیهوده زَنَخ زدیم روز و مه و سال*

۲۲۱

عالم همه حیله است و پندار و خیال ممکن شده از قدرتِ حق امرِ محال
دانی که چنین است توهم بی اشکال هرگه که بدین حال شدی از احوال

۲۲۲

جز صحبتِ عارفـــانِ کامـــل مگزین جـــز جانبِ بندگـــانِ مقبل منشین
شد هیـــزمِ تیره، نـــور از صحبتِ یار شد زنده غـــذا چو گشت بازنده قرین

۲۲۳

ای دیده ســـراب را و پنداشته** آب ای واقعهٔ تـــو بـــوده در واقـــع خواب
هان تا نشوی به کشفْ مغرور که هست آن کشفِ حجـــاب برتو نوعی ز حجاب

۲۲۴

بر عقل چو کشفِ پرده‌ها بود محال عقل از پسِ پرده کرد از عشق سؤال
تا هست رونده هستیِ اوست حجاب ور نیست شود که بهره یابد ز وصال

۲۲۵

بنگر که چه گفت عشق با عقلِ سلیم من خضـــرِ زمانم و تـــو موسیِ کلیم
خواهی که شوی ز صحبتم برخوردار یکسوی نِه اعتـــراض و بنمـــا تسلیم

۲۲۶

در ســـایه نگر که جوید از نـــور وصال تـــا ســـایه بُوَد سایه، بَوَد وصل محـــال
از تیرگیِ وجودِ خود ســـایه چو رست شد نور و ز نقص یافت ره سوی کمال

* اصل / ز نخ شدیم و روز و مه سال ||.

** اصل / سراب راه پنداشته ||.

۲۲۷

پیوسته ز کارِ خویش حیرانم من — زیرا که ز چشمِ خویش پنهانم من
هم جمله تویی و هم منم جمله ولیک — چون درنگرم هیچ نمی‌دانم من

۲۲۸

ای هم تو نه من، من نه تو، من تو، تو من — هم جان و تنی و هم نه جـانی و نه تن
مشـرک باشد کسی که او غیرِ تو دید — کافـر باشد کسی که گفت از تو سخن

۲۲۹

تن مرکبِ تُست حق تن را بشناس — بل راکب و مرکبْ بدن را بشنـاس
از خـود بخدا ره نتـوانی بـردن — از خود بخودآ° و خویشتن را بشناس

۲۳۰

من از تـو جدا نبوده‌ام تـا بودم — این است دلیلِ طـالع مسعودم
در ذاتِ تـو ناپدیدم ار معـدومم — وز نـور تو ظـاهرم اگر موجودم

۲۳۱

جانی و جهانی و نه جانی نه جهان — پیـدا و نهانی و نه پیـدا و نهان
چیزی که فرا نگیردش عقل و بیان — موضوع قضیّـه گفتن او را نتوان

۲۳۲

ای آن که تویی حیاتِ جانِ جانم — در وصفِ تو گرچه عاجز و حیرانم
بیناییِ چشمِ من تـویی می‌بینم — داناییِ عقلِ من تـویی می‌دانم

۲۳۳

با ما سخنی جز سخنِ عشق مگوی — وز ما ادب و رسوم و اخلاق مجوی
ما چون گوییم وصَولَجان قدرتِ او — بی‌شبهه ززخمِ صَوْلَجان گردد گوی

۲۳۴

مجنونم اگـر بی‌ادبم معـذورم — از دانش و عقلِ مردمان بس دورم
مختـار نمـاینده ولی مجبـورم — مقبوض و حزین شکل ولی مسرورم

° اصل / از خود بخدا || .

۲۳۵

قومی عملِ خود به قضا می‌بندند — منکر به قضاش بی وجودی چندند
گویند قضا و غافل از سرِّ قضا — بر سبلت و ریشِ یکدگر می‌خندند

۲۳۶

چون نیست ترا وقوف بر سرِّ امور — آن بِه که ز تفتیشِ قَدَر باشی دور
تا کی گویی که: بود تقدیر چنین — سابق به زبان نیست قدر بر مقدور

۲۳۷

پاکی و منزّه از کجا و کَی و چون — کارِ تو ز علّت است و ملّت بیرون
قسمت چو ز تُست شاکریم و ممنون — گر بهرهٔ ما بُوَد همه خوردنِ خون

۲۳۸

هر عین و صفات عین بد یا نیکو — نقشیست ز خامه یدِ قدرتِ او
نقّاشِ ازل بد نکشد نقش ولیک — بد دیده و بد گفته گروهی بد گو

۲۳۹

ماهی صفت ار چه گوش داریم کریم — بگشاده چو دام چشمها بی بصریم
بیداری ما و خوابِ ما هردو یکیست — چون ما ز صُوَر ره به حقایق نبریم

۲۴۰

خواب است و خیال این جهانِ فانی — در خواب کجا حقیقتِ خود دانی
چون روی بسوی آن جهان گردانی — پیدا شودت حقایقِ پنهانی

۲۴۱

آن روز که این خواب معبّر گردد — وین شبهت و اشکال مقرّر گردد
هر صورت و شکل رنگِ سیرت گیرد — هر صورتِ نیک و بد مصوّر گردد

۲۴۲

خواهم که کنم به کشفِ اسرار قیام — لیکن گردد به وقتِ تسوید کلام
تحریر و نشان نقاب رخسار مراد — تقریر و بیان حجاب مقصود و مرام

۲۴۳

بحرِ سخن ار چه در دلم دارد جوش — مانندهٔ ماهی شب و روزم خاموش
کان محرمِ راز، رازِ من می‌شنود — بی واسطهٔ زبان و بی زحمتِ گوش

۲۴۴

اشکال به اشکال مبـــرهن نشود / احـــوال به اقـــوال مبیّن نشـــود
اسرارِ قضا که از زبان* بیرون است / در شـــرح و در احوال معیّن نشود

۲۴۵

دُرهای حقـــایق و معـــانی سفتم / اســـرارِ یقین را ز کسی ننهفتـــم
وان راز که از مقالت آمد فـــراز** / بی آلت و بی حرف و عبارت گفتم

۲۴۶

عشق است مرا امام و خاموشی دین / کاندر خمُشی یافته‌ام نـــورِ یقین
بس در دهنم خاکِ سیه باید کرد / گرمن به سخن، دهن گشایم پس ازین

* اصل / زمان ||.
** اصل / هزار ||.

٤

رموز العاشقين

حكيمى

من بـه بسم الله الـرحمن الرحیم — چـون شدم ایمن ز شیـطانِ رجیم

هـم بحمـد الله ربّ العـالمیـن — کـردم آغـازِ رمـوز العـاشقیـن

أیّها العشّاق معشـوقی کجـاست — کوچنان عاشق، که با صدق و صفاست

اولین چیزی که بـود آن عشق بود — عشق آنـدم حق نمود و صـدق بود

۵ عشقْ نـورِ عقل و روحِ اعظم است — اسمِ اعظمْ عشق را در خاتم است

خـاتمِ پیغامبـران محبـوبِ حـق — مصطفی آن طـالب و مطلوب حق

آن حبیبِ حق رسـول المـرسلین — آن رسـول رحمـة للـعـالمیـن

در حدیث از وی به یاران این رسید — هر که عاشق گشت و مُرد، او شد شهید

نحـنُ آمـنّـا و صـدقـنـا بِـهِ — نحـنُ عشّـاقٌ تعـشـقّنـا بِـهِ

۱۰ عشق را از دل بجو، از جان طلب — عشق را از سینـهٔ خاصـان طلب

عشق را خـود در دلِ دیوانـهْ جوی — عشق چون گنج است در ویرانهْ جوی

عشق جوی و عشق جوی و عشق جوی — گر سخن گویی همه از عشق گوی

عشق از نـورِ وجـودِ مطلق است — عشق دریا، عقل در وی زورق است

عشقِ حق در نورِ حق مستغرق است — در حقیقت نورِ حق عینِ حق است

۱۵ نورِ مطلق عقل را جز عشق نیست — نورِ عاشق جز صفا و صدق نیست

آدم و حـوّا بـرای عشـق بـود — عشـقِ یـوسف با زلیخا صدق بود

هست کُـرسی، مسندِ تعظیمِ عشق — عـرشِ قدسی مکتبِ تعلیمِ عشق

لـوحِ عقل از اَبْجَـدِ اغیـار شوی — تـا ز اَبْجَد نگـذری هَـوَّز مگوی

ابجـد و هـوَّز رقـومِ عـاشقیست — ابجـد و هـوَّز به وقت کودکیست

۲۰ سرِّ توحید است الف، ای طفلِ راه — نیست حـرفی بی الف، بی اشتبـاه

مـن کجا و سـرِّ توحیـد از کجا — از کجـا تحقیق و تقلیـد از کجا

من کجـا بودم، درافتـادم کجـا — هـم ز دستِ عشـق افتـادم کجا

گـر پریشان شد سخن معـذور دار — هـر که دیـوانه شـد و پرهیـزگار

دل پریشان شد به کفرِ زلفِ دوست — حالِ جان هم زان رُخ نیکو نکوست

ب ۹. مک / و صدقت به + نحن و عشاق ||. ۱۳. مک / وجود مصطفاست ||.
ب ۱۶. مک / ز بهرِ عشق است ||. ب ۱۸. مک / اغیار بشو ||. ب ۲۱. مک / وز کجا تقلید و تحقیق از کجا ||.

۲۵ باز می‌بینی چه بازی می‌کنم؟ در حقیقت هم مجازی می‌کنم
چشمِ خوبان را دگر نرگس مگوی چشمِ جان بگشا و این با کس مگوی
زلف خود پیشِ زنخدان گو مباش طفل دل را گوی و چوگان گو مباش
حُسنِ مطلق را چه حاجت زلف و خال گو سیه شو خال و زلف آشفته حال
عشق باید یا حقیقت یا مجاز شد مجازی عشقِ محمود و ایاز
۳۰ نی غلط، این عشق خود یک جوهرست زرِّ خالص هرکجا باشد زر است
چون یکی گردد حقیقت با مجاز پس سخن کوتاه شد عمرت دراز
بشنو از عشقِ مجازی یک سخُن آن سخن را همچو دُر در گوش کن
این مجازی با حقیقت رهبر است هم طریقت را شریعت رهبر است
عشق بر طالب اگر غالب شود آن زمان مطلوب هم طالب شود
۳۵ اوّل از معشوق پیدا گشت عشق بر جمالِ خویش شیدا گشت عشق
هر کجا عشق است صدق آنجا بُوَد هرکجا حُسن است عشق آنجا بُوَد
بی‌صفا و صدق نبوَد عشق هیچ صدق اگر باشد نباشد فِسْق هیچ
صحت اندر عشق بی‌علّت بُوَد زان که علّت مانعِ صحت بُوَد
عشقْ اَلْحَق جوهرِ بی‌صحت است هرکه او عاشق نشد، بی‌همّت است
۴۰ داشتم وقتی نگاری دلبری دلبری دردل‌بری، جانْ‌پروری
نرگسین چشمی، بنفشه سنبلی مشکبویی، عنبرْافشان کاکلی
بود چشمش مست و عقلش می‌پرست کرده عقلم را دو چشمش مستِ مست
تا سوادِ نور چشم او بدید چشم نرگس گشت از حیرت سفید
چون گلِ رویش چو شمعی برفروخت ز آتشِ آن گل، دلِ لاله بسوخت
۴۵ سرخ گشتی گل ز شرمِ رویِ او مشک را دل خوش شدی از بوی او
چشم او وقتی که گشتی مستِ خواب داشت زلفش چون مگس را پیچ و تاب
سرو در عشقِ قدش ثابتْ‌قدم ماهِ نو از ابرویش بسیار کم
گر شعاعِ روی او تابان شدی ماه و خور چون ذرّه سرگردان شدی

ب ۲۸. مک / حسن حق را چه باشد خال و زلف + گو سیاه شد خال و آشفته حال زلف ||.
ب ۴۱. مک / مشکموئی ||. ب ۴۲. مک / مست طشت ||. ب ۴۵. مک / ز شوم روی ||.

بـود چشمش جـادوی سحرآفرین / آفـرین باد، آفـرین بـاد، آفـرین
۵۰ روزِ اوّل رُخ نـمـود و دل رُبـود / آخـرش دیدم کـه قصدِ جان نمود
تُـرک چشمش از کمـانِ ابـروان / زد به هریک غمـزه تیری جانْستان
گر جفـا کردی، وفا کـردی دلم / جنگ کردی او، صفـا کردی دلم
جان و دل بـودی دل و جانِ مـرا / کفـرِ زلفش بُـردی ایمـانِ مـرا
چشمِ مستش را چـو مهمان کردمی / دل کبـاب و سینه بریـان کردمی
۵۵ این که گفتم بـود در عشقِ مَجاز / خـواهم ازعشـقِ حقیقی گفت بـاز
این نه افسـون است نی افسـانه‌ای / عقـل شد در عشق چـون دیوانه‌ای
عقل جـان و عشق چـون جانانه‌ای / عشقْ خویش و عقل چون بیگانه‌ای
عشقْ گنج و عقل چـون ویرانه‌ای / عقلْ دریـا عشق چـون دُردانه‌ای
عشق بـاشد مـرهمِ دلهـای ریش / عشق صد بیگانه را سازد چو خویش
۶۰ عشقْ دریا، عقل همچـون قطره‌ای / عشقْ مِهر و عقل همچـون ذرّه‌ای
عقـل کُـل در فهـمِ او لا یَعْقلی / نفسِ کُل در علم او چـون جاهلی
عقل اگـر آیینـهٔ معنی نمـاست / عشق خـود آیینهٔ گیتـی نمـاست
عقل اگـر شهبازِ چترِ غیـرت است / عشق خـود سیمرغِ قافِ قُربت است
در روایتهـا چنین کـردند نقـل : / در ازل بـر عشقْ عاشقْ گشت عقل
۶۵ عقلْ مجنـون عشق چون لیلی شده / عقل صورت عشق چون معنی شده
عقل را با عشق اگر مهـر و وفاست / عشق را با عقل هم صدق و صفاست
عشق شمع و عقل همچون شمعدان / این یکی چون تن ولی آن یک چو جان
دل به جان و جان به جانان زنده گشت / جان به جانان زنـدهٔ پاینده گشت
عشق را در هـر محل خاصیت است / زین سبب دل را به عشق اُنسیت است
۷۰ عشقِ عاشق سر بسر مهر و وفاست / عشقِ معشوقان همه جور و جفاست
عشق یک رنگ است همچون آفتاب / یـا به بی‌رنگی بُـوَد مـانندِ آب
آب انـدر شیشه رنگـی می‌دهـد / شیشه سـازد آب را همـرنگِ خود

ب. ۵۰. مک / دل ببرد + جان ببرد ||. مک / جنگ او کردی ||. ب ۵۵. مک / گفت راز ||.
ب ۵۹. مک / عشق باشد بهرِ دلهای ریش ||. ب ۶۳. مک / چترِ عزّت ||. ب ۶۸. مک / دل ز جان ||.
ب ۶۹. مک / انثیتست ||. ب ۷۰. مل / عشق معشوق ||.

رنگِ خورشیدست مطلق همچنین — همچنین باشد محقَّق، همچنین
أیّها العشّاق از حقّ الیقین — در حدیثِ قدسی آمد این چنین:
۷۵ گفت: من چون گنجِ پنهانی بُدم — من نه جسمانی نه روحانی بُدم
عشق از آن رو کرد خود را گنج نام — تا که سازد در دلِ ویران مُقام
جمله باهم آشنا بُد در ازل — عین آدم بود حوّا در ازل
در ازل عالم همه یک رنگ بود — سنگ گوهر بود و گوهرْ سنگ بود
آنچه گوهر داشت آن هم سنگ داشت — هم سفید و هم سیهْ یک رنگ داشت
۸۰ رنگِ یک‌رنگی ز بی‌رنگی شود — آن زمان رومی همه زنگی شود
چون ز یک‌رنگی همه رنگی بُوَد — گر خُمِ وحدت شنودی این بُوَد
از خُم وحدت، مَیِ رنگین بنوش — نیش غم چون شربت نوشین بنوش
با تو از وحدت بگفتم یک سخُن — دُرِّ یکتا یافتی در گوش کن
در خُمِ وحدت شرابِ عشق بود — عالمی مست و خرابِ عشق بود
۸۵ عالمِ وحدت مقامِ عشق دان — خطبهٔ وحدت به نامِ عشق‌خوان
تو ز عاشق نه نشان دانی نه نام — تو چه دانی عشق چه، عاشق کدام
دور افتادیم از مقصود باز — بازگوییم شمّه[ای] از اهلِ راز
عشق پنهان بود معشوق آشکار — عاشق و معشوق باهم برقرار
خواست حق تا فاش سازد سرِّ عشق — تا شود بر خلقْ روشن، کذب و صدق
۹۰ عشق را بر عینِ عالم جلوه داد — حُسنِ حوّا را بر آدم جلوه داد
عشق در آفاق وانفس فاش گشت — پس دلِ تنگم چگونه جاش گشت!
قلبِ عاشق عرشِ رحمان آمدست — اینچنین دل بهتر از جان آمدست
در حدیثِ قدسی آمد سرِّ عشق — عقل را پیش آورو بشنو به صدق
کُنْتُ کَنْزاً هست اشارت با وجود — چیست مَخْفِیاً چو غیر از حق نبود

فی الحدیث القدسی

کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ أنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِکَیْ اُعْرَفَ*.

ب ۷۹. مک / آنچه گوهر را بود سنگ را بود ||. ب ۸۲. مک / بخور + بخور ||. ب ۸۹. مک / خواست عشق تا فاش سازد راز حق ||. *. مک / لا عرف ||.

تعریفِ حُبِّ عشق

۹۵ چون در آن حضـرت نباشد جز اَحَد — پس اَحَد از غیرِ خود مخفی بُـوَد؟
عشقِ حقْ اَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرف شناس — حُبِّ حقْ عشق است از روی قیاس
معنی حُـب چیست، یعنی دوستی — صورتش عشق است و معنی دوستی
عشـق یعنی دوستـیِ بـر کمـال — موجبِ این دوستی حُسن و جمـال
عشـق افـراطِ محبت گفتـه‌انـد — دُرِّ ایـن معنی نـازک سفتـه‌اند

العشق افراط المحبّة

۱۰۰ معنیِ افـراط گـویم با تـو خود — معنی افـراط بگـذشتن ز خـود
در حقِ حقْ خود نشـاید گفت حد — چـون نباشد حد، ز حد چون بگذرد
حُبِّ مفرط چیست، حب کامل است — این محبّت، حُبِ حق را شامل است
عـارفِ اَحْبَبْتُ اَنْ اُعْـرَف شوید — پس خَلَقْتُ اَلْخَلْق را هم بشنـوید
پس مـراد از آفـرینش عشق بـود — نـورِ چشمِ اهلِ بینش عشق بـود
۱۰۵ درحـدیثِ قـدسی آمـد ازخـدا: — دوستـدارم هـرکه بشناسـد مـرا
تا که خود من دوست دارم دوست را — مغـز می‌خواهم، نخواهم پوست را
تن مثالِ پوست بـاشد مغـزْ جان — گر تو خواهی مغز، بشکن استخوان
هرکه را من دوست دارم می‌کُشـم — جـانْش از تن می‌بـرآرم می‌کشم
دوست دارم دوستـدارِ خـویش را — جـان برآرم دوستـدارِ خـویش را
۱۱۰ می‌کُشم عاشق، دیت هم می‌دهم — سُـور می‌بخشیم و مـاتم می‌دهم
می‌شوم خـود خونْبهای عاشقـان — می‌کنم خـود را فـدای کُشتگان
پس اگر کُشته شود عاشق چه بـاک — یا قتیل العـاشقین رُوحی فـداک
همچنین سـالک هم از عین فنـا — یـافت در عیـنِ فنـاعین اَلْبقـا
چون شود سالک فنـا، واصل شود — از فنـای او بقـا حـاصل شـود
۱۱۵ این بُـوَد سـرِّ وصـول و اتحـاد — ای مقلـد همچنین کـن اعتقـاد
زین سخن سرِّ اَنَـا اَلْحـقّ فهم شد — عقلِ نـادان زین سخن در وَهْم شد
بعداز آن سرِّ اَنَا اَلْحق گـوش کن — استمـاعِ آن به گـوشِ هوش کن

ب ۹۵. مک / مخفی نَبُد ||. ب ۱۰۵. مک / در حدیث آمد از خدا با مصطفا ||.
ب ۱۰۸. مک ۱۰۸ / می برآرم برکشم ||. ب ۱۱۱. مک / جانبهای ||. ب ۱۱۵. مک / ای محقق ||.

جامِ مَیْ تلخ است لیکن نوش کن | دم مزن دم درکش و خاموش کن
نکته‌ای از عشقِ مطلق بشنوید | در میان سرِّ آنا اَلْحق بشنوید
۱۲۰ عشق را با کفر و ایمان کار نیست | عشق را با وصل و هجران کار نیست
کفرْ هجران باشد و ایمانْ وصال | وصل و هجران هست در وحدت محال
عشق را جز با دل و جان نیست کار | عشق را با این و با آن نیست کار
عشق از اسرارِ حقّانی بُوَد | حق نه جسمانی نه روحانی بُوَد
حق منزّه باشد از غیب و شهود | حق مقدّس از عدم، هم از وجود
۱۲۵ چون وجودِ حق وجودِ مطلق است | در وجودِ او همه مستغرق است
گر تو می‌خواهی که گردی حقْ‌شناس | رَو مقیّد را ببین، مطلق شناس
چون مقیّد محو در مطلق بُوَد | پس اگر گوید آنا اَلْحق حق بُوَد
چون که ناسوتِ توفانی شد تمام | در بقا لاهوت شد قائم مقام
صورتِ ناسوت جسمانیّت است | معنی لاهوت روحانیّت است
۱۳۰ عقل را گر کشف گردد سرِّ روح | یافت در توحید مفتاح الفتوح
کی شوَد مکشوفِ روح غیبی‌اش | از قُلِ اَلرّوحُ مِن أمرِ ربّی‌اش
در نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحی نگر | سرِّ «رُوحِی» فهم کن بی‌دردِ سر
نَفْس و روح و عقل و جان را بی‌شکی | هست پیشِ عارفانْ معنی یکی
پس مراد از نفس اینجا روح شد | بابِ این معنی ترا مفتوح شد
۱۳۵ پس نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ روحی شناس | عقل و نَفْسَت را ازینجا کن قیاس
باز می‌بینی کجا افتاده‌ام | پرده از سرِّ نهان بگشاده‌ام
من کجا و سرِّ توحید از کجا | سرِّ وحدت را که داند جز خدا
گفتم از عشقِ حقیقی اصل راز | باز گویم قصّهٔ عشقِ مجاز
از حقیقت گر کسی آگاه نیست | در طریقت کم ز طفلِ راه نیست
۱٤۰ طفل را دانی که بازی بس بُوَد | طفل را عشقِ مجازی بس بُوَد
دل رباید طفل را نقش و نگار | نقش باشد زلف و خالِ آن نگار

ب ۱۱۹. مک / نشنوید || . ب ۱۳۰. مک / عقل را اگر گردد کشف سرّ روح || .
ب ۱۳٦. مک / من کجا سخن از توحید کجا || . ب ۱٤۰. مک / طفل را یابی || .

دل پریشـــان می‌شود از زلـفِ یار / می‌شود آشفتـهٔ حـــال و بیقـرار
خـــال و زلفش دانه و دامِ دل است / زلـفِ بی‌آرامش آرام دل اســت
نرگس از آن چشمِ مَیگون مست شد / ســرو هم در پیشِ قدّش پست شد
۱۴۵ پیشِ زلفِ آن رخ چو شمعی برفروخت / در شبِ تیـره‌دلِ عاشق بسـوخت
روی او چــون شمع و دلْ پروانه‌ای / زلفِ او زنجیـر و دلْ دیـوانه‌ای
شد دل و جان زلف و رویش را مقام / جان و دل را روی و زلفش صبح و شام
ابــرویش محــرابِ جان شد در نماز / نازِ چشمش گشت دل را درنیــاز
ابــرویش پیوسته در جان کرد جای / از ســرِ زلفش دلْ افتــاده ز پــای
۱۵۰ آن لبِ جانبخش اگــر خنده کند / کُشتگــانِ عشــق را زنــده کنـد
بــاز دل از یــادِ آن لب خون شده / جــان ز تن در جستنش بیرون شده
چون دهــانش کم شده دل در طلب / آن دهــان آورده جانها را بــه لب
گــر لبش خواهد دلم، جــان آورم / پیــشِ کفــرِ زلفش ایمــان آورم
عشق را جز با دل و جان نیست کار / عشق را با کفر و ایمان نیست کار
۱۵۵ عاشقان گر کفر و ایمــان گفته‌اند / کفر و ایمان وصل و هجران گفته‌اند
عشق در تــوحید ســرِ وحدت است / ســرِّ وحدت غیرِ وصل و فرقت است
چون که در وحدت نشد هجر و وصال / کفر و ایمان گشت در وحدت محال
ســرِ وحدت پیش ازین هم گفته شد / هم دُرِ یکتــای وحدت سفتــه شد
عقــل در بحــرِ محبّت غرق گشت / عشق در دریای وحدت صرف گشت
۱۶۰ بــاز وصــفِ عشقبــازی بشنــوید / عشقْ‌بــازی نیست بــازی بشنوید
عشقِ جــانِ عاشقان بازیچه نیست / عشقْ جان است و به جان بازیچه نیست
عشقبــازی پــاکبــازی گــفتــه‌ام / گــرچه در عشق مجــازی گفته‌ام
نی غــلط گفتم حقیقت یــا مجاز / عــاشق اندر هردو بــاید پــاکباز
پــاکی عشقِ مجازی صادقی است / صادقی یعنی نه کارِ فاسقی است
۱۶۵ بــاز گویم چیست شــرطِ عاشقی؟ / تــوبه کردن از فجــور و فــاسقی
عشق خود صدق است دانی صدق چی / راست بشنــو، صدق یعنــی راستی

ب ۱۴۴. مک / نرگس آن چشم ||.
ب ۱۵۱. مک / لب چون شده ||. ب ۱۵۲. مک / چون دهانش تنگ شده ||.

راستکاریْ رستگاری گفته‌اند / این سخن از دوستداری گفته‌اند
شرط دیگر هست عاشق را طلب / از طلب جُستن میاسا روز و شب
شرطِ دیگر در طلب جِد آمدَست / این حدیث از پیشِ سیّد آمدَست
۱۷۰ مَنْ طَلَب شیئاً وجِدّ قَدْ وَجَد / بین چه موزون شد حدیث از لفظِ قَدْ
من طلب کردم بشرطِ مَنْ طَلَب / یافتم مطلوبِ خود را روز و شب
پاک گردان عشق را از چرکِ شرک / نیست در خرقه بتَر از شرکْ چرک
خرقهٔ آلوده اوّل پاک کن / خرقهٔ آلوده بر تن چاک کن
خرقهٔ تن پاک نَبْوَد چاک زن / پس قدم بر تارکِ افلاک زن
۱۷۵ پاک کن دل را ز شرک و اشتباه / خرقه خواهی سبز کن، خواهی سیاه
خرقه‌های زرق ازرق گو مباش / رنگِ اهلِ حق به ناحق گو مباش

اَلْفَقْرُ سِرٌّ مِن أسرارِ اللهِ تعالی*

رنگِ اَلْفَقْرُ سَوادُ اَلْوَجه بشوی / بعدازآن اَلْفَقْرُ فَخْری خود بگوی
رفت از دستم عنانِ اختیار / دل ز پای افتاد هم زین رهگذار
من کجا و دعوی فقر از کجا / فقرْ سرّی دان ز اسرارِ خدا
۱۸۰ عشق یک بابست از ابوابِ فقر / اینچنین نقل است از اربابِ فقر
عشق پیشِ فقرْ خود بازیچه است / فقر در پیشِ خرد بازیچه است
بی‌خرد کی باشد اندر خوردِ فقر / رَو خِرَد را ساز غمْ‌پروردِ فقر
فقرْ فخرِ پادشاهِ انبیاست / فقرْ کارِ انبیا و اولیاست
فقرْ سرِّ غیبِ مطلق آمدَ ست / در حقیقت فقر از حق آمدَست
۱۸۵ فقر از مُلکِ سلیمان برترست / فقر هم از کفر و ایمان برترست
فقر کفر و فقر ایمان گفته‌اند / فقرُ فخری جمله ایمان گفته‌اند
کفر باشد گر بگویی: لا إله / پس به إلاّ اللّه خواه از وی پناه
کفر و ایمان شد قرین یکدیگر / کفر و ایمان فقر شد هم سر بسر
این سخن آن صاحبِ اسرار گفت / بین که قطب العارفین، عطّار گفت:

ب ۱٦۷. مک / رستگاری راستکاری ||. *. مک / «الفقر ... تعالی» ندارد ||. ب ۱۷۷. مک / شوی || ب ۱۸۲. مک / غم خورد فقر ||. ب ۱۸۳. مک / فخر و فقر پادشاه ||. ب ۱۸٦. مک / فقر و فخری ||.

۱۹۰ عشق سوی فقر در بگشایَدَت   فقر سوی کفر ره بنمایَدَت
عشق را با کافری خویشی بُوَد   کافری خود مغزِ درویشی بُوَد
گر نویسم سالها اوصافِ فقر   نقطه‌ای نَبْوَد ز فیِ قاف فقر
بازگویم قصّهٔ عشقِ مجاز   عشق خود کاریست بس دور و دراز
شرطِ دیگر در محبّت، محنت است   بر دلْ این محنت به از صد منت است
۱۹۵ عاشقان! سرِّ محبت بشنوید   در محبّت سرِّ محنت بشنوید
گرچه در محنت سخن کوتاه بِهِ   هم بگویم تا نمانَد مشتبه
صورتِ لفظِ محبت، محنت است   صنعتِ تجنیس هم خوشْ صنعت است
أیُّها العشّاق عاشق مبتلاست   چشمِ سرخِ دلبران عینِ بلاست
عشقبازی محنت و درد و غم است   محنت و درد از خواصِ آدم است
۲۰۰ نیست در خوردِ ملا یک دُردِ دَرد   هست دُردِ دَرد خوردِ مردِ مرد
آورم تصحیح این گفتار را   بیتِ شیخ العارفین عطّار را:
قدسیان را عشق هست و درد نیست   درد را جز آدمی درخورد نیست
کفر کافر را و دین دیندار را   ذرّه‌ای دردت دل عطّار را
یافتیم از غصّهٔ محنت خلاص   هم شدیم از غصه و محنت خلاص
۲۰۵ شرطِ دیگر چیست عاشق را، وفاست   گرچه از معشوق هر ساعت جفاست
در جفای یار اگر گردی فنا   در وفای سرمدی یابی بقا
خود فنا از خویش وارستن بُوَد   در بقای دوست پیوستن بُوَد
امتثالِ امرِ «مُوتوا» مشکل است   بارِ «قَبْلَ أنْ تَمُوتُوا» مشکل است
مصطفی اَلْموت، راحت گفته است   تعزیت را استراحت گفته است
۲۱۰ آمد از حقّ راحتِ این تعزیت   گفته بودم در حدیثِ قُدْسیَت
عاشقان را تعزیت هم می‌دهم   کُشتهٔ خود را دیت هم می‌دهم
کارِ عاشق نیست جز محنتْ کَشی   کارِ معشوق است خود عاشقْ کُشی
سرِّ این معنی چو گفتم پیش ازین   لاجرم اینجا نگفتم بیش ازین

ب ۱۹۴. مک / دل را این محنت ||. ب ۲۰۴. مک / هم شدم زان غصه و محنت خلاص ||. ب ۲۰۸. مل / امتثال موتوا موتو مشکل است ||. ب ۲۱۰. مک / آمد حق را راحت ||.

شـرطِ دیگر عاشقی را صابریست | در بـلا صابـر نبودن کـافریست
۲۱۵ درد عـاشق را دوا جـز صبر نیست | صبر جـز در خـوردِ یارِ فرد نیست
صبـر را معنی چه باشد حبسِ نفس | سـاز در زندانِ محنت، نفسْ حبس
گفته‌اند اَلصَّبْـرُ مِفْتـاحُ اَلْفَـرَج | در شریعت کی روا بـاشد حَـرَج
صبـر و تسلیم و رضـا ایمان بُـوَد | جای صـابر روضهٔ رضـوان بُـوَد
هست صابـر همنشینِ ذوالجـلال | گرچه حق را هم نشستن شد محال
۲۲۰ صبرِ عـاشق هست بـر رنج و تعب | در تعب کن صبر، بی‌صبر از طلب
از طلب هرگـز میاسـا روز و شب | خود شُنُـودَستـی حدیثِ مَنْ طَلَب
چون کسی مطلوب یـابد بی‌طلب | چـون شود حاصل مسبَّب بی‌سبب
از طلب مطلوبِ طالب حاصل است | در طلب چون جِد نماید واصل است
بـاز می‌بینـی کـجا افتـاده‌ام | رفتـه از دست و ز پـا افتـاده‌ام
۲۲۵ من کجا، مطلوب و طالب از کجا | از کجا مغلوب، و غالب از کجـا
گـاه بر من عقـلْ غالب می‌شود | گه گهی عشقم مصاحب می‌شود
عقل اگـر غـالب شود فـرزانه‌ام | عشق اگـر غالب شـود دیـوانه‌ام
عقـل در عقلـم نمایـد رهبـری | عشـق در ایمـانم آرد کـافـری
گـاه عقلم در شـریعت می‌کشـد | گـاه عشقم در حقیقـت می‌کشد
۲۳۰ عقلْ گاهَم سـر به حکمت می‌زند | عشق را هـم در طـریقت می‌زنـد
من کجا، عقل از کجا، عشق از کجا | از کجا ذوق، از کجا صدق از کجا
فسق را کـردند یـاران عشقْ نام | کذب را کـردند ایشان صدق نام
باز کذب و صدق لافِ عالمی است | عقل را در علم و حکمت حاکمی است
حاکمی کم جو، حکیمی را طلب | عالمی کم کـن، حلیمی را طلب
۲۳۵ من حکیمی کرده‌ام خـود را لقب | خـود لَقَب هرگـز نباشد بی‌سبب
شاهْنـامِ مـن حکیمی کـرده‌اند | این هم از بهـرِ حلیمی کـرده‌اند
در غـزل گویم حکیمی نام خویش | می‌بـرم در شعر ننگ و نام خویش

ب ۲۱۹. مک / همنشینی ||. ب ۲۲۱. مک / حدیثِ آن طلب ||. ب ۲۲۶. مک / گاه گهی ||.
ب ۲۳۲. مک / کذب گذاردند یاران صدق نام ||. ب ۲۳۶. مک / شهره نامم حکیمی کرده‌اند ||.

بــازگشتم مبتــلای ننگ و نــام   تــرک ننگ و نام گفتم والسّــلام
بــازگــویم قصّــه‌هــای عــاشقی   هم به صــدقِ دل شنو گر صادقی
۲۴۰ شرطِ دیگــر در محبّت غیرت است   غیــرتِ عاشق نه بهرِ عبرت است
آتــشِ غیــرت بســوزد غــیــر را   کعبــه را برهم زنــد، هم دیــر را
آتــشِ غیــرت بســوزد عشــق را   هم به آبِ صــدق شــوید فسق را
غیــرتِ عشّــاق اصلِ محکم است   غیــرتِ معشوق رکنِ اعظــم است
غیــرتِ او محــو کــرد اغیــار را   تــا نبیند غیــرِ یــار آن یــار را
۲۴۵ عــاشق از غیــرت نسازد با رقیب   گــرچه او باشد نگهبــانِ حبیب
گویم از جــور رقیبان یک سخُــن   گر دروغست آن سخن، باور مکن
بین که از غیــرت رقیبِ بَدْ سگال   کُشت عاشق را، نتــرسید از وبال
نی غلــط گفتــم رقیبِ شــوم را   هیچ غیــرت از کجــا باشد کجا
آن رقیبِ شــوم خود بی‌غیرت است   غیرتِ او خود ز جهل و حیرت است
۲۵۰ هرکه بی‌غیرت بُــوَد بی‌همّت‌است   مــردِ بی‌همّت سزای لعنت است
گــر کند بر عاشقان جوری رقیب   یا رب از جورش مکن هم بی‌نصیب
هم ببــازی نکته‌ای گــویم غریب   گــرچه مردم را نمــاید آن عجیب
چیست دانی یار و عاشق با رقیب؟   روز جمعــه رافضی با یک خطیب
گــرچه تنها خوبتر بــاشد حبیب   هم نبــاشد خالی از حکمت رقیب
۲۵۵ چــون رقیبِ او بُــوَد مــردِ ادیب   عــاشقش بیمار بــاشد او طبیب
گــر به عــاشق متفق گردد رقیب   مستجــاب آیــد دعــای مستجیب
شــد رقیبِ دیــو در فرمــانِ مــن   گشت در حُکــم سلیمانْ اَهْــرِمَن
بــاز می‌بینی چه بــازی می‌کنیم؟   در حقیقــت هم مجازی می‌کنیم
یک دو بیت از شــرِّ شیطــانِ رجیم   گفتــه شد استغفــر اَللهَ الْعَظِیــم
۲۶۰ گــر نبــودی جــور و آزارِ رقیب   کی شدی عاشق ز مُلکِ خود غریب
گاهگــاهی غیرت از غیــرت بُوَد   اینچنین غیــرت هم از همّت بُوَد

ب ۲۴۰. مک / شرطی دیگر ||. ب ۴۲۲. مک / آتش عشقت ||. ب ۲۴۴. مک / محو کند ||.
ب ۲۵۶. مک / گریهٔ عاشق ||. ب ۲۶۱. مک / غیرت از غیریت بود ||.

یار با اغیـار دیدنْ مشکـل است ‌ ‌ ‌ گُل به پیشِ خارْ دیدن مشکل است
نیـشِ زهـرْآلـودِ زنبـورِ عسـل ‌ ‌ ‌ نـوش را بـا نیش می‌سـازد بـدل
یـارْ بی‌اغیـار نتـوان یـافتـن ‌ ‌ ‌ هم رطب بی‌خـار نتـوان یـافتن
۲۶۵ بـاز گویم یـار بی‌اغیـار نیست ‌ ‌ ‌ گنـج در روی زمین بی‌مـار نیست
روزِ روشن بی‌شبِ تـاریک گُـو ‌ ‌ ‌ تُـرک هم بی‌صحبتِ تـازیک گُو
شهدْ گُـو بی‌شور و غوغای مگس ‌ ‌ ‌ کـاروانی نیست بی‌بانگِ جرس
نیست در بـازارْ بلبـلْ بی‌قفـس ‌ ‌ ‌ کم شبِ مهتاب بـاشد بی‌عسس
یک لطیفه بـا تو گـویم در سخُن ‌ ‌ ‌ لطف فـرما این لطیفه گوش کن
۲۷۰ گـر نباشد ضربِ تیغ فیـلْ‌بـان ‌ ‌ ‌ خـواب بیند فیـل از هنـدوستان
چـون نباشند آن رقیبـان پاسبان ‌ ‌ ‌ عاشقـان گیـرند زلـفِ دلبـران
بـاغ کی خالی بُـوَد از باغبـان ‌ ‌ ‌ گـرگ درّد گـوسفندِ بی‌شبـان
گـر نه بیمِ ضربتِ دربـان بُـوَد ‌ ‌ ‌ هـر گدا در حضـرتِ سلطان بُوَد
ضـربتِ دربانِ سلطان غیرت است ‌ ‌ ‌ حضـرتِ سلطان مقامِ عبرت است
۲۷۵ چون شنیدی غیـرتِ عشقِ مجـاز ‌ ‌ ‌ غیـرتِ عشقِ حقیقی جوی بـاز
این همه از غیرتِ عشّـاق خواست ‌ ‌ ‌ غیـرتِ معشوق را هم حُکمهاست
مصطفی آن سـرورِ صـاحب سرور ‌ ‌ ‌ در حـدیثی گفـت: الله غَیُـور
غیـرتِ حق محـو کرد اغیـار را ‌ ‌ ‌ زان ندیـد اغیـار، حُسنِ یـار را
غیـرِ حق را مَاسِـوَ ٱلله گفتـه‌اند ‌ ‌ ‌ مَـاسِـوَ ٱلله مـانع ره گفتـه‌اند
۲۸۰ یک سخن گویم که آن مطلق بُـوَد ‌ ‌ ‌ هرچه حق نَبْـوَد همه ناحـق بُوَد
مَاسِـوَ ٱلله سر بسر غیـرِ حق است ‌ ‌ ‌ این مقیّد بـاشد و حق مطلق است
رَو مقیّـد را بدان، مطلق شنـاس ‌ ‌ ‌ گر همی خواهی که گردی حقْ‌شناس
پس مقیّـد مطلـقِ مـا قیـدِ آن ‌ ‌ ‌ قید چون زایـل شود مطلق بخوان
غیـرتِ مطلـق بسـوزد قیـد را ‌ ‌ ‌ محـو سـازد قیدِ عَمـرْ و زیـد را
۲۸۵ غیـر را از آتـشِ غیـرت بسـوز ‌ ‌ ‌ تـا شود تیره شبِ روشن چـو روز

ب ۲۶۶. مک / ترک غم ||. ب ۲۷۰. مک / فیل او هندوستان ||.
ب ۲۸۲. مک / رو مقید را و مطلق را شناس ||. ب ۲۸۳. مک / بس مفید حق ما از قیدان ||.

معنیِ اطـلاق و تقییـد این بُـوَد | در حقیقت سـرِّ توحید این بُـوَد
چـون وجودِ حق وجودِ مطلق است | در وجـودِ او همه مستغـرق است
چـون مقیّد محـو در مطلق بُـوَد | پس اگـر گوید اَنَا اَلحق حق بُوَد
پیش ازین سـرِّ اَنَا اَلْحق گفته‌ام | سـرِّ این تحقیـقِ مطلق گفتـه‌ام
۲۹۰ بـاک نَبْوَد گـر مکرر شـد سخن | گـر مکرّر شد، مقـرّر شد سخـن
زین سخن سرِّ اَنَا اَلحق فهـم شد | عقلِ نـادان زین سخن در وَهْم شد
بـاز می‌بینـی کـجا افـتـاده‌ام | پـرده از سـرِّ نهـان بگشـاده‌ام
من کجـا و سـرِّ توحید از کجـا | از کجـا تحقیق، و تقلیـد از کجا
بازگـویم شـرطهای عشق چیست | تا بدانی عشق چه و صـدق چیست
۲۹۵ شـرطِ دیگر در محبّتْ همّت است | زان که همّت را بسی خاصیت است
غیـرت و همّت بهم نـزدیکْ‌دان | خـود سرِ موئیست فـرقی درمیان
هرکه بی‌همّت بُوَد بی‌غیرت است | هرکه بی‌غیرت بُوَد بی‌همت است
گر پـرد مرغی بپـر بر آسمـان | دل بـه همّت می‌پـرد برتر از آن
در حکـایتْ نامه خـواندم بیشکی | بـود عاشقْ مـرغکی بـر مرغکی
۳۰۰ مرغِ عاشق لاف می‌زد پیشِ دوست | کرد وصفِ همّتِ خود پیشِ دوست
گفت تو کردی به من جور و جفـا | من به تـو کردم بسی مهر و وفـا
دانـه‌ات آوردم از سـوی یَمَـن | آبـت آوردم ز سـرحـدّ خُتَـن
این زمان هم هرچه گویی آن کنم | از زمین کـوهِ اُحُـد را بـرکَنَـم
ناگهـان جاسوسِ مرغـان دررسید | در زمـان پیشِ سلیمـان دررسید
۳۰۵ قصّـهٔ آن مرغکـان تقریـر کـرد | در سلیمـان این سخن تأثیـر کرد
گشت از آن مرغک سلیمان در عتاب | ناگهـانی کـرد با مرغک خطاب
گفت ای مـرغک چرا گفتی چنین | این نه حـدِّ تُست رَو برگـرد ازین
تـو بـدین منقـار دانـه نشکنی | از زمین کـوهِ اُحُـد چون برکنی؟
بـود آن مـرغک مگر زیـرکْ صفت | بـا سلیمـان آمـد انـدر معـرفت
۳۱۰ گفت مرغک: ای رسولِ ذوالجلال | گـر گناهی کـرده‌ام خونم حلال

ب ۲۰۹. مک / گفتیم + گفتیم ||. ب ۲۹۶. مک / سرِ مو نیست ||. ب ۲۹۸. مک / مرغی برو ||.

من سخن درخـوردِ همّـت گفته‌ام / این نـه بر مقـدارِ قـوّت گفته‌ام
در رهِ همـت اگـر ننهنـد پـای / هست آسـان کوه برکنـدن ز جای
تیشـهٔ فرهـاد گـر همّت بُـدی / او به شیـرین نیز در عشـرت بُدی
تیشه چون فرهـاد بر خـارا مـزن / هم بـه دستِ خـویشتن بر پا مزن
۳۱۵ تیشه سـوی خود زدن نَبْـوَد هنـر / همّت عـالی بُـوَد از خود گـذر
شـرطِ دیگـر در محبّـت بشنـوید / در مجـاز و در حقیقـت بشنـوید
شد مـوافق بـودن اندر عشقْ شرط / هم مـوافق بودن انـدر عشقْ شرط
هرچه آن معشـوق گـوید، آن بکن / کـارِ معشوق از دل و از جان بکن
گر دلت خواهد برو جان پیشْ کش / کفر اگر خواهد، هم ایمان پیش کش
۳۲۰ نیست ای دل هیچ چیز از جان دریغ / باز جـان هم نیست از جانان دریغ
گر بَـرَد در دوزخت جنّت مجـوی / کارِ او کن، مُـزدِ با منّت مجـوی
عشـق را با دوزخ و جنّت چکـار / عشق را بـا مزد و با منّت چکـار
سـاخت جنّت را جـزای مؤمنـان / سـاخت دوزخ را سـزای کـافران
عشق چـون از کفر و ایمان برترست / نی مسلمـان عاشق و نی کافرست
۳۲۵ عاشقان از کفـر و ایمان فارغ‌اَند / هم ز دوزخ هم ز رضـوان فارغ‌اَند
تو رضای دوست چون رضوان مجوی / بی‌رضـای دوست این و آن مجوی
دوست چون راضی شـود، رضوان دهد / هـرچه زان بهتـر نبـاشد آن دهد
از مـوافـق بـودن اَرْ دَم می‌زنـی / بی‌رضـای او چـرا دم می‌زنـی
گـر موافق نیستی عـاشق نـه‌ای / ور مطـابق نیستی صـادق نـه‌ای
۳۳۰ از مـوافق تا منـافق چیست فـرق / آن یکی را صدق و آن را هست زرق
بگـذر ای زرّاق از زَرق و نـفـاق / رزق خـواهی، کن بـه رزّاق اتفاق
متّفق بودن به معنی طـاعت است / طاعتِ معشوق کردن، راحت است
عاشقـا یـا دَم مـزن از اتّفـاق / ور نـه راضی باش با وصل و فراق
وصل و هجران عشق را یکسان بُوَد / عشق را کی وصل و کی هجران بُوَد

ب ۳۱۳. مک / گر همت شدی + در عشرت شدی ||. ب ۳۲۱. مک / گر ببُرد ||. ب ۳۲۵. مک / عاشقی ... فارغست + هم ... فارغست ||. ب ۳۳۱. مک / زرق ||. ب ۳۳۳. مک / عاشقان یا دم مده ||.

۳۳۵ وحدتِ صرف است عشقِ اهلِ حال / وصل و هجران هست در وحدت محال
عاشقی را وصل و هجران شرط نیست / عاشقی را کفر و ایمان شرط نیست
شرطهای عشق باشد صد هزار / صد هزاران نیز افزون از شمار
صد هزاران باز از صد هم یکیست / گر بگویم صد هزاران اندکیست
بعداز این گویم سخن در هجر و وصل / مختصر سازم سخن را در یک اصل
۳۴۰ وان که اهل عشق را بالاتّفاق / اختلاف افتاد در وصل و فراق
پیشِ بعضی وصل فاضلتر بُوَد / پیشِ بعضی هجر کاملتر بُوَد
هریکی فرقه دلیلی گفته‌اند / راستی را هر یکی دُر سفته‌اند
آن که می‌گوید وصالش خوشترست / گر دلیلی هم نگوید ظاهر است
وان که گوید هجر خوشتر از وصال / پیشِ اهلِ حال چون است این مقال
۳۴۵ زان که اندر وصلْ خوفِ فصل هست / لیک اندر فصل امیدِ وصل هست
تا اگر باشد مرادِ دوست فصل / لاجرم این فصل شد بهتر ز وصل
در محبّت وصل با هجران خوش است / در حقیقت دردبا درمان خوش است
دردِ بی‌پایان فراقِ بی‌وصال / کفرِ بی‌ایمان فراقِ بی‌زوال
وصل را کَی قدر دانی بی‌فراق / عشق افزون می‌شود در اشتیاق
۳۵۰ گفت زُرغُبّا و زد حُبّا رسول / زان که بعد از قطعْ خوش باشد وصول

هم بحمدالله ربّ العالمین
شد تمام اکنون رموز العاشقین

ب ۳۴۰. مک / وان اهل عشق ||. ب ۳۴۴. مک / پیش اهل عشق ||.

۵

شرحِ شعرِ خواجه حافظ
محقِّق دوانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

دیری است تا به حُکمِ وجوبِ ادای حقِّ اخوّت در شرع فتوّت و دین مروّت بر رقبهٔ قلمِ سُستْ قَدم ادای معنی این غزل از سخنانِ لسان‌الوقت، ترجمان‌الزمان حافظ شیرازی که بحقیقت صدای نغمتْ‌شناسانِ مقاماتِ طلب است بلکه راست نوای عشّاق پردهْ‌شناس شُعَبِ طریقِ عشق، قضای حقِّ التماسِ برادرانِ طریقتِ دینی واجب است و به سببِ قلّت ذاتُ الید در بضاعتِ این ملتمس و نامساعدیِ روزگارِ فتنهْ‌بارِ قیامتْ‌شعار در عقدهٔ تسویف و مماطلت افتاده تا درین فرصت که منشیانِ دیوانِ قضا منشورِ این عزم را به طغرای امضا موشّح گردانیدند و این کلماتِ شکستهْ بسته مرقومِ رقمِ ارتجال گشت، امّید که این نورسیدگانِ عالمِ غیب ــ که از برای اظهار اخبار حقایق از شهرستانِ قدس و نزاهت به بدرقهٔ خامه به سوادِ خط آمده‌اند ــ در دیدهٔ اولوا البصائر مکانی لایق از قبول خواهند یافت.

و چون بنای سخن در امثالِ این مقام مبتنی بر قواعدی است از طبقاتِ مدارک اوهام بلندتر، و ادای آن حقایق به زبانی است از اوضاعِ جعلی و دلالتِ* متعارفهٔ عرفی متجاوز.

زبانِ عشق نداند ادیبِ نکتهْ‌شناس   که این لغت نه به اوضاع تازی و عجمی است

* مک: دلاله.

ناچاره افتاد تمهیدِ مقدّمه‌ای نمودن، که از مطاوی آن اجماله، شطری از آن مقاصد با بعضی از فنون آن دلالتِ هدایتْ سمات که متعارفِ شهرستانِ آشنایی است معلوم گردد تا طالبِ متبصّر را مزید بصیرتی شده بر آن مقاصدِ عالیه کما ینبغی اطلاع یابد.

غیرتِ عزّتِ عشق اقتضاء آن کند که اسرارِ لطایفِ آثارش درحمای قدس بطون و زوایای کمون مختفی بوده، جمالِ شاهدِ قدسیْ نقابش آلودهٔ نظرِ ناپاکانِ عالمِ آمیزش ــ که به آب گذشتگی فقر از ادناسِ تعلّقاتِ اکوان متطهّر نشده‌اند ــ نگردند.

تقول رجال الحیّ تطمع اِذ تری — محاسن لیلی مبتداه المطامع
و کیف تری لیلی بعین تری بها — سواها و ما طهّرتها بالمدامع
غسل دراشک زدم کاَهلِ طریقت گویند — پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز

و ازینجاست که سنّتِ سنیهٔ الهی که معاقدِ بنیانش بر ارکان احکام نشان (وَ لَنْ تَجِد لِسُنَّة الله تَبْدِیلاً ــ ۳۳/۶۲) مؤسّس است بر این نهج انتظام یافته که اهلِ حقایق بعضی به ملابسِ صُوَرِ رسمی از دیدهٔ صورتْ بینانِ بیمعنی مختفی باشند و خود را به واسطهٔ اشتراک با عامّه در سایرِ رسوم، در میانِ ایشان گم کنند و این طریقهٔ اهلِ سلامت است*.

رندم و صوفیم می‌خوانند خلق — نامِ نیکو بین که پیدا کرده‌ام

و بعضی از مشاغل غوغای بیخبران به بیغولهٔ ظلمتْ آبادِ اعدام و نزول گریخته، نقدِ کونین را در قمارخانهٔ تجرید و تفرید به یک داو** دربازند، و خود را به سببِ انخلاع از صُوَرِ رسومِ عادی ازچشمِ مردم بیندازند. و این شیوهٔ شطّاران کوی ملامت است.

دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس — کجاست دیرِ مغان و شرابِ ناب کجا

و اگرچه درِ طریق فرقی بین النشأتین واقع است و جهت نشأت هردو طایفه اخفاء حقایق است چه در طورِ عشق کشفِ اسرار بر عاشقِ مستمند تاوان است، و یا آن که پی

* مک : سلامت. ** داو : نوبت قمار.

در پی ساقیِ ذوق در جامِ وقت، ایشان را جرعهٔ دیگر از شرابِ حقایق دهد و هرلحظه از توارِدِ اقداحِ راح تجلّیاتِ جلالی و جمالی ایشان را نشوتی دیگر رسد، هر دم منادی عزّت این ندا دهد:

بزم سلطـــان است بدْمستی مکن — جامِ می درکش ولی خاموش باش
سقونی و قالـــوا لا تغن ولو سقـــوا — حبـــال سروری حنین من مدامی

و اگـــر ناگـــاهی عاشقِ بیچـــاره از غِلبـــات نـــوایـــر آتش دل دودی بســـر رود و مجمرْوار از سوزِ درون نَفَسی زند در شیب دامنِ بدنامی او را مستور و محبوس دارند که «أولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری»(۱). و اگر به حکمِ غلبهٔ نشوه سکر از اسرارِ محبّت حرفی گویند او را بر سرِ دارِ ملامت کشند.

بـــالستـــر إن بـــاحـــوا تبـــاح دمـــاؤهم — و کـــذا دمـــاء الـــعـــاشقـــیـــن تبـــاح
سرِّ عشق آن بی‌سروپایی که گردانید فاش — گو به ناخن چهره از روی ملامت می خراش

□ □ □

گفت آن یار کـــزو گشت ســـرِ دار بلنـــد — جرمش آن بـــود که اســـرار هویدا می‌کرد

و از اینجاست که از طفلانِ راهِ طلب هر که را دقیقهٔ مناسبتی با این طایفه ازبدو فطرت کرامت شده که به حکم آن قرابت روحانی مستحـــقّ وراثت احوال آن بزرگان توانند شد به مقتضای (ألحقنا بهم ذرّیتهم ـــ ۲۱/۵۲) تهمتْ‌زدهٔ مشتی عوام کالأنعام گردد تا بوالهوسانِ رعنا مزاج که قبلهٔ قصدِ ایشان قبول عوام کالأنعام باشد* با آن حُلّه‌های هایل‌نما از توجّه به صوبِ حرمِ عشق منزجر گردد.

صوفی از ما به سلامت بگذر کین می لعل — دل و دین می برد از دست بدانسان که مپرس

□ □ □

ز راهِ میکـــده یـــاران عنـــان بگـــردانید — چرا که حافـــظ ازین راه رفت و مفلس شد

با آن که عشق شعبده‌باز رنگ‌آمیز همچنانچه از حیثیتِ عزّت ذاتی اقتضای اخفاء

* مک: کرده باشد.

اسرار می‌کند و از حیثیّتِ کمال معشوقی تقاضای ظهور و اظهار می‌کند هر لحظه در مجالی عینی و عیانی بر دل و دیدهٔ عاشقِ حیران جلوه‌ای دیگر کند و به کرشمه های لطفْ آمیز و غمزهای شورْانگیز سخن اوصاف جمال خود در زبان آن بی زبان نهد، و آنگه به زبانِ سطوت قهر با آن بیدلِ مسکین آغازِ عتاب و بازخواست نهد. اینجاست که فریاد از نهادِ عاشقان برآید که :

خود نماید رُخ و خود وصفِ رُخ خــود گوید چون چنین است چرا بر دلِ ما تاوان است

و نه عجب که ذهنِ سریع الانتقال به وسیلهٔ مطایای این مقدّمات ــ که حاوی قلم آن را به جانب مقصود اولی سوق نموده به بسی مقاصد* بلند که رهروان طریق فکر در بیابانِ حیرت متردّد مانده به ساحتِ حقیقتِ آن نرسیده‌اند ــ تواند رسید؛ چه به مقتضای حُکمِ «الأصول یسری فی الفروع» حُکمِ آن دو حیثیت در تمامِ مراتب تنزّلات عشق ساری است و خصوصیتِ حیثیتِ اوّل منشاء حکم وضعی و امرِ تدوینی است، و خصــوصیتِ حیثیــت ثــانیه محتــدِ حکــمِ حتمی و امــرِ تکــوینــی، و هریک ازین دو وجه اسمی را در موطنِ خود حکم پادشاهی است، لیکن از آنجا که کمالِ استیلای احکام معشوقی است حکم این حیثیت بر احکام حیثیت اوّلی غالب می‌آید و عزّتِ مرتبهٔ عشق مغلوبِ اقتضای ظهور رتبت معشوقی است چنانچه فحوای «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فأحبَبْتُ أنْ أعرف»(۲) با مؤدّای (یُحِبّهم ــ ۵/۵٤) دو شاهد عدل‌اَند بر تحقیق این قضیه؛ لاجرم هم در موطن ظهوری و اظهاری در مظاهرِ عینی از جانبِ معشوق، و هم در مشعرِ شعوری و اشعاری در مجالی اعتقادی از جانبِ عاشق اسرارِ عشق در جلوه آید.

تو را صبا و مرا آبِ دیده شد غمّاز وگرنه عاشق و معشوق راز دارانند

و از اینجا تفرقه میانِ ارادت و رضا با بعضی از لطایفِ اسرار قضا و سرّ تکلیف، با آن که در علم الله متعیّن است، مخالفت بعضی استشمام توان نمود الا فتعرضوا لها.

تلقین و درسِ اهلِ نظر یک اشارت است گفتــم کنــایتی و مکــرّر نمی‌کنم

* مک : ببیبی مقاصد.

محصّلِ اشارتی که در طیِّ مقدّمه ممهد نمـوده‌شد، آن است که حضرتِ جمعیتْ پناهِ عشق از آنجا که مقتضی تعانق اطراف و مستدعی جامعیت اضداد است هم به کتمانِ اسرار امر می فرماید و هم به کشفِ استار اشاره می نماید.

مصـراع

ابروش می‌گوید که لا، چشمانش می‌گوید : نعم

بیـت

به صد جان ارزد آن رغبت که جانان نخواهم گوید، و خـواهد به صد جان

و این دو حُکم کلّی در مراتبِ تنزّلات با او همراه است، و چون عزّت و الفت عشق را ذاتی است حکمت بالغه اقتضاء آن کند که به تدریج در هر مرتبه از مراتب تنزّلات جمال کمال معشوقی به قدرِ حوصلهٔ وقت ظاهر گردد، «و الأمور مرهونة بأوقاتها»(۳) تا نوبت به نقطهٔ تمامی ــ که غایت الغایات است ــ رسد، أعنی کمال شعور، و به اتّصال قوسین ظهور و شعور سیرِ دَوریِ عشق تمام سر انجام گردد.

و این مرتبهٔ خاتم عربی است ــ علیه الصّلوة و السّلام ــ که به نشأتِ نبوّت بدایت و نهایت قوس ظهوری بود و به رتبهٔ ولایت بدایت و نهایت قوس شعوری. درین دور اوّل آمد عین آخر. و از اینجاست که در ملابسِ صُوَر اوضاع شرعی نوعروسانِ حقایقِ معانی را بر وجهی جلوه داد که صاحبْ نظرانِ دیدهٔ باز از غایت و لطافت آن دقایق، جمالِ شاهدِ مقصود را اجتلا توانند نمود.

چو آفتاب نماید میـانِ آب زلال درونِ پیرهن از عینِ نازکی بدنش

لیکن بر وفق اقتضای وقت و سلوک طریق تدریج کشفِ آن حجب رقیقه موقوف ظهور مظهر موعود، أعنی خاتم الولایة علی آبائه الکرام و علیه الصّلوة و السّلام ماند تا آن زمان که به میامنِ انوارِ ظهورش آفاقِ عوالم آفاق و انفس را ــ که ظلمتِ ظلمِ دو بینی (إنّ الشّرك لظلم عظیم ــ ۱۳/۳۱) فرو گرفته باشد ــ از لمعاتِ انوارِ عدالتِ توحید که (شهد الله أنّه لا إله إلاّ هو و الملائکة و الوا العلم قائماً بالقسط ــ ۱۸/۳) برگرداند، کما قال صلّی الله علیه و سلّم : «یملأ الدُّنیا عدلاً و قسطاً کما ملئت جوراً و ظلماً»(٤)، و زمینِ قابلیت طالبانِ کنوزِ کمالاتِ کامنه ــ که در نجوم فطرت ایشان مخزون و مکنون است ــ از کتمِ قوّت و کمون به صحرای فعل و عیان اندازد، و قیل : لــلأرض اخرجی خبایاک.

و آفتابِ اسرارِ حقیقت ازمغــرب صورتِ شریعت سر بزند و روح الله از برای احیاء امواتِ جهل و قمعِ دجّالانِ صورتْ‌پرست از فلکِ چهارم ــ که منبعِ فیض حیات است ــ فرود آید، آنگاه زبانِ وقت به فحوای این چند بیت مترنّم گردد:

شد آن که اهلِ نظر بر کناره می رفتند	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
شرابِ خانگی از ترسِ محتسب خوردن	بروی یـــار بنوشیم و بانگِ نوشانوش

□ □ □

الــوح بمن أهــوی فما لــذّة الهــوی	و حــقُّ الهــوی فی کتمه احســانه

و چندانچه زمان ظهور آن حضرت متقارب گردد تباشیرِ انوارِ حقیقت روز به روز ظهورِ بیشتر یابد، و بیّنهٔ صدقِ این دعوی بر صحیفهٔ احوالِ زمان مثبت است، اگر کسی به دیدهٔ استبصار تحدُّق نماید که لطف قرایح و قُربِ استعدادِ اکثرِ ابناء زمان نسبت با آباء ایشان مترقّب است و همم را با همم همین نسبت، باز از میامنِ قُرب زمان، حضرتِ وراثت پناه صاحب الزّمان به حکمِ «و للأرض من کأس الکرام نصیب» اسرارِ معارف از هر زبان سر برمی زند و از صوت اصلی حقیقت به حسب اختلاف اصوات قابلیات از هر طرفی صدایی می رسد.

سرِّ خدا که سالکِ عارف به کس نگفت	در حیــرتم که باده‌فروش از کجــا شنید

لیکن چون کمال اشعار از خصایص نشأتِ خاتمی است وایافتگانِ بیابانِ فنا در بیانِ حقایق انتهاجِ طریقهٔ تشبّثاتِ شعری نموده، از آن مقاصدِ عالیه تعبیر به متداولاتِ رندان خلیع العذار نمایند.

بــر چهــرهٔ مخدّرهٔ معــرفت شرف	نیلی کشید عاقبت از درج شاعری

تا به حدّی که صورتْ‌بینانِ بیمعنی آن اشارات عالیه را بر همان امورِ خسیسه فرود آورند تا به قدر الوسع ملاحظهٔ خسیسیّة الکشف و الکتم کرده باشند و بر برج جامعیت أوساط از عوامل نقصان اطراف التجا برده.

فاو همتُ صَحْبی‌ان شربتُ‌شرابهم	به مرّ سرّی فی انتشائی بنظرتی
ففی حین سکری حان‌سکری لفتیه	بهم تم لی کتم الهوی مع شهرتی

چنانچه از مقام طلب که اولین مقامات است تعبیر به دیر مغان کنند نظر به آن که سالک در بدوِ حال که متوجه تکمیل نفس است خود را و حق را هردو نصب العین دارد. ازین رو که می‌خواهد که خود را به حق رساند و ازین جهت مناسبت با مجوس دارد که قایل‌اند به نور و ظلمت؛ زیرا که ظلمت خود و نورِ حق هردو ملاحظهٔ اوست و به همین اعتبار طالب را گبر خوانند. چنانچه در اشعارِ مولانا جلال‌الدّین محمّد رومی ــ قدّس سرّه ــ باشد. و به مثلِ این اعتبار گاه او را ترسا خوانند چه بحقیقت خود را و حق را و طلب و توجّه خود را، هر سه اثبات می‌کنند. چنانچه نصاری قایل‌اند به تثلیث. و مقامِ عشق را میکده نامند نظر به آن که در آن مرتبه حکم تقیّد بخود و غیر از نشأتِ عارف مرتفع گردد و سالک را در آن مرتبه غلبه و استیلا بر تمامِ مراتب حاصل گردد.

بـــر درِ میکده رنــدانِ قلنــدر باشند　　　کــه ستانند و دهند افســرِ شاهنشاهی
خشت زیرِ سرو بر تارک هفت اختر پای　　　دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

و حقیقت را به مَیْ نسبت کنند نظر به لطف و سریانِ او و تلوّنِ او به الوانِ اقداح اکوان.

بیــت

همه جام است و نیست گویی می　　　یا مدام است و نیست گویی جام

و ازین حیثیت عالم را جام خوانند. و گاه حقیقت را به اعتبارِ تجلّی شعوری خاصه می‌نامند، بنابر آن که نزدِ ظهورِ سلطانِ حقیقت احکامِ تقیّداتِ وهمی و عقلی از دارالملک وجود عاشق بکلّی مرتفع گردد.

زباده هیچت اگر نیست ای نه بس که دمی　　　تــرا ز وســوسهٔ عــقــل بیخبــر دارد

و به این اعتبار دل را جام گویند؛ چه محلِّ ورود این تجلّی دل است همچنان که قابل تجلّی اولی اعیان عالم است، و گاه صورت مثالی یا تعیُّنِ معنوی را که حقیقت در تجلّی شعوری به آن متلبّس باشد و اشعارِ شیخ فخرالدین عراقی بر اعتبارِ اوّل دائر است، و زبان ناظم غزل به اعتبارِ دویم گویاست. چنانچه در مطاوی شرح کلماتش به تفصیل خواهد پیوست.

و بالجمله در هر مقامی به دقیقهٔ مناسبتی اطلاقِ اسم بر مقصود نمایند و متیقّظِ صاحبْ توفیق را این اشارت درین باب کافی است.

مصـــراع

در خانه اگر کس است یک حرف بس است

اکنون نوبت آن رسید که به یاری توفیق شروعِ درانجاز موعود رود وَ مِنْ اللهِ التّوفیق انّه بتحقیق الحقائق حقیق.

بیت اوّل

در همه دَیْرِ مغان نیست چو من شیدایی
خـــرقه جایی گـــرو باده و دفتـــر جایی

به صورت وصف‌الحال خود را بیان راه و رموزِ رهروانِ طریقت می‌نماید که از جمیع علایق و رسوم متجرّد می‌باشد و آن را مطمحِ نظرِ اعتبار نمی‌باید داشت و اگرچه در مجاری عادات از جنسِ فضائل و کمالات محسوب افتد.

مصـــرع

به هرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

و مراد به **دیر مغان** چنانچه بیان رفت مقامِ طلب است. و اثباتِ شیداییِ خود را نظر به آن است که طالب را حقیقت مطلوب معلوم نیست، پس هایمْ‌وار در بیابان طلب افتاده تا بعداز وصول معلوم گردد که حقیقتاً چه می‌جست.

و دیگر آن‌که در مبادی طلب که نفحاتِ جذباتِ الهی وزیدن گیرد سالک انزعاجی* یابد و نداند که از کجاست و ازین جهت غالب بر احوالِ او درین مرتبه تحیّر و وله باشد. چنانچه متبصّرِ درّاک از ملاحظهٔ کیفیتِ** وحی ــ که نقطهٔ آثارِ حضرت رسالت پناه، خاتم الأنبیاء علیه و علی سائر الأنبیاء الصّلوة و السّلام روایت کرده‌اند ــ این معنی منکشف گردد.

و **خرقه** کنایت از رسوم ظاهر است که حجابِ بسیاری صورتْ‌پرستان شده، آن را وسیلهٔ استجلابِ اغراضِ فاسدهٔ خود می‌دانند.

* مک : در+ انزعاجی. ** مک : + که بدو.

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم　　　زان آستینِ کوته و دستِ درازِ ما

و **دفتر** اشارت به‌مرتبهٔ ملامتی [است] که سدِّ راه بسی تیرگان می‌شود که به اندک مایه ظنونی چند فاسد کاسد در بازارِ وقاحت دکانِ خودْفروشی نهند و خود را در صُوَر بزرگان به مردم نمایند. هیهات هیهات ما کلّ بیضاء شحمةو لا سوداء تمرة(۵).

بیت

گیرم که مارچوبه کند خود به شکلِ مار　　　گو زَهر بهرِ دشمن و گوهر زِ بهرِ دوست

پس مؤدّای بیت این باشد که در همه مراتبِ طلب همچون من سرگردانی آشفته‌حال نیست که بکلّی روی دل از همه جهت سوی مطلوب آورده در هر قدمی از علاقه، از علایقِ گذشتهٔ زهد و علم که مایهٔ مباهاتِ مردم می‌باشد هریک را در مرتبهٔ آن مراتب سلوک مرهون بادیهٔ معرفت کرده، گذاشته. یعنی چنانچه شیوهٔ بیخبران است دیدهٔ پندار و عُجْب بر آن نگماشته.

بیت دوّم

دل که آیینهٔ شاهیست غباری دارد
از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی

نفسِ ناطقه را محقّقان قلب می‌خوانند و بالاتر از او جوهری قدسی اثبات می‌کنند و آن را روح می‌خوانند، و قویٰ که از نفسِ ناطقه بر بدن فایض می‌شود آن را نفس می‌نامند. چنانچه قلب بر رخ باشد میانِ روح و نفس، و از جهتِ تقلّب بین الطریقین او را قلب [می‌خوانند]. چنانچه از فحوای کلامِ هدایتْ‌نمای غوایتْ‌زدای خاتم عربی ــ علیه و علی آله افضل صلوات المصلّین ــ معلوم می‌شود حیث قال صلّی الله علیه و آله و سلّم: «القلب بین اصبعین الرّحمن یقلّبها کیف یشاء» (٦).

و ازین جهت است که گاه ریاض قدس را جولانگاه همّت سازد و برفرازِ ذروهٔ علّیین بر مقدّسانِ ملأ اعلا سرِ مباهات برافرازد، و گاه با خضراء دمنِ مستلذّاتِ طبیعی سر فرود آورده با بهایم و سباع مشارکت نماید و خود را از اسفل السّافلین فروتر اندازد.

بیـــت

گاه با رنگ و گاه بی‌رنگم اینچنین زد حکیـــم نیرنگم

و پوشیده نیست که نفسِ ناطقه در ذاتِ خود از آلایشِ جسمانی و آمیزشِ هیولایی مبرّاست، و صقالتِ جوهر و کمالِ استعدادِ او مستدعی آن است که تمامتِ حقایق الهی و کیانی چنانچه هست بنمـــاید، لیکن از رهگذرِ خاک‌نشینان قوای جسمانی غبارآلودِ کدوراتِ اوهام و ظنون می‌گردد و جمالِ حقیقت نمی‌نماید. پس وظیفهٔ سالک است که خود را در قدم مردی اندازد که به مصقلِ ریاضات و مجاهدات و آداب شعایرِ شرعی و نوامیسِ الهی دلِ او را ــ که آیینهٔ چهره‌نمای شاه حقیقت است ــ از الواثِ کدوراتِ بدنی پاک گرداند تا جمالِ مقصود رخ نماید. چنانچه مضمونِ بیت به آن گویاست، و وجه ارتباط با بیتِ سابق همانا از طیِّ این بیانات متبیّن گشت.

این وجهی است ظاهر که در بادی الرّأی پیشِ متبصّرِ دیدهٔ باز می آید و اگر ناظر در آن از اصحابِ حکمتِ رسمی باشد با او به زبانی که مناسبِ مذاقِ اوست قصهٔ کمال مرتبهٔ ثالثه از عقل نظری بازمی‌نماید که او را عقلِ مستفاد خوانند و نزدِ ایشان کمال مطلق است، أعنی اتصال به مبادیِ عالیه و مشاهدِ صُوَرِ علمی در ایشان ادا نماید. چنانچه بر ممارسانِ این صناعت پوشیده نخواهد بود، و اگر از اهلِ ذوق وافی و شراب صافی باشد و از مراحلِ اوهامِ خیالاتِ گذشته یک لحظه در طوای این مقام توقف نماید و نعلین تقلیدات نقلی و تسویلات عقلی ــ که پای قابلیّتِ بسی طالبان را آبله زدهٔ شکوک و اوهام کرده و از سلوک طریقِ تحقیق بازمی دارد ــ خلع نماید، همانا از شجرهٔ طیّبهٔ این نظم به قبسی از انوارِ حقایقِ علیّه فایز گردد؛ چه پوشیده نیست که پوششی که جمال وحدت را ازنظرِ ادراکِ انسان می شود از آن قبیل است که قلبِ انسان ــ که صورتِ فیضِ اقدس و ظلِّ قابلیّتِ اولی واقع است ــ به نهایت قابلیّت متّصف است و کمال قابلیّت تقاضای او کند که با هر مرتبه‌ای از مراتب ممتزج شده به رنگِ احکام و آثارِ آن منصبغ گردد؛ لاجرم این معنی مقتضی آن شد که آدمِ معنوی که نفسِ ناطقه است از اعالی سماء صرافتِ وحدتِ ذاتی خود به ادانیِ ارضِ تکثّر و تعدّدِ قوای جسمانی و مشاعرِ ظاهره و باطنهٔ حیوانی تنزّل کند و به رنگِ هریک از آن برآید. بنابراین در هر موطنی از مواطن به حکمی از احکام متّصف گردد و از هر روزنی از آن رَوازِن نوری دیگر از انوارِ جمالِ

معشوق مشاهده نماید، و از اینجا به تمویه کثرت اوصاف از تحقُّق به وحدت ذات بازماند.

و اظنها نسیت عهودا بالحمی　　　و منـــازلا بفـــراقها لم تضجـــع

پس مکشوف شد که غبارِ احکامِ و آثارِ قوای بدنی آینهٔ دل را از نمایشِ جمالِ وحدتِ حقیقی محجوب می دارد. چنانچه شأنِ آینهٔ غبارآلود باشد که عینِ واحده را در او متکثّر و متجزّی نماید، و رفعِ این غبارجزبه‌صحبتِ محقّقی کامل نتواند بود؛ چه کار صحبت دانا دارد. چنانچه سلطان‌العارفین و العاشقین من السابقین و اللاحقین مسباق مضمار الطرائق، درّاك غایات الحقائق الّذی لن یسمـــع بمثله الأدوار و لم یر مِن یدانیه عین الزمان فی الأعصار، ترجمان مصاقع القدس، قهرمان مرابع الأنس، آیة‌الله العظمی و کلمة‌العلیا، امام ائمّة الیقین، مالک ازمة الحقّ المبین، نُور حدقة الشهود، نَور حدیقة الوجود، لسان الهدایة الجلیّة المصطفویة، بیان الولایة العلیة المرتضویة، أوحد الأوحدین، ارشد المرشدین، اوحد الدّین عبدالله البلیانی ـــ قدّس الله روحه و لا حرّمنا فتوحه، در آخرِ رسالهٔ دایره می فرماید: «و من لا یعرف لا یعرف الاّ بصحبة شیخ المرشد». (۷)

و شیخِ مرشدِ او، استادِ کامل و همه‌دان همدانی در بعضی رسائل می‌گوید: «لعلّك تقول فما السّبیل الّـــذی یجب علی العاقل سلوکه حتّی تتمکّن من الایمان بالنبوّة، فیقول سبیله سبیل من لا ذوق له فی الشّعر من مجالسة اهل الذوق حتّی یحصل غرضه».

و در جایی دیگر هم ازین کتاب [می‌گوید]: «نعمَ المعین للطالب علی تصفیة الباطن مصاحبة أهل الذّوق و مجالستهم و خدمتهم من صمیم القلب و اعنی بأهل الذّوق اقواماً طهّروا بواطنهم عن رذائل الأخلاق حتّی فاضت علیها من الطاف الحقّ ما تستحیل عنه العبادة و هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و فلمّا یخلوا بقعة من البقاع منهم».

و در فصلی دیگر متصل به همین [گوید]: «السّعادة کلّ السّعادة للطالب أن یتضرع بکلیّة روحه و قلبه لخدمة و اصل منهم فنی فی الله و مشاهدته حتّی إذا افنی عمره فی خدمته احیاه الله حیاة طیّبة لیس منها مع العلماء سوی اسم و رسوم».

غرض از تبرّک نقلِ این کلماتِ هدایتْ سمات با آن که در بَدْوِ شروع به خاطر آن بود که به شرح وقت اکتفا رود ولی مجرّدِ استشهاد درین بحث نیست، بلکه در ضمن آن رمزْدانِ تیزْهوش را ـــ که روی سخن درین رساله به سوی اوست ـــ فوایدِ دیگر مترقّب

است.

مصـــراع

آن کس است اهلِ بشارت که اشارت داند

و دور نیست که اگر بی‌بصرانِ قاصرْ نظر که آیینهٔ بصیرت ایشان غبار آلود مصطلحاتِ رسمی شده باشد حقایقِ این معانی را که نزدِ مردمِ بینا اَظْهَر مِنَ الشَّمس است ملاحظه نتواند نمود، و خفّاش‌وار به تاریکستانِ حُجُبِ آن عقودِ جعلی ــ که به دستِ خیال و وهم از نقصِ تقلیداتِ گذشتگان بهم نهاده‌اند ــ گریزند، و با دیده‌ای فرو بسته زبانِ طعم بگشایند.

چوبشنوی سخنِ اهلِ [دل] مگو که خطاست　　　سخن‌شنـــاس نه‌ای دلبـــرا خطا اینجاست

بیت سیوم

جو یهـــا بسته‌ام از دیده به دامـــان که مگر
در کنـــارم بنشـــانند سُهـــی بـــالایـــی

مقرّر است که طلب بی‌شوق متصوّر نیست؛ چه در محلِّ خود متبیّن شده که حرکتِ ارادی یا برای جذب نفع است و تحصیلِ امری مطلوب، یا از برای دفعِ ضرر و مباعدت از امری مهروب. و بر هردو تقدیر تصوّرِ آن امر بی‌دانستنِ نفع یا ضررِ آن نمی‌تواند بُود، و بعداز دانستن تا در نفس مَیلانی به جلبِ نفع یا دفعِ ضرر پیدا نشود که او را شوق می‌گویند، و متشعّب می‌شود به شهرت، که میلِ به جلبِ ملایم است و غضب که میل به دفع منافر بر وجه غلبه است حرکت متصوّر نیست، و بعداز آن تا ارادهٔ جازمه بر آن مرتّب نگردد حرکت به صدور نپیوندد و هردو با رجوعِ بخود صدقِ این مقدّمات دریابد.

پس مبادی حرکتِ اختیاری چهار چیز باشد:

اوّل علم، یعنی دانستنِ آن و تصدیق به نفع یا ضررِ آن. در السنهٔ ارباب تحصیل آن را تصوّر بوجه «مـــٰا» و تصدیق به فایدهٔ «ما» گویند. و بحقیقت در هردو صورت آن حرکت مقصود به صفت نفع معلوم است اگرچه نفع درصورت غضب دفع مضرّت است که بر آن امر مهروب منه مترتب است.

دوم شوق به سوی دوری از آن، و بحقیقت هردو صورتِ شوق به حرکت مقصوده

هست.

سیوم ارادت که عبارت است از عزم جزم بر تحصیلِ آن، و آن را اجماع گویند، و بعضی اراده را مبداء علیحده ندارند بلکه نزدِ ایشان عبارت است از تالی شوق. و چون تحقیقِ آن از وظایفِ کتبِ حکمت است و در شواکلِ الحور فی شرح هیاکلِ النّور که از مساعدتِ زمان اتمامِ آن مترقّب است «و الأمر کلّه بید الله و ما توفیقی إلاّ بالله» تنقیح آن بر وجهی رفته که متفطّنِ لبیب را بعداز احاطه بر این مقدّمات درین مطلب هیچ مَجْمَجه* نماند و درین مقام به قدرِ ضروری اکتفا می رود.

چهارم قوّتِ محرّکه توانایی است و این مبادی مترتّب اند بر این ترتیب مذکور؛ چه از علم شوق خیزد و شوق ارادت انگیزد، و بر وفقِ ارادت قوّتِ محرّکه در تحریک عضلات آویزد.

و معانی این امور در متعارفِ اهل تحقیق قربت است به همین معانی؛ چه ارادت نزدِ ایشان عبارت از آن است که عزیمت بالکلیّه متوجّه مطلوب دارند و خواطر مخالفه بالکلّی دفع نمایند.

و شوق عبارت است از آن که سالک را دردِ طلب مستولی گردد بر وجهی که جز به وصول به مقصد ساکن نشود، و این دو معنی بسی قریب‌اَند به آن دو معنی عرفی. پس محقَّق شد که طلب بی شوق صورت نمی بندد و هر چند شوق بیشتر باشد ارادت و عزیمتِ مُنبعثه از آن راسخ‌تر باشد، و این قضیه‌ای است وجدانی. پس در صدق طلب کمال شوق ضروری است و شوق عبارت است از میل به امری محبوب غیر حاصل، و مفارقتِ آن محبوب مستلزم سامت و حزن است که گریه از لوازم آن است. ازین جهت تعبیر از کمالِ شوق به تواتر گریه نمود.

دعـــوی عشق می‌کنی نالـــه و آه و زار کو   لافِ طلب چه می زنی سوزش و دردِ کار کو

و مراد به **سهی بالامطلوب** حقیقی است که اعلاء مطالب است و در طیِّ این وصف‌الحال اشارت می‌نماید به آن که در صدق طلب کمال شوق ضروری است، و الله أعلم.

* مَجْمَجه : گنگی، بی نقطه و اعراب نوشتن.

بیت چهارم

کشتی باده بیاور که مرا بی رُخ دوست
گشت هر گوشهٔ چشم از غم دل دریایی

معنی این بیت قریب است به بیتِ سابق؛ چه غرض اظهارِ کمالِ شوق است به مطلوب که مستلزم بکا است، چنانچه سابق مبیّن گشت، و چون تجلّی شعوری که درین سیاق به «باده» اشارت به آن رفته است بی وساطتِ صُوَری مثالی که آن را به منزلهٔ حیوان و ظرف است جز اعیانِ اهلِ عیان را متصوّر نیست و در مبادی احوال که هنوز غواشی احکام گوینده بکلّی از پیشِ دیدهٔ بصیرتِ طالب مرتفع نگشته و عینِ حُجُبِ صفات از پیشِ عینِ وحدتِ ذات بدور نگشته، شهودِ محض بر صرافتِ بیرنگی و مُحُوضَت اطلاق میسّر نگردد بلکه به ملابس تعیّنات معنوی و تقیّدات متلبّس گشته طالبِ صادق را رخ نماید.

بیـــت

بر جمالِ دلبـرِ ما نـورِ عـزّت شد نقاب	زان تجلّـی در نقـابِ لَـنْ ترانی می‌کند
گشتـه پیـدا در دلِ اسعد خیـالِ یارِ او	با خیالش روز و شب عیشِ نهانی می‌کند

بدان که مراد به **کشتی باده** آن صورت مثالی باشد. این یک وجه است از محاملِ این بیت، و این معنی به مراسم مرتبهٔ طلب که وجه قصدِ ناظم درین غزل تبیینِ طُرُقِ آن است انسب است، و دور نیست که دیدهٔ بازِ دُورْبین به وساطتِ احاطهٔ مقدّماتی که در شرح بیتِ دوم سبقِ تمهید پذیرفت نکتهٔ دیگر درین مقام تواند یافت، چه در آن محال نموده شد که قلبِ انسانی به واسطهٔ تنزّل به مضایقِ قوای جسمانی و مشاعرِ ظاهره و باطنهٔ حیوانی از مشاهدهٔ سعتِ وحدتِ حقیقی بازمی مـاند و از گردابِ هر قوّتی از آن قویٰ و حاسّه‌ای از آن حواس در مرتبه‌ای از مراتبِ کثرت که هریک بحری است بی پایان، مستغرق می‌گردد و خلاص از ورطاتِ امواجِ این کثرات جز به تجلّی شعوری ممکن نیست که به نشرِ ریاح مبشّرات تجلیات به یک طرفة العین رختِ سالک را از غرقابِ مهالکِ کثرتِ اکوان به ساحلِ وحدتِ حقیقی رساند که «جَذْبَة مِنْ جَذبات الحقّ توازی عمل الثقلین» (۸).

بیـــت

می شوم غرقه درین ورطه، بگویید کجاست   کشتیِ نــوح کــه در مهلکــهٔ طــوفــانم

کشتی باده اضافهٔ بیانی باشد، و مراد به **هر گوشهٔ چشم** هر حاسه از حواس باشد تعبیراً عنها بأشْهر افرادها و أظهرها؛ چه حکمِ بَصَر در موطن ظهور قولی است و کمال انکشاف در مرتبهٔ اوست، و از آنجاست که حکم در مدارک دیگر مشاعر نافذ است به واسطهٔ رقوم کسی که محلِّ آن مشعرِ بصر است. و ازینجا فهمِ نکتهْ‌دان منتقل شود به آن که در احکامِ هدایتْ فرجامِ شریعتِ سیّدالأنام ــ علیه الصّلوة و التحیّة و الاکرام ــ مدارِ شهادت درافعال و اقوال بر ابصار نهاده‌اند تا اگر کسی از ورای جدار شنود که تلفظ به صیغهٔ اقراری یا عقدی از عقود می نماید و جزماً داند که این آوازِ زید است مثلاً، بر وجهی برآن گواهی دادن اورا جایزنباشد، وازین جهت گواهی اعمی مسموع نباشد مگر که لا فظ در دستِ او باشد و او را رها نکرده ادای شهادت نماید. و از اینجا روشن می‌گردد که اجلاء مراتب انکشاف و اعلاء مجالیِ ظهور مرتبهٔ بصر است. و بنابراین وجه غم دل بغایت مناسب باشد که آیینهٔ دل به واسطهٔ قوای بدنی زنگارْآلود غموم حجاب دوری می‌گردد و الله أعلم بتجلّیات أنواره و خفیّات أسراره.

بیت پنجم

کرده‌ام توبه به دستِ صنمِ بــاده‌فروش
کــه دگر مَیْ نخورم بی رُخِ بــزمْ‌آرائی

وظیفهٔ دیگر از آدابِ طریقت باز می نماید که به دانایی کامل که ازخمخانهٔ مشربِ عالی اومفلسان کوی‌طلب به اندک نقد نیازی که پیش می آرند سرْخوشان می شوند وثیقهٔ عهدِ متأکّد می دارم که اسرارِ حقیقت را اظهار نکنم الاّ در صحبتِ آشنایی که چهرهٔ سیرتِ اوبه‌حسن معنوی ــ که تناسب در احوال و اعتدال در سایر خصال است ــ موسوم بوده جمال مرتبهٔ او به دقایق کمال مزیّن باشد و بزمِ دل به حضورِ پر انوارِ او آراسته گردد؛ چه «حقائق الأسرار صونوها عن الأغیار»(۹).

پیرِ میخانه چه خوش گفت به دُردی کش خویش که مگــو رازِ دلِ سوخته* با خــامی چند

که اگر آن حقایق را با قاصران در میان نهند هم آن را اضاعت کرده باشند و هم ایشان را؛ چه آن مقدار عقاید که به حسبِ قوّتِ نظرِ خویش و مددِ تقلیدِ پیشوایان حاصل کرده باشند که به قدرِ موجب خلاص ایشان را از انتکاس در مهاوی حیرت بالکلّیه می‌گردد برایشان متشوش گردد و(کالّذی آستهوته الشّیاطین فی الأرض حَیران ــ ٦ / ٧١) هایم وار در بیابانِ تحیّر بمانند، نعوذ بالله من ذلك.

از کلماتِ کلمة‌الله عیسی است علی نبیّنا علیه الصّلوات و السّلام: «لا تضعوا الحکمة عند غیر أهلها تظلموهم».

در صحبتِ بعضی درویشان به گوشم رسید که نقل از درویشی رفت که گفت: «حافظ [را] با پیرِ من شیخ محمود عطار(۱۰) سلسلهٔ صحبت و ارادت بود و آن پیر در روزگارِ خویش درویشی یگانه بود و اکابرِ زیرکانِ آن عصر از انوارِ معارفِ او مقتبس می بوده اند».

و هم از آن صحبت شنیدم که از بعضی بزرگان نقل فرمودند ــ قدّس الله أرواح جمیعهم ــ که گفت: «در آن سال که مرا در طیِّ اسفار عبور به شیراز واقع شد و نزول در رباطِ مقدّس کبری علی ساکنه الرضوان اتفاق افتاد، پیری به صحبت می آمد و سخنانِ حقایق القا می نمود و از بعضی سخنان شیخ ابو محمّد روزبهان ــ قدّس الله روحه العالی ــ تفحّص می‌کرد و از مشربِ عذب روزبهانی نصیبی وافی داشت، فرمودند که این حکایت را با آن درویش که سخنِ اوّل از او نقــل رفت، می‌گفتم، گفت: این عزیز پیرِ من بود».

غرض از نقلِ این حکایات اوّلاً تنبّهی هست بر احوالِ ناظم، که به تقریب درین مقام نموده شود؛ چه در اطلاع بر مقاصد غیر تصرف احوال او مددی عظیم است و لهذا شیوهٔ شارحانِ بر این نهج رفته که شطری از احوالِ صاحبْ‌سخن بیان کنند آنگاه در تبینِ مقاصد او آویزند.

ثانیاً آن که اکثر اهلِ زمان به واسطهٔ بعضی از احوال ناظم که در السنهٔ ناس افتاده و آلله البصیر بأحوال عباده، سخنانِ او را بر همان معانیِ ظاهره ــ که هیچ فطن قصرِ این

* مک: دلِ خویش.

عبارات به آن مموّهات جایز ندارد ــ فرود آورند و از جهل بر امثالِ این حقایق انگشتِ تعجّب به دندانِ تفکّر گزند، و با همه از مضمونِ «لا تنظر إلی من قال و أنظر إلی ما قال»(۱۱) و فحوای «اعرف الرّجال بالحقّ لا الحقّ بالرّجال» (۱۲) غافل‌اند، و اگر فرضاً صاحب سخن را بهیچ وجه لمحی خفی نیز به جانبِ این معانی نبوده باشد استنباطِ این معانی از آن در غایتِ ظهور و جلا است و متبصّرِ صاحبْ حال را در آن حالهاست. و اگر کسی خود را بازخواند بی‌شایبهٔ شک و وهم داند که کسی از سَعْتَر بَرّی، اِسْعَ تَرَبرّی(۱۳) شنود و به آن سبب مغلوبِ و جد گردد به طریق اوّلی که از امثالِ این سخنان نظایرِ این معانی تواند دریافت، و لیکن

بیــت

توچه دانی زبان مرغان را　　　که ندیدی دمی سلیمان را

بیت ششم

سرِّ این نکته مگر شمع درآرد بــه زبان
ورنه پــروانه ندارد به سخن پــروایی

در معاطفِ مقدّمه که اساسِ بنای این تدوین بر معاقد قواعد آن مؤسّس شد این نقش تحریر یافت که حضرتِ جمعیتْ شعارِ عشق را دو حیثیت است: یکی عاشقی، و ازین رو مقتضی اختفا و انتفاست، و دیگر معشوقی، و ازین رو مستدعی ظهور و اظهار است.

و کلمهٔ جامعه درین مقام آن است که حقیقت عشق بالذّات مقتضی آن است که عاشق را در معشوق فانی گرداند لا محاله احکامِ عشق نیز در احکامِ معشوق مستهلک شود. چنانچه در مقدّمه سبق ایمائی به‌آن رفت. پس عاشق زا نظر به خصوصیتِ حیثیتِ عاشقی زبان بیان اسرارِ عشق نیست بلکه اظهار و اشعار آن آثار جلوه‌های جمال معشوقی است، و اگرچه صورتاً از عاشق ظاهر گردد.

هر بوی که از مشکِ قرنفل شنوی　　　از سایهٔ آن زلف چــو سنبل شنوی
چــون نالهٔ بلبل از پی گل شنوی　　　[گل گفته بود گرچه زبلبل شنوی]

پس در بدوِ حال که فنای عاشق به بقای معشوق متبدّل نشده از عاشق اظهارِ اسرارِ عشق صورت نبندد تا آن زمان که به بقای معشوقی متحقّق گردد آنگاه احکام مرتبهٔ معشوقی از آن بظهور پیوندد و مضمونِ «مَنْ عَرفَ الله کَلّ لسانه» (١٤) را با فحوای «مَنْ عَرفَ الله طالَ لسانه» یک وجهی از وجوه توفیق این است.

بیت هفتم

سخنِ غیر مگـــو با منِ معشـــوقهٔ پرست
کز وی و جامِ مَیَم نیست به کس پروایی

شرطی دیگر ازشرایطِ راه طلب بازمی نماید که طالب می باید که روی التفات از غیرِ مطلوب گردانیده وجههٔ قصدِ او غیر معشوق نباشد، از غیرِ او نگوید بلکه غیرِ او نبیند و نداند، و چون سابقاً نموده شد که در مبادی احوال شهودِ صرفِ بی شوب صورت مثالی متصوّر نیست بنابراین در مصراع دوّم **جام می** را که مجلی است قرینِ معشوق داشت، و چون جام مقصود بالذّات نیست بلکه به تبعیت مظروف، و همچنین در صورت نیز آن صورت مثالی آلت ملاحظه است نه ملاحظهٔ بالذّات. پس اثباتِ جام در مصراع دوّم منافی نفی غیر مطلقاً در اوّل نباشد؛ چه در جام نظر به اوست نه غیر. و همانا جمعی که این وجه توفیق از ایشان پوشیده مانده ازین نکته بیخبراند.

بیـــت

ما در پیاله عکسِ رُخِ یار دیده‌ایم　　　ای بیخبر ز لـــذّتِ شربِ مدام ما

و بنابر آن که در مقدّمه تمهید رفت که دل را جام می‌گویند، می‌توان که مراد از جام درین مقام دل باشد؛ چه سالک در بدوِ حال که متوجّه تصفیهٔ قلب است دل و دلدار هردو نصب العین دارد چنانچه در معنی گبر و ترسا نموده شد تا آن زمان که تمام به دلدار پیوندد، و دل در آن گم کند آنگاه مضمونِ این مقال وصف الحالِ او شود :

بیـــت

من بـــودم و شکسته دلی از متاع دهر　　　آن هم ز روی لطف عزیزی قبول کرد

آنگاه بکلّی از لوثِ اثنینیّت پاک گردد و این وجه همانا به مقصد غزل و ذوق

خاص ناظم انسب است، و درین وجه مثلِ نکتهٔ سابقه ملاحظه باید داشت، چه دل ملاحظهٔ بالذّات نیست بلکه عاشق در او روی دوست می بیند.

رباعی

دل داغِ تو دارد ار نه بفروختمی   در دیده توئی اگر نه بردوختمی
جان همدمِ تُست ورنه روزی صد بار   در پیشِ تو چون سپند برسوختمی

بیت هشتم

نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج
نروند اهلِ نظر از پیِ نابینایی

نرگس را اگرچه صورت چشم هست از حقیقتِ آنکه بینا نیست بی نصیب است، آدمیْ صورتانِ بیمعنی نیز اگرچه در صورتِ انسانیّت‌اَند که نسبت با مجموع کاینات به منزلهٔ چشم است مردم را، بلکه مردم چشم را، لیکن از حقیقتِ آن که بینایی بحقیقت است بی بهره افتاده اند.

بیت

شده زاهد به هوای گلِ رخسارِ حبیب   همچو نرگس همه تن دیده، ولی بینا نیست

و مع ذلک سنّتِ سَنیّهٔ الهی بر آن رفته که لا یزال این طایفه به مراد جدال تکدّر مشرع خاطرِ صفابخشِ دانایان آگاه کنند خود را درصورتِ اهلِ کمال به قاصرْ نظران نمایند و به دعاوی بلند که ایشان را از معنی آن خبر نباشد استجلابِ قلوبِ عوام کنند و ایشان را توجّه به دانایان و استفاظه از دل دانای* ایشان محروم گردانند و شأنِ طالب آن است که اصلاً این طایفه به‌ترّهاتِ ایشان ملحوظِ نظر اعتبارِ او نباشد و به مزخرفاتِ ایشان خواطر نرنجاند و عنان از صوبِ مقصدِ خود نگرداند.

بیت

ابله اگر زنخ زند تو ره عشق گم مکن   شیوهٔ عشق پیشه کن هرزه شمرد گر حرف

* مک : دانای + دانای.

چه امثالِ این موانع نزدِ همّتِ طالبانِ ثابتْ قدم عرضهٔ اعتبار نیست، و اگر سالک به این وساوس متزلزل شود راه عشق از پیش نرود.

بیت

گر من از سرزنشِ مدّعیان اندیشم　　　شیوهٔ رندی و مستی نرود از پیشم

بیت نهم و دهم

زان حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
بر درِ میکده با دف و نی ترسایی

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بُوَد فردایی

در ظلمات کثرت اکوان طالبِ صاحبْ ورد را وجهه طلب جز شروقِ آفتابِ وحدت حقیقت نیست، چه در شبِ تاریکِ هجران عاشقِ دردمند را قصارای هیئتی جز ظهورِ نورِ جمالِ معشوق نباشد، و این مقاله ترانهٔ زبانِ حالِ او باشد:

بیت

یا رب این تیرهْ شبِ هجر به پایان آید　　　یا رب این درد مرا مایهٔ درمان آید؟

تا آن زمان که تباشیرِ انوارِ حقیقت از مشرقِ دلِ او سر برزند و مواکبِ غیاهبِ امکانی از صولتِ تیغِ اشعهٔ خورشیدِ تجلّی راه انهزام پیش گرفته روی به مغربِ اختفاء ذاتی و انتفاء اصلی نهد، آنگاه هاتفِ مقام ندای این بشارت دهد:

بیت

ــ ازافق مکرمت صبح سعادت دمید　　　محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
ــ تا کی بخواب صبحدمی فارغ ازصبوح　　　برخیز کآفتاب دمید از شعاع می

و چون درین حال سالک را جمالِ وحدتِ ذات بحق الیقین منکشف نگشته بلکه مطمحِ نظرِ او به تأثیرِ انوارِ عین الیقین است مناسبت این حال با وقتِ صبح بغایت روشن باشد.

و معنی **میکده** از پیش گذشت که مقامِ عشق است، و چون هر مقام را مراتبِ بسیار و مواقفِ بیشمار است، پیکرِ میکده مناسب باشد، و با ملاحظهٔ معنی **ترسا** و **سحرگاه** بر درِ میکده بودن ملایم نماید.

پس خلاصهٔ معنی آن باشد که مرا ازین سخن بغایت خوش آمد که رهروی صاحبْ‌قدم به کمال نزدیک رسیده که شبِ دوری او به صبح تباشیرِ انوارِ تجلّی رسیده بود، می‌گفت که: اگر اسلام و خدادانی ازین نمط است که حافظ دارد، یعنی ناتمامانِ بی درد که مدارِ اعمال و احوالِ ایشان بر صورتِ کونی و رقایقِ مجازی است.

و درین اسلوب سلوک طریقهٔ (وَ مـٰالِیَ لا أعبد الّذی فطرنی و إلیه ترجعون ــ ۲۲/۳۶) نموده، چنانچه بر نکتهْ‌دان پوشیده نیست. این بسا حسرت و ندامت که ایشان را باشد در روزِ حساب، که مدار بر حقیقتِ محض باشد و صُوَر تابعِ معانی گردد، بلکه معانی مصوّر گردد و صورتِ بی معانی متلاشی گردد؛ چه همچنان که درین عالم معنی بی صورت معدوم می نماید در آن موطنِ صورتِ بی معنی معلوم باشد.

فردا که پیشگاهِ حقیقت شــود پدید　　　شــرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

چه نقد مموّه عملِ ایشان که بی سکهٔ حقیقت اخلاص است نزد صرّافِ عدالتِ الهی مقبول نخواهد بود و در روزِ بازارِ حساب مفلس و تهیدست خواهند ماند.

قلبِ اندودهٔ حافظ برِ او صرف نشد　　　که معامل به همه عیبِ نهان بینا بود

و در آن که بودنِ فردا که درین میثاق عبارت از یوم الحساب است مصدّر به «اگر» گردانیده و با آن که در آن هیچ شک و ریب نیست نکته‌ای ملحوظ شده از قبیلِ «تنزیل العالم بمنزلة الجاهل و اجزاء الکلام علی سُنَن اعتقاد المخاطب»؛ چه گویا نزدِ این طایفهٔ صورتْ‌پرستان متحقّق نیست که روزِ حساب خواهد بود، در آن روز مدار بر حقیقتِ محض خواهد بود، نه بر تمویهاتِ صوری و تصویراتِ مجازی. و اگر بکلّی ذاهل از حقیقت نبودندی و منهمک و منغمس در مجاز نشدی،

بیــت

گــویـــا بـــاور نمی دارنـــد روزِ داوری　　　کاین همه قلب و دغل در کارِ داور می‌کنند

این یک رو است از معنی این دو بیت(۱۵)، و هر دانا را بی مزیدِ توجّهی ظاهر گردد. و از آنجا که عارف را از بدوِ سلوک تا منتهای وصول سیر بر جمیعِ مواطنِ الهی از مبدأ تا معاد، و تمام ایّام‌الله از ازل تا ابد واقع می شود و نهایتِ مرتبهٔ وصول او معادِ اکبر وقیامت کبری است درین نشأت.

بیـــت

قیامت است بر آن رخ نقاب زلف امّا   نقاب چون بگشایی قیامت این باشد

ازین بیت توان فهم کرد که سالکِ صاحبْ‌مقام که سیرش قریب به وصول شده بر درِ میکدهٔ توحید صرف وقت طلوع صبح قیامت ظهور حقیقت به این معنی گویاست که اگر مسلمانی ازین نوع است که صورتْ‌پرستان دارند آه از آن دم که خورشیدِ حقیقت از افقِ هدایت سر برزند که پیدا شود بحق‌الیقین که آن توجّهات و طاعات حقیقتاً نقش و صورتْ‌پرستی بوده نه خداپرستی؛ چه احکامِ تقلیداتِ وهمی و خیالی غالب بر نشأتِ انسانی است و ازین جهت وجههٔ توجّه ناقصان جز صورتی محصوره از آن صورت نتواند بوَد و الحقّ أعلی من کلّ ما تصوّرته فان کلّ ما تصوّرته فقد تخیلته (و الله خلقکم و ما تعملون ــ ۹۶/۳۷).

این بود آنچه به میامنِ صفای وقت و برکاتِ لطفِ زمان از نفحاتِ ربّانی به هوای فضای جولان خیال محرّر این مقال رسید و زبانِ زمان واضح بیان مستنشقانِ گلشن راز به اشارت با بشارتِ الا فتعرضوا لها باشتشمام فوائح فحاوی آن می خوانند.

بیـــت

قدمی ز خود برون نِه، به ریاضِ عشق کانجا   نه صـــداع نفحهٔ گل نه جفـــای خار باشد

و همانا نکتهْ‌دانِ شوخْ‌طبع که اسلوب رمز و ایما ــ که زبانِ بی زبانانِ عشق است ــ داند از مطاویِ این اوراق بسی سخنانِ نانوشته خواند، بلکه به مددِ این مقدّمات احاطه بر تمامِ مقاصدِ ناظم در سایرِ اشعارِ او تواند؛ چه از فحوای آن طریقِ سیرِ او تا آنجا که مستقر همّتِ اوست که نشانهٔ سهام اشارت هرکس از آن دو بیرون نتواند بود، معلوم گشت، و بنابراین در تکثیرِ وجوه محامل این ابیات شعف ننمود بلکه به آنچه به ذوقِ خاصِ ناظم انسب بود اکتفا نمود.

بیـــت

اندکی گفتم و بسیارِ دگر دانستم

والحمد لله علی ما هدانا و له الشُّکر علی مـــا ادلنا، و الصَّلوة و السَّلام علی سیّدنا محمّد الّذی عن دار الجهالة نجانا و إلی معارج القدس رقانا، تمّ الرسالة بعون الملك الوهاب.

٦

تعليقات

۱. یادداشتهای مناقب حاتمی

۱ از آن جمله است شیخ علاء الدّوله سمنانی (م۷۳۶هـ. ق) که درین مورد عَلَم شده. بنگرید به: چهل مجلس، ملفوظات همو، تحریر امیر اقبالشاه سجستانی، به تصحیح ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶٦ صص ۲۰-۲۲.

۲ دربارهٔ توجّه فارسی زبانان به رسائلِ کوتاه ابن عربی بنگرید به مقدمهٔ نگارندهٔ این سطور بر رسائل ابن عربی، ده رسالهٔ فارسی شدهٔ همو، تهران ۱۳۶۷.

۳. دربارهٔ ابن عربیْ شناسی و ابن عربیْ مآبی، تاکنون تحقیقی تاریخی و دانشگاهی صورت نپذیرفته، نگارندهٔ این سطور گفتاری مستند در این زمینه در دستِ تدوین دارد، نیز اشاراتی در مقدمهٔ رسائل ابن عربی، پیشین، و مقدمهٔ مدارج الافهام، کیهان اندیشه، قم، شمارهٔ ۱۷، سال ۱۳۶۷، صص ۳-۵۲ کرده است.

٤. با آن که از شعبه ها و سلسله های گوناگون عرفانی در قدیمترین آثارِ فارسی و عربی، به عنوانِ «فرقه» یاد شده، و عده‌ای از نویسندگان که در خصوصِ ملل و نحـل کتاب نوشته اند از آنها با کلمهٔ «مذهب» سخن گفته اند ولی همچنان که عده‌ای از متأخّران، مانند معصومعلیشاه، به این نکته توجّه داشته‌اند، بهتر است شعبه های صوفیانه را با کلمهٔ «طریقه» بخوانیم. بنگرید به هجویری، کشف المحجوب، به تصحیح ژوکوفسکی، افست تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۱۸، حسنی رازی، تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران چ ۲، ۱۳٦٤، ص ۱۲۸، نیز رجوع شود به نجیب مایل هروی، طرایقِ

خانقاهی، تهران [۱۳۷۰].

۵. دربارهٔ احوال و اقوالِ او بنگرید به تاریخ بغداد ۲٤۱/۸، حلیة الأولیاء ۷۳/۸، طبقات شعرانی ۹۳/۱، المختصر فی اخبار البشر ۳۸/۲، مرآة الجنان ۱۱۸/۲، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ٤۲، نفحات الانس، طبع تهران ٦٤.

۶. گویند که حاتم اصم را از بهرِ آن اَصَم خوانده‌اند که «وقتی در حضورِ او از زنی بادی بیرون آمد و شرمزده شد، چون با شیخ در سخن آمد شیخ اشارت کرد که نمی شنوم چندان که آن زن آواز بلند می‌کرد شیخ می‌گفت: نمی شنوم تا آنگاه که آواز نیک بلند کرد و چنان معلـــوم شـــد آن زن را که شیخ سخت کر است و آن باد نشنود البتّه، و خوشدل گشت و بعداز آن از بهرِ آن مصلحت، شیخ خود را کر ساخت». مناهج الطالبین و مسالک الصادقین، به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران ۱۳٦۵، ص ۱٤٦.

۷. بنگرید به: ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ٤۳ و قیاس کنید با رسائل ابن عربی، پیشین، رسالة الخلوة، و حلیة الابدال.

۸. ر.ک : ابو عبدالرحمن سُلمی، طبقات الصوفیه، تحقیق نورالدّین شریبه، قاهره، ۱۳۸۹ق، صص ۷-۹۲، عطار نیشابوری، تذکرة الاولیاء، به تصحیح محمد استعلامی، تهران۱۳٤۷،صص ۲۹٦-۳۰۳.

۹. از این آثار و اقوالِ او نسخه هایی به شماره‌های ۹٤/۱۳ دارالکتب الظاهریه، و ٤٤۹٤ فاتح استانبول موجود است ر.ک : فؤاد سزگین،تاریخ التراث العربی، تعریب محمود فهمی حجازی و فهمی ابوالفضل، مصر، ۱۹۷۸م جزء۲ ص ٤۳۷.

۱۰. نسخه ای از این ترجمه با سرآغاز «... این مسأله‌ای چند است که شقیق بلخی رحمة‌الله از حاتم اصم پرسیده» در کتابخانهٔ مغنیسا، به شمارهٔ ۱۱٤۵ موجود است که آقای توفیق سبحانی، آن را به نام رسالهٔ عرفانی و ناشناخته در فهرست نسخه های خطی فارسی [و ترکی] کتابخانهٔ مغنیسا، تهران ۱۳٦۷ ص ۳۹٤ نشان داده.

۱۱. بنگرید به : سلمی، طبقات الصوفیه، پیشین ص ۹۱.

۱۲. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ٤۲.

۱۳. پیش از آن که بنده به تأمُّل بر این طریقهٔ عرفانی بپردازم، استاد شفیعی کدکنی

از آن اطلاع داشته‌اند، چنانچه در مقدمهٔ اسرار التوحید از مناقبِ حاتمی یاد کرده‌اند.

۱۴. البته عللی دیگر نیز در این ناشناختگی ما کمک می‌کند، از آن جمله است حمله‌های مکرر ترکان غز، چنانکه بدون تردید، نخستین تفسیری که اسماعیلیان در بخارا به زبان فارسی بر قرآن مجید نوشتند که پیش از ترجمهٔ تفسیر طبری بوده بر اثرِ هجوم آنان از بین رفته است. ر.ک: ریچارد. ن. فرای، بخارا، ترجمهٔ محمود محمودی، تهران، ۱۳۶۵، و نیز تاریخِ محمود ورّاق. به قول بیهقی ده پانزده تألیف نادر او ـــ که بیهقی قصد داشته تا از آنها نقل کند و فرزندان مؤلّف مانع آمدند ـــ بر اثرِ همین رخدادها منعدم شده است. ر.ک: تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیّاض، مشهد ۱۳۵۶، ص ۳۴۲.

۱۵. همچنان که در یادداشتهای گذشته اشاره کردم، اخیراً متوجّه شدم که استاد محمد رضا شفیعی کدکنی در مقدّمهٔ مفصّلِ اسرار التوحید ص ۱۴۵ از نسخهٔ خطی مناقب حاتمی، که این گفتار بر اساسِ همان نسخه نوشته شده است، استفاده کرده‌اند. وایشان ازنوادراستادانِ دانشمند و بینشمندِ معاصرِ ایران‌اند که بر تاریخ ادبیات و عرفانِ خراسانِ پیش از مغول فحصی شگرف دارند.

۱۶. چنین است در نسخه: «سکبار» بدون نقطه.

۱۷. ر.ک: استاد دانش‌پژوه، فیلمها ۱/۲۰۵، استاد احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۲/۱۴۲۳، استاد مجتبی مینوی نیز در ظَهْرِ نسخه همین نام را به قلمِ خود به این کتاب داده‌اند.

۱۸. ر.ک: ن. مایل هروی، مقدمهٔ المصباح فی التّصوف، تهران، ۱۳۶۲ ص ۹.

۱۹. صورتِ صحیح این موضع، بُحَیرآباد است از قرای جوین، که تا عصر یاقوت از توابع نیشابور بشمار می‌رفته. ولی ظاهراً از سدهٔ هفتم به بعد این موضع را بصورتِ بحرآباد ضبط کرده‌اند. ر.ک: معجم البلدان ۱/۳۵۰.

۲۰. المنتخب من السیاق، انتخاب صریفینی، اعداد محمد کاظم المحمودی، قم، ۱۳۶۲، ش ۱۲۵.

۲۱. از این پس هرجا که کلمهٔ مناقب را بکار می‌بَریم مقصودِما مناقب حاتمی است که اساسِ بحث ما در پیرامونِ همین کتاب و فوایدِ آن است.

۲۲. بنگرید به همین مقاله، پس ازین.

۲۳. همین پیش‌بینی را در خصوصِ تولدِ شیخ سعدالدّین حَموُیه، در حکایتی دیگر، به روایتِ شیخ عمر سکزی از شیخ عبدالجلیل نطنزی در بازگشت از مکّه آورده است.

۲۴. ر.ک: یافعی، مرآة الجنان ٤/۱۲۱، استاد دانش‌پژوه، فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۲۹۸، ن. مایل هروی، مقدّمهٔ المصباح فی التصوّف، پیشین ص ۱۲ به بعد.

۲۶. ر.ک: و. و. بارتلد، ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران چ ۲، ۱۳٦٦، جلد اوّل، بخش اوّل و دوم.

۲۷. ر.ک: الکامل فی التاریخ، بیروت ۱٤۰۰ق، ذیل حوادث ۵۲۰، یاقوت، معجم البلدان، ذیل قهستان.

۲۸. بنابر روایتی از مناقب حاتمی، ابوالقاسم سمنانی در ۵۲۳ زاده شده و هنگام زادن او، شیخ حاتمی، ازجملهٔ مشایخ پرآوازهٔ خراسان به شمار می رفته است. بنگرید به همین گفتار، بخشِ مریدان شیخ.

۲۹. مؤلف مناقب از قول خود او آورده است: و شیخ ما فرمود رحمة الله علیه که بیست سال به طلب علم از عمر صرف کردم و بیشتر دقایق و حقایق علوم ظاهر را کسب کردم. /مناقب، باب اوّل/.

۳۰. *در اینجا مؤلف مناقب افزوده که:* و شیخ بسیار *این کلمه بر زبان راندی:* انسلخت من جلدی کما تنسلخ الحَیّة من جلدها و اذا انا هو. و از نظم ایشان رحمة الله علیه:

از خود بدر آی تـا خدا یابی   ور نه به خودی وُرا کجا یابی

۳۱. کلمهٔ «مغول» از اضافاتِ خطا آمیزِ مؤلفِ مناقب است، بنگرید به همین گفتار، بخش مربوط به منابع.

۳۲. ر.ک: شوشتری، مجالس المؤمنین، تهران، بدون تاریخ ۱/ ۷۲.

۳۳. ر.ک: چهل مجلس، ص ۱۳۲. دیگر آن روز درویشی حکایت شیخ صفی الدّین که در

اَرْدَوِیل است آغاز کرد و گفت: ما را بجبر آنجا بازمی داشت و پیوسته در طلب طالبان است و به کثرتِ مریدان تفاخر می دارد. وقیاس کنید با سلسلة النسب صفویه ۳۸، که تعدادِ مریدان اردبیلی در ظرف سه ماه بالغ بر سیزده هزار نفر بوده است.

۳۴. مراد از موی برگرفتن، حَلْق کردنِ سرِ مرید است که ازجملهٔ آداب خانقاهی بوده و همین که کسی توبه می‌کرده و واردِ طریقت می شده و دست ارادت به شیخی می داده است، موی سرِ اورا می تراشیده اند. ر. ک: محمد بن احمد، مقاصد السّالکین، خطّی گنج بخش، فصل نه.

۳۵. ر. ک: ترجمهٔ معرفة رجال الغیب، ضمیمهٔ رسائل ابن عربی، پیشین.

۳۶. بنگرید به مقدمهٔ استاد شفیعی که همان داستان را در مقدمهٔ اسرار التوحید ص ۸۸ با زیبایی تمام تضمین کرده اند.

۳۷. تاخور/

و پانصد تاخور بستانی و منادی کنی که هرکه یک سیلی بر قفای من زند یکی تاخور می‌گیرد.

چنین است درنسخه، ولیکن واژه‌ای به این هیأت در کتب لغت دیده نشد. به احتمال قریب به یقین «تا» به معنی واحد شمار است، و «خور» مصحف جوز (معرّب گوز) است. «یکی تا» نیز استعمال و کاربردی ازیکتا است.

۳۸. واوخاک می شدی ازحیا وتشویر/

خاک شدن ترکیبی است معمول در گونه های فارسی خراسان،که به معنای معدوم شدن استعمال دارد. آنندراج آن را کنایه از «خویشتن را ناچیز دانستن» گرفته است، ولی مؤلفِ مناقب در اینجا دقیقاً معنی، و به جای «آب شدن» ــ که کنایه از اعدام توأم با شرمندگی است بکاربرده است.

۳۹. الآن حصحص الحق/

الحَصْحَص و الحَصْحَصَه هویدا شدن حق را گویند بعداز کتمان آن. و این قولی است از زبان زن عزیز: قالت امرأة العزیز الآن حصحص الحق/ یوسف (۱۲) ۵۱، ر. ک: لسان العرب، ذیل حصص

۴۰. کَتّه ای هروی/.

کته/ **Katta** / به تشدید/ت/ است نه کته به معنای نوعی برنج. این کلمه در گونهٔ فارسیِ

هرات زنده است و به مردی درشت اندامِ ناموزون گفته می شود.

۴۱. آزیزِ دلِ او تا به یک تیراهنگ می رفتی /

ازیز: بانگ و ناله و فغان. تیراهنگ: مسافتی طولانی که به اندازهٔ آهنگ و حرکتِ تیر باشد. کنایه از مسافت دراز و طولانی. این واژهٔ زیبا را در فرهنگنامه های فارسی نیافتم.

۴۲. و برازار پس منبر نشستی

ازار ezár ، ازاره، ایزاره و هزاره، آن قسمت از دیوار اطاق و یا ایوان که از کف طاقچه تا روی زمین بُود. (معین).

۴۳ هر چند خیله کردم نشنیدند

واژهٔ خیله را در کتب لغت فارسی ندیدم این واژه در گونه های فارسی افغانستان معمول است با تلفظ خِلَه /xe/a/ که مصوت بلند /i/ به مصوت کوتاه /e/ تبدیل شده. درمورد انسانها به معنی آگاهانیدن و درمورد جانوران، مانند درازگوش به مفهوم حالتِ نیشِ چوب را در کفلِ او زدن از برای براه افتادنش.

۴۴. و قطعاً به حش و حفیف مردم بیدار نشدمی

حفیف بفتح اوّل به معنای آوازی که از درخت و بال مرغ و رفتار اسب ایجاد شود. حش، ظاهراً تلفظی یا املائی از هُش است بضم اوّل، اسم صوت که خَرَکچیان برای ایستاندن خر بکار می برند.

۴۵. وعقیقه بدادم درویشان را

عقیقه دادن سنّتی است که در هفتمین روز ولادت کودک، که موی سرِ او را می تراشند گوسفند یا حیوانی ــ که گوشت آن حلال باشد ــ را قربانی می‌کنند و طی مراسمی به مهمانان می دهند.

۴۶. ورحلی پیشِ او بود مصحف می نوشت

رَحل دو تخته چوبین متصل بهم را گویند که معمولاً برای خواندن قرآن از آن استفاده می شود به نحوی که چون باز کنند قرآن را از باب حفظ حرمت آن بر روی آن گذارند. در اینجا رحل به صورتی بکار رفته که گویا اوراقِ قرآن کاملاً بر روی دو طبل رحل پهن می شده و کتابت را میسّر می‌کرده است. نسخه هایی از قرآن را که قطع آنها از وزیری بزرگتر بوده است نسخه های رحلی می نامیدند.

۴۷. انا واتقیاء أمّتی بُرَآء من التکلّف

حدیث نبوی است. ابن منظور در لسان العرب، ذیل «کلف» آن را به همین صورت آورده است و گفته است: التکلّف، قال حَمَلت الشیء تکْلِفه إذا لم تُطقه إلا تکلّفاً و هوتفعلة. نیز ر.ک: الرسالة العلیة ۱۹۰.

۴۸. مجموع این اندیشه ها که ضمیر کرده بودم

ضمیر کردن یعنی گمان کردن، پنداشتن، حدس زدن، تصور کردن.

۴۹. اگرجگری داری دلْ وایی بساز که گوشت بی دل وجگر کارنیاید.

جگر داشتن یعنی جرأت داشتن و ازترس بری بودن، دل داشتن؛

دلْ وا: دل + وا (با). این سخن شیخ خاتمی شبیه حسنْ وای شیخ ابوسعید میهنی است که پس از رفع رعونت و رعنایی حسن مؤدّب عنوان کردهاست. ر.ک: اسرار التوحید ۱/۱۹۵-۱۹۷. دل و جگر نیز در عبارت مذکور ایهام دارد و مقصود گوشت داشتن و جرأت و زهره نداشتن است.

۵۰. احفاد ابوسعید ابوالخیر

برای اطلاع از اولاد و احفاد وبازماندگانِ ابوسعید رجوع کنید به استاد شفیعی کدکنی، نامهٔ مینوی، مقالهٔ خاندان ابوسعید، و نیز مقدمهٔ ایشان بر اسرار التوحید صص ۱۴۱-۱۶۲ که همان مقاله را با تحقیقاتی جدید آورده اند.

۵۱. احفاد شیخ جام ژنده پیل

برای آگاهی ازاحوال واحفاد ژنده پیل رجوع کنید به مؤید ثابتی، شیخ جام وفرزندان او، سخن، سال دهم، شمارهٔ ششم، و به معصومعلیشاه، طرائق الحقائق ۲/۵۸۵-۵۸۷.

۵۲. صنفِ اوقان وخیل تلمش

اوقان، اوغان تلفظی است از افغان، قومی که وجه تسمیه و اشتقاقی آن روشن نیست و گفتارِ مؤرخان دربارهٔ آنان وابتداء کارشان آمیخته به افسانه وحبّ وبغض است. آنچه از موازین جغرافیای تاریخی وزبانشناسی تاریخی برمی آید این است که آنان اگر ازاسباط گمشدهٔ بنی اسرائیل که عبری شناسان مطرح کرده اند نباشند، آریایی نژاد اَند. زبانشان پشتو است وبا سانسکریت وفرس باستان همریشه است. آنان ازدیرباز به صورت کوچیان درخراسان وشرق ایران می زیسته اند و در ادوارِ متأخر با جدا کردن برخی ازشهرهای خراسان و هندوستان و با نیروی استعمار انگلیس تشکیلِ کشوری به نام افغانستان داده اند.

خیلِ تلمش را نشناختم. مش و میش از پسوندهای اسمی مغولان و خوانین دشت قپچان است مانند توقتامش.

۵۳. درفرات غرق شد... درنهری که آن را مشمرز خوانند

این نورالدّین حبیب که مانند بسیاری از نامها و اعلام تاریخی این کتاب گمنام و ناشناخته است، لااقل برنگارنده این سطور شناخته نیست. مادرِ او همچنان که مؤلّف مناقب گفته است ازاحفادِ ابوسعید ابوالخیر بوده. این نکته ازرابطهٔ عرفانِ حاتمی با مشرب بوسعیدی حکایت دارد. نیزرجوع کنید به اسرارالتوحید، مقدّمه، ص ۱٤۵.

۵٤. ومادرِاو (یعنی نورالدین حبیب) حافده ای ازحفدهٔ شیخ ابوسعید ابوالخیر مهینه بود. رجوع کنید به یادداشت پیشین.

۵۵. خواجه سیف الدّین ابوالمظفر... درهرات مقبوراست.

از نامبرده در نگارشهایی که پیرامونِ مزارات هرات تألیف شده مانند مقصد الاقبال اصیل الدین واعظ، و تکمله های آن کتاب از عبیدالله هروی و ملا محمد صدیق هروی ذکری به میان نیامده، واین نکته می نمایاند که مزارِاوپیش ازدورهٔ تیموریان به فراموشی سپرده شده ونابود گردیده است.

۵۶. آبْ گدریان غارت کردند.

مؤلف مناقب دونوبت ازفترت وهجومِ قومی سخن گفته است به نام آب گدریان، که آثار شیخ حاتمی توسط آنان به غارت رفته است. بی گمان این قوم غیر ازمغولان اند، زیرا اوّلاً حاتمی پیش ازورود مغول به خراسان ازجهانِ گذرا در گذشته است، وثانیاً مؤلف مناقب با کلمهٔ مغول و بنوچنکیسخان آشنا بوده، هر چند که گاهی مغول وترک را بهم آمیخته است. ازاینروآب گدریان باید قومی بوده باشند که ازآن سوی آمودریا می آمده وازآب گذر می‌کرده و وارد ایران می شده اند. هویت این قوم بربنده پوشیده است ودرمتون تاریخی و جغرافیایی هم ازآنان به این صورت یاد نشده است واگریاد شده، بنده ندیده ام.

۵۷. برفرقِ اومقراض رانده... ودرسماع خرق کرده وشهقه ها زده

مقراض: قیچی، مقراض راندن: سر تراشیدن. مقراض راندن یا حَلْق کردنِ سر، ادبی است ازآداب برخی ازطرایق خانقاهی، که به هنگام توبه کردنِ سالک وبه ارادت گفتنِ او به شیخ خود شیخ یا خلیفهٔ او یا یکی از خادمانِ خانقاه سرِ سالکِ تازه وارد را می تراشیده اند. رجوع کنید به محمّد بن احمد، مقاصد السالکین، گزارهٔ اقوال شیخ

سعدالدّین حموّیه، بکوشش نگارنده، تهران، زیرچاپ.
درسماع خرق کردن و شهقه زدن، یعنی به هنگام سماع جامه و خرقه را دریدن و نعره زدن. دراین ادب خانقاهیان را اختلاف نظر است، بعضی شهقه زدن را به وقت سماع پذیرفته اند که «نعره زدن در وقت آنکه چیزی خوش شنود که وقتِ او بدان خوش شود هیچ عیبی نیست». وعده ای هم آن را ازعلاماتِ تلوین دانسته ونپذیرفته اند. وخرقه پاره کردن را نیز بعضی ازصوفیان پذیرفته اند و بعضی گفته اند که «جامه پاره کردن معنی ندارد، بلکه کراهیت است». رجوع کنید به: ابونجیب سهروردی، آداب المریدین ۱۵۱، عبادی مروزی، مناقب الصوفیه، صص ۹۸-۱۰۳، ابرقوهی، مجمع البحرین، ص ۲۵۵.

۵۸. روزهٔ داود داشته است

درنظام خانقاهی به روزه ای گفته می شود که گیرندهٔ آن یک روزروزه دارد ویک روزافطار کند. صوفیه این نوع از روزه را مستند به سنّتی می‌کنند که رسول (ص) به داود نبی (ع) نسبت داده است بنابراین حدیث: أفضل الصیام صوم أخی داود، کان یصوم یوماً ویفطر یوماً. رجوع کنید به غزالی، احیاء علوم الدّین (ترجمه) ۱/۵۲۲. از گفتارِ جَندی چنین استنباط می شود که سالک باید صوم الدّهر را به هنگام آغاز سلوک اختیار کند و صوم داود (ع) را به هنگام بلوغ درسلوک. نفحهٔ الرّوح ۱۵۰.

۵۹. صفی الدین ابوعثمان کلاتی... درهرات مقبوراست.

در سه رساله ای که در پیرامونِ مزارات هرات فراهم آمده است و پیش از این ازآنها نام بردیم، مزارِاین شخص ضبط نشده است.

۶۰. گوینده‌ی رّن رادریافته وازاواخبارسماع کرده

ابن شیخ رضی الدّین علی لالا اسفراینی ــ که ذکرش درمناقب حاتمی آمده ــ به ظاهر می نماید که جزعلی لالای معروف باشد که غزنوی الاصل بوده است وفرزند سعید بن عبدالجلیل لالا غزنوی. ولی قراین زیاد موجود است که «علی لالا»ئی که درمناقب حاتمی آمده ومدتی مرید ضیاءالدین ابوبکرحاتمی بوده، همان «علی لالا»ی مشهور است که گفته اند مرید شیخ نجم الدین کبری ومجدالدین بغدادی بوده؛ زیرا ازنظرزمان دراین مسأله اختلافی دیده نمی شود، ونیزبین حاتمی ونجم کبری هم رابطه ای بوده است که ذکر آن را درمناقب دیدیم. هم علی لالا غزنوی را درمواردی اسفراینی و جوینی خوانده اند. چنانکه در نامه ای که نجم کبری به او نوشته، از او به صورت «الشیخ

رضی الدین علی لالا السعید الجوینی» یاد کرده، و نوربخش قهستانی هم او را بانسبت اسفراینی خوانده است.

ازسوی دیگر علی لالای مذکور در مناقب حاتمی ابوالرضا رتن بن النصر را ــ که محدّثان شیعی او را از اصحاب رسول (ص) می پندارند و ذهبی درمیزان الاعتدال این پندار را ردکرده است – ملاقات کرده وعلی لالا غزنوی هم با رتن دیدار داشته. همچنان در شرح حال عی لالا غزنوی آورده اندکه «سفر هندوستان کرده» ودرحکایتی ازحکایات مناقب حاتمی، سفرعلی لالا اسفراینی به هندوستان تأیید شده است. این احتمال وجود دارد که علی لالا فرزند سعید غزنوی به علّتِ اقامت درجوین واسفراین ــ که نزدیک بهم است ــ ونیز درخانقاه حاتمی، و هم بازگشتِ اوپس ازتربیتش به دست نجم کبری و مجد بغدادی به جوین وفوت اودرجوین، نسبت اسفراینی وجوینی یافته باشد.

شیخ علاءالدوله سمنانی درنگارشهای خود دربارۀ اواطلاعات مفصلی داده، ودر رسائل کوتاه خود ابیاتی را به او نسبت داده است. مرشد سمنانی ــ یعنی عبدالرحمن اسفراینی ــ هم دربارۀ او و چگونگی ارشاد و احوال بعضی از مریدان اوسخن گفته است. به نقل ازن. مایل هروی، پیربیابانکی.

۶۱. شهاب الدین گنجه ای ... درتبریزمقبورگشت

نام ونشانِ او را درجغرافیای تبریز و روضات الجنان که درآنها ازمزارات تبریزیاد شده است، ندیدم. جمال خلیل شروانی درنزهة المجالس دردوجاــ صفحات ۳۵۴و۳۶۳ــ سه رباعی ازدوشخص به نامهای حاجی شهاب گنجه وقاضی شهاب یاد کرده که نباید شهاب الدین گنجه ای مذکوردرمناقب حاتمی باشند؛ زیرا رباعیّات منقول آنان حاکی ازعشق مجازی است وبه هیچ روی صبغۀ عرفانی ندارند. لازم به یادآوری است که استاد ریاحی، مصحّح و محقّق آن کتاب ص ۸۰ دوشهاب مذکوررا یک شخص بحساب آورده اند.

۶۲. شیخ افتخارالدین البلخی ... صندوق اورابه هرات نقل کردند

مراد ازصندوق، تابوت است. اصیل الدین واعظ ازشخصی به نام افتخارالدین نسفی یاد کرده که استاد برهان الدین سید اشرف بن مبارکشاه، متوفی ۸۰۳ هجری بوده است (مقصد الاقبال ۴۸-۴۹) وبعید است که این افتخارالدین همان کسی باشد که مؤلف مناقب ازاوسخن گفته است.

۶۳. شیخ شهاب گنجه ای
نکته هایی را که مؤلف مناقب حاتمی دربارهٔ این شیخ شهاب عنوان می کند غیر از نکاتی است که دربارهٔ شهاب الدین گنجه ای، مذکور در تعلیقهٔ شماره ۶۰ آورده است. بنابراین این دو تن را اگر سهو مؤلف نبوده باشد باید جدا از هم دانست.

۶۴. ابوطاهر برثر آبادی
ضبط برثر آبادی در نسخه خوانا نیست و به صورت برنر آبادی، برتز آبادی و بر نز آبادی نیز خوانده می شود.

۶۵. رجوع کنید به محمد بن احمد، مقاصد السالکین، به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران، زیر چاپ.

۶۶. درمورد آب گدریان به احتمال حدسی زدم و در یادداشتهای پیشین توضیح دادم. اما غارت نسخه ها در فترات تاریخ بارها روی داده است. از آن جمله می توان گم شدن نسخ برخی از آثار ژنده پیل را یاد کرد که در فترت چنگیزخان اتفاق افتاده است. بنگرید به علاء الملک جامی، خلاصة المقامات، چاپ سنگی، ص ۲۰.

۶۷. مــٰـامنّــا
اشاره دارد به آیهٔ ۱۶۴ از سورهٔ صافات ۳۷ : ومامنّا إلاّ له مقام معلوم.

۶۸. أو أدنی
اشاره دارد به آیهٔ ۹ از سورهٔ نجم ۵۳ : فکان قاب قوسین أو أدنی.

۶۹. آیت الناسُ مُجْزیُون
اشاره دارد به مَثَلِ النّاس مجزیون بأعمالهم. مردمان را به کردار آنان پاداش دهند.

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو

ر.ک: دهخدا، امثال و حکم ۱/۱۵۸ و ۲۷۶

۷۰. قول ارنی ولن ترانی بگــذار + وز نکتهٔ حرفِ لا تکن آگه شو
مصراع اول اشاره دارد به آیهٔ ۱۴۳ از سورهٔ اعراف ۷ : قال رب ارنی انظر الیك قال لن ترانی. در مصراع دوّم اشاره دارد به آیهٔ ۱۰۵ از سورهٔ نساء ۴ : و لا تکن للخائنین خصیما، و یا آیهٔ ۴۲ از سورهٔ هود ۱۱ : یا بنیّ آرکب معنا و لا تکن مع الکافرین.

۷۱. من بلغ الاربعين و لم يغلب حسناته سيّئآته ...
مؤلف مناقب آن را به عنوان حديث نبوی آورده است. در کتابهای حديث عامه و نيز در کتب مشهور صوفيه مانند عوارف، مرصاد، اوراد الاحباب، مناهج الطالبين، رسالهٔ قشيری و امثال آنها، چنين حديثي در مبحث اربعينيات ديده نشد.

۷۲. من بنی بقوة الفقراء اعقبت بناه الخراب
شبيه به اخبار و احاديثي است که در خصوص بنا کردن مسجد در کتب حديث آورده اند. ر. ک : الجامع الصغير ۲/۵۸٦

۷۳. من غصب أرضاً بغير حصّة کلّفه الله تعالی يوم القيامة بأن يحمله من اقصی طبقاته.
در خصوص غصب زمين ديگر اخبار و احاديثي از رسول (ص) در کتب حديث عامه و خاصه آمده است. ولی حديثي با اين لفظ در جايي نديدم. ر. ک : المعجم المفهرس لا لفاظ الحديث النبوی ٤ / ۵۱۹.

۷٤. عليك بنفسك و ابدأ بنفسك ثمّ من يعول
حديث نبوی است به روايت جابر بن عبدالله و حکيم بن حزام، و در الجامع الصغير ۱/۱۱ به اين صورت آمده است :

۱. ابدأ بنفسك فتصدق عليها فان فضل شئ فلأ هلك ...
۲. ابدأ بمن تعول.

۷۵. کلُّ شاةٍ برِجْلها ستناط
از امثال سائر است يعنی هر جنايتکار به جنايت خود مأخوذ شود.
مرحوم دهخدا به صورت «کلّ شاة برجلها معلّقة» ضبط کرده، و اين بيت را از انوری شاهد آورده است :

خصم را گوهر چه خواهی کن که در تدبير ملک
آن خبر دانی خداوندا که دانم کل شاة

امثال وحکم ۱۲۲۷. ميدانی درمجمع الامثال آن را ازسخنان وکيع بن سلمة ابن زهرابن اياد دانسته است. ر. ک : شهيدی، شرح لغات ومشکلات ديوان انوری ۱۳٤.

العبدوما فی يده لمولی

۷٦. درتصوف فقرمطلق را می رساند که هر چه بنده دارد ازآنِ پروردگارِ اوست.

۷۷. وازقبیل آن دلها باشد که حق تعالی آن را سقیم و مریض خوانده است.
درقرآن مجید چندین آیه هست که از بیماری قلب ــ ختم قلب، قرار دادن اکنه بر قلب بیراهان، طبع قلب و دیگر صفات و حالات که موجب سقم و مرض قلب می شوند ــ سخن رفته است.

۲. یادداشتهای تحفة الفقیر

۱. نورالدّین عبدالرحمن اسفراینی

از مشایخ و پیران صوفیه است که در سدهٔ هفتم و اوائل سدهٔ هشتم هجری در شونیزیهٔ بغداد به ارشاد مریدان پرداخته. (ولادت در ۶۳۹ وفات در ۷۱۷ هـ. ق). مؤلف رسالهٔ حاضر و شیخ علاءالدوله سمنانی و شرف‌الدّین حسن حسنویه و شهاب بغدادی از مریدانِ مشهور اویند. برخی از رساله‌ها ونامه‌های اورا آقای هرمان لندلت در تهران عرضه کرده است. سوای آنها رساله‌ای دارد به نام منوّر القلوب، که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ راجه محمودآباد ــ لکنهو، هندوستان ــ هست. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: پیر بیابانکی.

۲. تحفة الفقیر قلیله کثیر

از امثالِ سایر است، نظیرِ آن در فارسی: ارمغانِ مور پای ملخ باشد. و، برگِ سبز تحفهٔ درویش است.

برگ سبزیست تحفهٔ درویش   چکند بینوا همین دارد

امثال و حکم دهخدا، ۴۶۲.

۳. کما تعیشون تَمُوتُونَ وَ کما تَمُوتُونَ تُحْشَرون

حدیث نبوی است. بهاء ولد نیز آن را حدیث شمرده، و به صورت «کما تعیشون فکذلك تموتون فکذلك تحشرون» ضبط کرده است. معارف بهاء ولد ۱۰۵ و ۴۰۰.

۴. اوّل ما خلق الله تعالی العقل

چند حدیث موضوعی در متونِ فارسی و عربی، خاصّه نگارشهای خانقاهی هست که متضمّن خلقِ نخستین عقل، جوهر، روح محمدی، عرش، قلم اعلی، قلم و نور محمّدی می شود. یک روایت از روایات مذکور که خلق نخستین عقل را تأیید می‌کند و حدیث مشهور «ان الله خلق العقل، فقال له اقبل فاقبل...» الی آخر نیز مؤیّد آن است در برخی از سنن‌ها و صحیح‌ها یعنی در کتب حدیث عامه آمده، ولیکن دیگر روایات مزبور در کتابهای معتبر حدیث درج نشده است، اما به هرحال محقّقان خانقاهی اخبار مذکور را به عنوان احادیث اوائل می نامند، و بعضی از آنان گفته‌اند: «چند چیز است که به خبر معتبر آن را اوّلیّتی اثبات فرموده، مثل: اوّل ما خلق الله العقل و...، و در این «اوّلها» معنی آن است که اول چیزی که از این نوع که از عدم به کسوت وجود درآمد، اینها بود که مسبوق بودند به عدم ذاتی، و اگرچه مسبوق به عدم زمانی نبود»، از اینرو آنان همه روایات مذکور را، و بعضی از آنان مانند نجم‌الدین دایه سه ضبط عقل، قلم و روح محمدی را یکی دانسته، و گفته‌اند: استنباط یکی بودن آنهاست که آدمی را از سرگردانی و تحیّر بدرمی آورد. باری، خانقاهیان به چندگانگی توجیهات و ضبط های مذکور توجّه داشته اند و ظاهِر اخبار مزبور در میان صوفیان سده های هفتم و هشتم به بحث و تردید و محاجه گرفته شده بوده است. چنانکه عزیزالدین نسفی رساله ای در توجیه و تفسیر احادیث اوائل نوشته، و نجم دایه و سعدالدین حمّویه و علاءالدوله سمنانی و بسیاری از صوفیه و متصوفهٔ دیگر در آن دو قرن دربارهٔ احادیث اوائل بحث و فحص کرده‌اند. نیز رجوع کنید به: نجم‌الدین کاشی، عنوان‌السعادة، خطّی کتابخانهٔ رضوی، نسفی، کتاب الانسان الکامل صص ۳۹۸-۴۰۶، دایه، مرصاد العباد ۳۰، بابا رکنا شیرازی، نصوص الخصوص ۱۱۸-۱۲۰، حمّویه، المصباح ۶۰، ابن عربی، رسائل ۱۳۷.

۵. لکلّ شیءٍ صقالة و صقالة القلوب ذکرالله تعالی.

بیشترِ خانقاهیان قلب را به آیینه یا لوح مانند می‌کنند که صیقل ذکرالله می تواند کدورات آن را بزداید و غمازش کند تا شایستهٔ تجلّیّات الهی گردد. ترکیب «صیقل ذکر» نیز در متون نظم و نثر خانقاهی بر اثرِ همین فکر پیدا شده است.

باری حدیث مذکور را شیخ مؤلف نیز به همین صورت در مؤلّفات و نگارشهای خود آورده است. ر.ک : کاشف الاسرار، رسالهٔ پاسخ به چند پرسش، ص ۱۰۰.

۶. انا جلیس من ذکرنی.

در نگارشهای خانقاهیان به عنوان حدیثِ قدسی آمده است، غزالی در احیاء العلوم ۱۴۱/۲ آن از اقوال موسی (ع) دانسته است : قال موسی علیه‌السّلام یا رب اقریب أنت فاناجیك أم بعید فانادیك، فقال انا جلیس من ذکرنی. نیز ر.ک : فیه مافیه ۳۳۷، التصفیه ۳۷ و ۲۸۷.

۷. و استاد امام در رساله آورده است : لا یصلّ أحد إلی الله إلاّ بدوام الذکر

در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۳۴۷ آمده است : ذکر رکنی قویست اندر طریق حق سبحانه و تعالی، و هیچ کس به خدای تعالی نرسد مگر به دوام ذکر. و ذکر دو گونه باشد : ذکر زبان و ذکر دل. بنده بدان باستدامت ذکر دل رسد و تأثیر ذکر دل را بود و چون بنده به دل و زبان ذاکر باشد او کامل بُوَد در وصف خویش در حالِ سلوک خویش.

۸. افضل الذکر لا إله إلاّ الله.

ذکر همگانی و افضلِ خانقاهیان «لاٰ إله إلاّ الله» بوده است. به همین جهت به حدیث مزبور و خبر «افضل ما قلته انا و النّبیون من قبلی لا اله الا الله» استناد کرده‌اند. در خبری دیگر آمده است : لکلّ شیء مفتاح، و مفتاح السّموات قول لا إله إلاّ الله. سیوطی، الجامع الصغیر ۴۱۵/۲.

۹. ما نزلت کلمةً اجلّ من لا اله الا الله علی وجه الأرض.

این ضبط را به عنوان حدیث در کتب حدیث و در نگارشهای خانقاهی نیافتم.

۱۰. کالنجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم

حدیث نبوی است که رسول اکرم (ص) اصحابش را به نجوم که صفت راهنمایی و روشنایی دارند تشبیه کرده. سیوطی در الجامع الصغیر ۲۸/۲ آورده است : سألت ربّی فیما تختلف فیه أصحابیَ من بعدی فأوحی الی یا محمد انّ أصحابك عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اضوا من بعض فمن اخذ بشییء ممّا هم علیه من اختلافهم فهو عندی علی هدی. نیز رجوع کنید به أبی نصر سراج، اللمع فی التصوف ۱۲۰.

۱۱. و طریقهٔ شیخ ما ذکرِ خفی است.

مقصود از ذکر خفی، آن است که ذکر در مقام علم و شهود صورت نگیرد و نفس آدمی به هنگام ذکر کردن استشعار نداشته باشد. صوفیه به انواع ذکر قائل‌اند که بحث از همهٔ آنها در این تعلیقه کوتاه میسّر نیست، اما جمیع آنها به دو نوع ذکر ــ خفی و جلی ــ نظر دارند به نحوی که برخی از آنان که پس از نیمهٔ دوم سدهٔ هفتم هجری زیسته‌اند در چگونگی سرّ و جَهر ذکر اختلاف نظر داشته‌اند. برخی ذکر خفی را مؤثّرتر دیده، و عده‌ای ذکرِ جلی را مفیدتر یافته‌اند. طریقهٔ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی که مؤلف این رساله در عبارت بالا به او اشاره دارد پیروی از شیوهٔ جنید بغدادی است که ذکر خفی باشد. مرید دیگر اسفراینی، یعنی علاءالدوله سمنانی هم همین نظر را داشته تا جایی که با برخی از مشایخ روزگارِ خود که ذکرِ جلی را بیشتر تأیید می‌کرده‌اند، مکاتبه کرده و علّت رجحان را جویا شده است. ر.ک: ن. مایل هروی، پیر بیابانکی، و مصنّفات فارسی علاءالدوله سمنانی، هردو کتاب زیر چاپ است، العروة لأهل الخلوة و الجلوة ۳۵۹، و قیاس شود با نظر شیخِ مؤلف در کاشف‌الاسرار ۳۲، و رسالهٔ پاسخ به چند پرسش از همو ۱۰۰.

۱۲. من القلب الی القلب روزنة.

نظیر آن مَثَلی است در فارسی: دل به دل راه دارد. تاج‌الدین آبی آن را حدیث دانسته و گفته است: (امثال و حکم دهخدا ۸۱۹).

در حدیث آمده است کز دل دوست　　به دل دوست رهگذر باشد

۱۳. صوفیان در دمی دو عید کنند.

بیتی است مشهور از سنائی غزنوی، که برخی از خانقاهیان به آن استناد جسته و آن را شرح کرده‌اند. امیر حسینی غوری هروی در نزهة الارواح، باب هشتم آورده است: «هر که غم قُوتِ هرروزه دارد قوّت این روزه ندارد. خلق را وعدهٔ افطار بعید است، عید این جماعت از آن وعده بعید است.

صوفیان در دمی دو عید کنند　　عنکبوتان مگس قدید کنند

و این ضعیف گوید:

صوفیان از دو عید دم نزنند　　جز ره نیستی قدم نزنند

زیرا که ایشان را روزه‌ای است که در دنیا افطار نکنند و زنده ندارند که قربان کنند».

۱۴. و الحرّ یکفیه الاشارة

از مثلهای مشهور است که به صورت «العاقل یکفیه الاشارة و فی الاشارة لارباب القلوب بشارة» نیز ضبط شده است. نظیر آن در فارسی :

۱ ــ آن کس است اهل بشارت که اشارت داند.

۲ ــ اگر عاقلی یک اشارت بَسَت.

۳ــ در خانه اگر کس است یک حرف بس است (امثال و حکم ۵۹-۶۰).

۱۵. حبّب إلیه الخلأ حتی یتحنّث الی جبل حراء اسبوعاً و اسبوعین.

خبری است از عایشه دربارهٔ خلوت گزینی رسول(ص) در غار حراء، و تَحَنُّث یا تعبّد آن حضرت، که به همین صورت و بجای «اسبوعاً» «شهراً» نیز ضبط شده است، ر.ک : زمخشری، الفائق فی غریب الحدیث ۱/۲۷۲، اسفراینی، فی کیفیة التسلیك و الاجلاس فی الخلوة ۱۳۱.

۱۶. رسالة السایر.

از نگارشهای مشهور شیخ نجم‌الدین کبری خیوقی (۵۴۰-۶۱۸ هـ. ق) است که به نام رسالة السائر الحائـــرالواحد الی ساتر الواحد الماجد شهرت دارد. رسالهٔ مذکور در باب آداب عملی خانقاهیان مانند طهارت صوم، خلوت، ذکر، نفی خواطر و غیره است. این رساله در برخی از نسخه ها با اندک اختلافی که دارد به نام الی الهائم الخائف من لومة اللائم نامیده شده است. بعضی از معاصران گفته‌اند : شیخ آن را به عربی تألیف کرده و سپس به فارسی برگردانیده است. هم اصلی عربی را یکی از مریدان شیخ به نام موفق بن‌مجـــد الخاصی پس از شهادت او فارسی کرده است. در این که گفته‌اند که خود نجم کبری به ترجمهٔ رسالهٔ مزبور پرداخته، جای تردید است، احتمال دارد که بر اثرِ ناآشنایی مریدان خوارزم به عربی، شیخ همان مطالب را به کسوت فارسی عرضه کرده باشد و سپس اصل عربی را موفق بن مجد خاصی پایهٔ ترجمه‌ای دیگر ساخته باشد. به هرحال رسالهٔ مذکور از تحفة البرره مجدالدّین بغدادی متأثّر است. یحیی باخرزی در پرداختن فصوص الاداب ظاهراً به این رساله و رسالهٔ آداب الصوفیه نجم کبری

توجه داشته و از آنها به صورت «رسالتین فی آداب الصوفیه» تعبیر کرده است. این نکته می‌نمایاند که خود نجم‌الدین کبری چیزی به مفهوم ترجمه از آداب الصوفیه و رسالهٔ مذکور نپرداخته است.

۱۷. الوضوء سلاح المؤمن

در نگارشهای خانقاهی به عنوان حدیث نبوی ضبط شده است. ر.ک: اسفراینی، فی کیفیة التسلیک، ۱۳۰.

۱۸. لا یحافظ علی الوضوء الاّ المؤمن

حدیث نبوی است، با سرآغازِ «ولن» در سنن ابن ماجه، سنن دارمی و مسند احمد آمده است به استناد و نسك در المعجم المفهرس، ذیل وضو ۲۴۲/۷.

۱۹. ان الله تعالی لا یملّ حتّی تملّو

حدیث نبوی است. ر.ک: سنن ابن ماجه ۴۰۱۸.

۲۰. اقرب ما یکون الشّیطان من ابن آدم إذ امتلاء بطنه

به این صورت، حدیثی در کتب مشهور حدیث نیافتم. نزدیک و نظیر آن است خبرهای منسوب به جعفرصادق(ع):

۱ ــ مامن شیء ابغض الی الله من بطن مملوء.

۲ ــ أبعد الخلق من الله إذا امتلاء بطنه.

مجلسی، بحار الانوار، باب ذم کثر الأکل، ج ٦٦ ص ۳۳۱.

۲۱. انّ الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم.

حدیث نبوی است. در سنن ابن ماجه ۲۲۱/۱ آمده: انّ الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم و انی خشیت ان یقذف فی قلوب کما شیئاً. و در صحیح مسلم ۱۷۱۲/۴ می‌خوانیم: ان الشّیطان یجری من الانسان مجری الدم. نیز رجوع کنید به کاشفی سبزواری، الرسالة العلیه ۷۱.

۲۲. یا عیسی تجوع ترانی تجرّد تصل إلیّ.

محمود بن سعدالله اصفهانی ــ که قهستانی او را ملامتی می‌شمارد ــ در مناهج الطالبین ۲۶۳ آن را به عنوان حدیث قدسی و در تأیید رؤیت آورده است.

۲۳. جوعوا بطونکم و عطشوا أکبادکم ...

از موضوعات بسیار مشهور است. در کشف المحجوب هجویری ۴۲۷ به صورت

«اجیعوا بطونکم عوا الحرص و اعروا اجسادکم قصّروا الأمل و اظمأوا اکبادکم دعوا الدنیا لعلکم ترون الله بقلوبکم» آمده است. نیز ر.ک: مناهج سیفی ۸۰، الرسالة العلیه ۷۲.

۲۴. الصوم لی و أنا اجزی به.

حدیث نبوی است. در شرح التعرف ۴/۱۷۲۰ می‌خوانیم: فی قوله علیه‌السّلام: الصوم لی و أنا اجزی به. گفت: روزه مراست و پاداش روزه من دهم، نیز ر.ک: کاشف الاسرار اسفراینی ۱۳۲.

۲۵. اما گوش باید داشت.

گوش داشتن: محافظت کردن، نگهداشتن. حافظ گوید:

ای ملک العرش مرادش بده وز خطر چشمِ بدش دار گوش

۲۶. سیّروا سبق المفردون...

حدیث نبوی است، در صحیح مسلم ۴/۲۰۶۲ به صورت زیر روایت شده: «کان رسول الله صلعم یسیر فی طریق مکّة، فمرّعلی جبل یقال له جمدان، فقال: سیّروا. هذا جمدان، سبق المفردون. قالوا و ما المفردون یا رسول الله؟ قال: الذاکرون کثیراً و الذاکرات». نیز ر.ک: کاشف الاسرار اسفراینی ۳، کشف المحجوب ۴۷۲ و ۴۷۵، العروة لاهل الخلوة و الجلوة ۳۵۴.

۲۷. اَلا انبئکم بخیر أعمالکم و أزکاها عند ملیککم و أرفعها فی درجاتکم ...

حدیث نبوی است به روایت ابو دردا: اَلا انبئکم بخیرأعمالکم و أرضاها عند ملیککم و أرفعها فی درجاتکم و خیر لکم من اعطاء الذهب و الورق (الفضة) و من أن تلقوا عدوّکم فتضربوا اعنا قهم و یضربوا اعناقکم؟ قالوا: و ما ذاک ؟ یا رسول الله، قال: ذکرالله. سنن ابن ماجه ۲/۱۲۴۵.

۲۸. افضل الذکر لا اله الا الله.

حدیث نبوی است، بنگرید به تعلیقهٔ شمارهٔ ۸ در همین رساله.

۲۹.

ما من عبدٍ یقول لا اله إلاّ الله مائة مرّةٍ ...

حدیث نبوی است، به صورت زیر در صحیح مسلم ۱/۹۵ روایت شده: ما من عبدٍ قال لا اله إلاّ الله ثمّ مات علی ذلك الاّ دخل الجنّة... نزدیک به همین حدیث را

درمورد «بسمله» ابن ماجه در سنن ۲ / ۱۲۷۳ ضبط کرده است.

۳۰. من تقرّب إلیّ شبراً تقرّبت إلیه ذراعاً.

حدیث قدسی است. سلطان ولد در رباب نامه ۲۸۴ گفته :

گفت یزدان : هرکه آید سوی من یک قَژه، سویش رَوَم یک گز عَلَن
ور گزی آید، رَوَم یک با ز من ور به پا آید، دَوَم بی ناز من

نیز ر.ک : مرصاد العباد ۲۱۲ و ۲۱۸، مناقب العارفین ۲ /۶۶۸ : من تقدّم إلیّ بباعٍ ...

۳۱. ذکر در هفت طور دل نفوذ کند.

در عرفان اسلامی، ظاهراً عرفان ابن عربی ــ که گویا دیگر مشایخ و خانقاهیان از او متأثّراند ــ دل معنوی را دارای هفت طور برگرفته‌اند که در هریک از اطوارِ مذکور سرّی از اسرارِ شهود و معرفت جلوه می‌کند و نامی از نامهای خدای تعالی نقش می‌گیرد. نیز گویا لطایف سبعه‌ای که شیخ علاءالدوله سمنانی در عروه و دیگر رساله های خود مطرح کرده بی ارتباط با اطوار سبعهٔ قلب نیست. باری یگانه رساله‌ای که اطوار قلب را با رموز و اسرار سلوک نشان می دهد رسالهٔ قلب المنقلب است از سعدالدین حمّویه که در سدهٔ هشتم هجری در کرمان پارسی شده است.

حمّو یه اطوار قلب را باتوجّه به مبحث اسماء حسنی چنین نموده است :

طور اول صدر است و محل اسم صمد.

طور دوم قلب است و محل اسم قادر.

طور سوم شغاف است و محل اسم رحیم.

طور چهارم فؤاد است و محل اسم فتّاح.

طور پنجم حَبّة‌القلب است و محل نام فالق و حی.

طور ششم سویداست و محل نام سلام.

طور هفتم مهجّه است و محل نام مهیمن و الله جلّ جلاله.

نیز ر.ک : اخبار، اقوال و آثارِ فارسی سعدالدین حمّویه، رسالهٔ قلب المنقلب.

۳۲. الصمتُ سیّد الاخلاق.

حدیث نبوی است که دیلمی در مسند الفردوس ضبط کرده. سیوطی در الجامع

الصغیر ۱۱۷/۲ همراه با ذیلی به این صورت روایت کرده است: «الصمت سیّد الاخلاق و من مَزَح استخف به». محشّی همان کتاب، بدون دلیل، آن را ضعیف دانسته است.

۳۳. إذا رأیتم الرجال طویل الصمت فاجلسوا الیه فانّه یلقّن الحکمة.

حدیث نبوی است که با عین لفظ در کاشف الاسرار اسفراینی ۱۳۱ ضبط شده. در بحار الانوار ۳۱۲/۷۸ نظیر آن آمده است: إذا رأیتم المؤمن صموتاً فاد نومنه فانه یلقی الحکمة.

۳٤. و هل یکب النّاس علی مناخرهم...

حدیث نبوی است. مناوی به همین صورت در کنوز الحقایق (حاشیهٔ الجامع الصغیر ۱٦۹/۲) ضبط کرده. عبدالغفور لاری در شرح خود بر الاصول العشرهٔ نجم‌الدین کبری ٥٦ می نویسد: و عزلت سبب صمت زبان است و صاحب آن را از وعیدِ و هل یکب الناس علی وجوهم أو علی مناخرهم در امان». نیز ر.ک: کاشف الاسرار اسفراینی ۱۳۱، فصوص الآداب ۱۲۰.

۳٥. مِن حُسْنِ اسلامِ المرء ترکه ما لا یعنیه

حدیث نبوی است که بجای اسلام، ایمان هم ضبط شده است. ر.ک: سنن ابن ماجه ۱۳۱٦/۲، الرسالة العلیه ۱۷٤، لطائف الحکمه ۱۸۳، مناقب الصوفیه ٤۳، الموطأ ۹۰۳/۲، غزالی در کیمیای سعادت ٦۷/۲ می نویسد: «رسول (ص) گفت: من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه، هرچه از آن می‌گزیرد دست بداشتن، از حسن اسلام است». نیز رجوع کنید به احیاء علوم الدین، ترجمهٔ فارسی، ربع مهلکات ۳۰۸.

۳٦. من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیراً أو لیصمت.

حدیث نبوی است که به صورتِ «من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیحسن الی جاره و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیراً أو لیسکت» هم ضبط کرده‌اند. ر.ک: الموطأ ۲/ ۹۲۹، سنن ابن ماجه ۱۳۱۳/۲، الجامع الصغیر ۲/ ٦۳۹، معجم المفهرس ونسنک ۳/ ٤۱٦، کاشف الاسرار اسفراینی ۱۳۱.

۳۷. و طهّر بیتی.

صوفیه آن را به عنوان حدیث قدسی نقل کرده‌اند و به حسب آن عقیده دارند که دل، خانهٔ خدای تعالی است و محلِ اسرار و تجلّیاتِ اوست، به همین جهت هرچند در پاکیزگی و طهارت آن سعی شود مستعد پذیرش اسرار و تجلیات بیشتری تواند شد. در تأیید همین حدیث قدسی است: القلب بیت الرّب، که بقول استاد فروزانفر (احادیث مثنوی ۶۲) مؤید این بیت مولوی است:

کعبه هرچندی که خانهٔ برّ اوست　　خلقت من نیز خانهٔ سرّ اوست

۳۸. الشیخ فی قومه کالنبی فی امّته.

با اختلاف در لفظ «قومه» که بجای آن «اهله» و «بیته» آمده، به عنوان حدیث نبوی روایت شده، و لیکن ظاهراً از موضوعات است. ر.ک: الجامع الصغیر ۱/۹۰، سفینة البحار ۱/۷۲۸، کاشف الاسرار اسفراینی ۷۹، التصفیه ۴۰.

۳۹. الطبیب هو الله.

نظیر آن است: جاء رجل الی النبی صلّی الله علیه وسلّم، فرأی بین کتفیه خاتم النبوة، فقال: إن أذنت لی عالجتها فإنی طبیب. فقال له النبی صلّی الله علیه و سلّم: طبیبها الذی خلقها.

۴۰. نَعْنَعَه از رسول (ص) منقول است.

نعنعه: کُندی زبان، یا بجای لع بلام نع بنون برآمدن از زبان (آنندراج).

۴۱. انّ لله سبعین الف حجاباً من نور و ظلمة.

خبری است معروف که در نگارشهای خانقاهی به عنوان حدیث نبوی به وجوه مختلف زیر ثبت شده است:

۱ ـ انّ بین الله و بین خلقه سبعین ألف حجابٍ.

۲ ـ انّ لله سبعاً و سبعین حجاباً من نور لو کشف عن وجهه لا حرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره.

۳ ـ لله دون العرش سبعون حجاباً لو دنونا من احدها لا حرقتنا سبحات وجه ربّنا.

نیز ر.ک: کلیات شمس ب ۱۷۲۹۰، العروة لاهل الخلوة و الجلوة ۳۲۲، احادیث مثنوی ۵۰، مرصاد العباد ۱۰۱، تمهیدات عین القضاة ۱۰۲.

۴۲. افشاء سرّ الربوبیة کفر.

پوشیده نیست که اسرارِ ربوبیت که در شهود و سلوک به عارف رخ می‌نماید یا

گاهی دست می‌دهد و در تصرف او می‌آید نباید منتشر گردد. حافظ درمورد حلاج (دیوان، طبع خانلری ۲۸۸) به همین مضمون توجه دارد آنجا که می‌گوید:

گفت آن یار کزو گشت سردارِ بلند   جُرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

۴۳. الاحسان أن تعبد الله کأنّك تراه فان لم تراه فانّه یراك.

در سنن ابن ماجه ۱/۲٤ آمده است که مردی به نزد رسول آمد و از اسلام و ایمان سؤال کرد و رسول(ص) پاسخ گفت، سپس پرسید: ما الاحسان؟ قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم: أن تعبد الله کأنّك تراه فإنّك إن لا تراه فانه یراك. نیز ر.ک: المعجم المفهرس ۱/٤٦۷ و کاشف الاسرار اسفراینی ۸۵ و ۱۱۸.

۳. رباعیات خواجه ابوالوفا خوارزمی

رباعی**۳.** ای آنکه تویی ز هر دو عالم مقصود

اشاره دارد به حدیث قدسی «لولاك محمّد ما خلقت الدنیا و الآخرة و لا السّموات و الأرض و لا العرش و لا الکرسی و لا اللوح، و لا القلم و لا الجنّة و لا النار و لولا محمد ما خلقتك یا آدم». نیز ر.ک: احادیث مثنوی ۱۷۲.

ـ ۳. معبود ندای «یا عبادی» فرمود

اشاره دارد به آیهٔ کریمه ۶۸ از سورهٔ زخرف، و یا به کریمهٔ ۵۳ از سوره زمر، و یا آیهٔ ۵۶ از سوره عنکبوت.

ـ ۹. تا نیست نگردی نشوی هست از آنک

ظاهراً گوینده به مرگِ اختیاری توجّه دارد که به حکم «موتوا قبل أن تموتوا» سالک عارف از هستی بشری نیست و نابود می‌شود و به هستی الهی هست و مستِ بادهٔ الست می‌گردد.

ـ ۱۳. کشّاف ... هدایه ... مفتاح

اشاره دارد به سه کتاب مشهور الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل از جارالله زمخشری (م۵۲۸) و مفتاح العلوم سکاکی در صرف و نحو و معانی و بیان، و هدایه در فقه و معاملات که ازجمله کتابهای درسی در حوزه‌های درسی موطنِ ابوالوفا، یعنی خوارزم بوده، و نزدیک به همین زمان، مفتاح و هدایه را در حوزه‌های درسی شیراز نیز درس می‌گفته‌اند چنانکه از اشارهٔ شمس‌الدین محمّد

گلندام و امثال او برمی آید.

ــ ۲۷. زیرا ز خدا غیر خدا نیست مفر

اشاره دارد به حدیث مشهور «اعوذ بك منك»، از تو به تو پناه می جویم. در صحیح مسلم ۱/۳۵۲ به صورت «اللهمّ اعوذ برضاك من سخطك و بمعافاتك من عقوبتك و اعوذ بك منك، لا أحصی ثناء علیك كما اثنیت علی نفسك» روایت شده است.

ــ ۳۲. گر نیک وجودم از افاضهٔ جودم.

رباعی مذکور را مرید و پروردهٔ ابوالوفا خوارزمی در شرح فصوص الحکم، گزارهٔ فص آدمی ۱/۷۹ در تأیید مسألهٔ مخالفت امر حق در ظاهر از برای موافقت ارادت اوست به همین صورت، و با ذکر نام قائل آن به عنوان «خواجه» ضبط کرده است.

ــ ٤۰. آن نان نبود که زهر و ماری باشد.

چنین است در اصل: زهر و مار، بخلاف معمول که بدون واو عطف تداول دارد و در کتب لغت متأخران و معاصران نیز زهر مار، زهر مار کردن، و امثال آن ثبت شده است. ظاهراً این ترکیب معطوف به واو عطف به مانند جان و جهان، به علّت آنکه «واو» را با صدای ضمه می خوانده اند، کاتبان و نسخه نویسان بصورت ضمه بر زَبَرِ آخرین حرف از کلمهٔ نخست نوشته اند و رفته رفته «زهر مار» بدون واو عطف تشخیص داده شده است. نیز ر.ک: دکتر ریاحی، مقدمهٔ مفتاح المعاملات ۲۳، تعلیقات نزهة المجالس ٦۳۲، رجایی بخارایی، مقدمهٔ تفسیر آهنگین، پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی درقرون اول هجری ۸۲-۸۳، که نمونه هایی از این شیوهٔ کتابت ارائه شده است.

ـ ۵٦. چون عفو تو جویای خطا بود و گناه.

پیر فرشته دراین رباعی اثبات این نکته را کرده است که ظهور مخالفت عبد امرِ حق را، از مقتضیات حکمت الهی است تا بدان وسیله مرحمت و غفران حق ظاهر گردد. صوفیه برای تأیید این نکته به حدیث قدسی «لولم تذنبوا لذهبت بکم و خلقت خلقاً یذنبون و یستغفرون فاغفر لهم» استناد می جویند.

ـ ۸۵. فی الحال بمیر تا رهی از مردن.

اشاره دارد به حدیث موضوعی «موتوا قبل أن تموتوا» که مؤیّد مرگ اختیاری است و محو آثار و صفات بشری.

ـ ۱۰۷.ناکاشته ارتفاع برداشته ام

ارتفاع برداشتن : محصول و حاصل کشت به حاصل آوردن.

ـ ۱۱۶.این رباعی را جامی در نفحات الانس ٤۳٤ به این صورت آورده است :

درد و دل خود مگو به بیگانه و خویش   هر شر بلیت که زین همی آید پیش
جز صبر مدان چارهٔ کار دل خویش   تسلیم و رضا سپر شناس ای درویش

ـ ۱۱۸.بیرون ز جهان تو جهانی است عجب

به این رباعی ابوالوفا، مرید او، تاج الدین حسین خوارزمی در شرح فص عیسوی ۵۲۱/۲ از شرح فصوص الحکم خود استشهاد کرده است.

ـ ۱۲۰.این نکته ز اندیشهٔ ما بیرون است

هم خوارزمی به این رباعی ابوالوفا در شحر فصوص الحکم ۵۲۱/۲ استناد جسته است.

ـ ۱۲۷.ای آنکه تویی مقصد مجموع امم

خوارزمی به رباعی مذکور در مقدّمهٔ شرح فصوص الحکم ۱۶/۱ آنجا که از متتبعان‌شریعت، که «در زیر استار ریب مشاهدهٔ انوار غیب کرده‌اند» استشهاد کرده است با اختلاف اندکی در مصراع دوم : برتر ز وجودی و پیشتر ز عدم.

ـ ۱۲۹.چون سرور کاینات لا أحصی گفت

اشاره دارد به حدیث نبوی «لا احصی ثناء علیك أنت کما اثنیت علی نفسك»؛ زیرا چون بنده به نیستی رسد و هستی مطلق را مشاهده کند، ثنای هستی مطلق را نتواند گفتن. ر.ک : الجامع الصغیر ۵۹/۱، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ٥٤٤.

ـ ۱۳۲.در ذاتِ تو جان عاشقانْ مستغرق

بنگرید به یادداشت رباعی ۱۳۳.

ـ ۱۳۳.آیات تویی ناصب آیات تویی

خوارزمی رباعیات ۱۳۲ و ۱۳۳ را در شرح فصوص الحکم، فص شیثی، ۱۲۱/۱

از نثر الجواهر خواجه ابوالوفا، همراه با عبارتی به نثر از همان کتاب نقل کرده، و این نکته مؤیّد این است که احتمالاً نثر الجواهر کتابی بوده است با پیشدرآمدهای منثور و رباعیاتی در تأییدِ آنها، و ظاهراً غیر از مجموعه رباعیاتِ ابوالوفا بوده است.

ـ ۱۳۵. معنی خفی و مشکل و مغلق بین

این رباعی را نیز خوارزمی در شرح فصوص‌الحکم ۱/۳۰۵ در تأیید و تفهیم دو بیت زیرازفصوص آورده، که ظاهراً نشان‌دهندهٔ تأثّر ابوالوفا از ابن عربی است:

فلا تنظر إلی الحق و تعـریه عن الخلق

و لا تنظر إلی الخلق و تکسوه سوی الحق

ـ ۱۳۶. خلق است حق و جمله خلق و همه حق

با ذکر نام قایل، یعنی خواجه ابوالوفا، توسط مرید او در شرح فصوص الحکم، فص اسماعیلی ۱/۳۰۵ نقل شده است.

ـ ۱۳۹. هم یار تویی مرا هم اغیار تویی

خوارزمی در فص شعیبی (شرح فصوص ۱/۴۱۹) بدون ذکر نام قائل به آن استناد جسته است.

ـ ۱۴۱. در مذهب اهل کشف و ارباب شهود

تاج‌الدین حسین خوارزمی در شرح فصوصش، یکبار در فص اسحاقی ۱/۲۷۶ که سخن از اقبال حق است توسط انسان کامل در جمیع تجلیاتش، و دیگر بار در فص اسماعیلی ۱/۳۰۲، بدون ذکر نام قائل به آن استشهاد کرده است. عطار نیشابوری در همین مقام گوید:

مرد را در دیده اینجا غیر نیست زانکه اینجا کعبه نی و دیر نیست

ـ ۱۴۲. تفصیل وجود مطلق آمد عالم

به عقیدهٔ ابن عربی همه عباد بل جمیع اعیان، مظاهر حقیقت‌اند و انسان کامل مقام جمع آنها، و عالم مقام تفصیل او. ر.ک: شرح فصوص خوارزمی، فص اسماعیلی ۱/۳۰۶ که بدون ذکر نام قائل به رباعی مذکور استشهاد کرده است.

ـ ۱۴۳. ای یافته از تو هرکسی بوی دگر

خوارزمی بدون ذکر نام قائل، رباعی مذکور را در فص ایوبی از شرح فصوص خود

۱/۶۳۵ نقل کرده است.

-۱۴۶. ای ذات تو اندر پسِ هر ذات نهان

خوارزمی درشرح فصوص خود، فص ابراهیمی، بی ذکر نام قائل، این رباعی را در تأیید دو بیتِ زیر از تائیه ابن فارض آورده است:

و کلّ الذی شاهدته فعل واحد بمفـــرده و لکن بحجب الاکنة

اذا ما ازال السّتر لم تـــر غیره و لم یبق بالاشکال اشکال ریبة

۱۴۸. مشهود شهود اهل حق بر حق نیست.

در تأیید رای ابن عربی است مبتنی بر اینکه مشهود وجودحق، حق است نه غیر حق. خوارزمی رباعی مذکور را در فص ابراهیمی از شرح فصوصش ۱/۳۴۵ و ۱/۳۰۲ بی ذکر نام گویندهٔ آن نقل کرده است.

-۱۴۹. از راه رسیده ایم مسروری چند

خوارزمی با اختلافی اندک، و بجای «از راه رسیده ایم» «از غیب ...» آن را بی ذکر نام گوینده اش در شرح فصوص الحکم ۱/۳۸۳ نقل کرده است.

-۱۵۰. از یک جهت از جهان نکو نیست چو پوست

متضمّن این عقیده است که عالم از حیثیت وجود، عین حق است که در آینه های اعیان ظاهر شده. ر.ک: خوارزمی، شرح فصوص الحکم ۱/۲۴۵، که بی ذکر نام قائل به رباعی مذکور استشهاد شده است.

-۱۵۲. ماییم ظلال و جمله اشخاص اسماست

مبیّن این نکته است که وجودات و لوازم ما سایه های وجود اسماء و مقتضیات اسماء حق است که اسماء مذکور از غیب مطلق به عالم اعیان و عوالم جبروت و ملکوت و ملک نازل می شود و به ظهور هویت احدیت در عالمهای مذکور ظاهر می شود. خوارزمی رباعی مزبور را با ذکر نام قائل در شرح فصوص الحکم، فص هودی ۱/۳۶۳ نقل کرده است.

-۱۵۷. از تو بسوی تو راه بی پایان است

این رباعی و رباعی ۱۵۸ را خوارزمی در فص نوحی از شرح فصوص خود ۱/۱۷۱ در پی همدیگر، بی ذکر نام قائل آنها ثبت کرده است.

-۱۵۸. از ماست بسی بسوی ما عرصه و راه

ر.ک: به یادداشت رباعی ۱۵۷.

- ۱۵۹. ای علم قدیمت همه را کرده شمول

بیت دوم رباعی مذکور متضمّن معنای دو بیت مشهور زیر است:

رق الزجاج و رقت الخمر   فتشابهـا و تشاکل الامر
فکأنه خمـر و لا قدح   و کأنه قدح و لا خمر

- ۱۶۰. از تست هم انتظار و هم بذل مراد

خوارزمی در شرح فصوص الحکم ۱/۱۵۱ با ذکر نام گوینده به این رباعی استناد جسته، و گفته است که «خواجه ابوالوفا قدّس الله سرّه آن را در استغراق مشاهدهٔ فیضِ اقدس گفته است».

- ۱۶۱. در چشم تو گر چه شکل بسیار آمد

متضمین مفهوم این بیت است که

نسبت فعـل و اقتدار به ما   هم از آن روی بود کو ما شد

خوارزمی با ذکر نام قائل آن را نقل کرده است. ر.ک: شرح فصوص الحکم ۱/۱۰۲ و ۲/۷۵۰.

- ۱۶۲. ای آنکه تو عقل عقل و جان جانی

متضمن معنی این بیت است:

حجاب روی تو هم روی تست در همه حال   نهانی از همه عـالم ز بس کـه پیدایی

- ۱۶۳. این نکته به گفت و گو مبیّن نشود

درشرح فصوص الحکم خوارزمی، شرح فص شیثی ۱/۱٤۸ با اختلافی اندک دربرخی ازکلمات، بی ذکرنام گوینده آن نقل شده است.

- ۱٦٤. آن جان وجهان چراست ازدیده نهان

به عقیده ابن عربی واصحاب او «عین هر چه ظاهراست اوست درحالی که باطن است، و عین هر چه باطن است اوست درحالی که ظاهراست. وظهوراوعین بطون اوست، وبطون اوعین ظهوراوست، واما دروجود غیر او نیست تا به نسبت غیر ظاهر باشد یا باطن باشد».

ر.ک: شرح فصوص خوارزمی ۱/ ۲۱۹.

- ۱۷۱. هر چیز که روی می نماید ازغیب

اهل طریقت را عقیده بر آن است که «هرکـه مقام اودرعلم ومقتضای عینش آن باشد که

واقف بود بر احوال وجود، هیچ وقت روی نتابد از حکم تقدیر، و هر که مقام او اطلاع بود بر احوال وجود، هیچ وقت روی نتابد از حکم تقدیر، و در باطن اعتراض نکند بر هیچ احدی از خلق حق سبحانه، اگر چه در ظاهر به امر و نهی قیام نماید». ر. ک: شرح فصوص خوارزمی ۱ / ۲۵۲ که همین رباعی در تأیید مطلب فوق نقل شده است.

-۱۷۵. چون بعضی ظهورات حق آمد باطل

جامی در نفحات الانس ۴۳۴ به نقل از نثر الجواهر ابوالوفا خوارزمی و هدایت در ریاض ۴۱ رباعی مذکور را در ذیل ترجمهٔ شاعر آورده اند.

-۱۸۱. ما را جز از این لقا لقای دیگر یست

به عقیدهٔ ابن عربی، عارفان چون در مرتبهٔ عمائیه قرار می‌گیرند به علّتِ آنکه از اعیان آند به حکم مناسبت تعارف درمیان آنان روی می دهد، و به لحاظ عدم مناسبت بین آنها تنا کر رخ می نماید. بیت دوم رباعی مذکور اشاره دارد به حدیثِ «الأرواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف».

-۱۸۲. با نطق زبان به نفسِ ناطق نرسی

خوارزمی در شرح فصوص الحکم، شرح فص شعیبی ۱ / ۴۴۵ رباعی فوق را با ذکر نام قائل آن، یعنی خواجه ابوالوفا نقل کرده است.

-۱۸۳. سریست که جز نهفتش نیست روا

مقصود شاعر معرفت حقیقت نفس است که به تعبیری دیگر دل یا قلب است که به نظر ابن عربی حقیقت آن به حقیقت ذات الهی بازمی‌گردد و چون معرفت ذات الهی ممکن نیست، پس معرفت حقیقت دل نیز میسّر نتواند بود.

-۱۸۸. ماییم همه ناقص و اوراست کمال

خوارزمی در شرح فصوص ۱ / ۲۱۵ بی ذکر نام گوینده، آن را نقل کرده است.

-۱۸۹. اندر نظر کمّل ارباب فهوم

عارفان، خاصه اصحاب ابن عربی را عقیده بر این است که غیر از وجودِ حق در خارج هیچ چیز نیست و اعیان اگر ثبوتی دارند در حضرت حق دارند، و بویی از وجود خارجی نبرده اند.

-۱۹۰. ما از حق و حق نیز ز ما نیست جدا

خوارزمی آن را در شرح فصوص خود ۱ / ۲۱۶ بدون ذکر نام قائل نقل کرده است.

ـ۱۹۱. سرّیست قدیم درمیانِ من وتو

همچنان خوارزمی درشرح مثنوی خود به نام جواهر الاسرار وزواهر الانوار ۱ / ۱۲۹ با ذکر نام گوینده رباعی مزبور را آورده است.

ـ۱۹٤. ای آنکه تراست ملک اسکندر وجم

بیان معنای انسان کامل است که در جهان است اما از جهان بیش، و در بیان است معنای آن، به همین جهت عارفان او را از روی مرتبه عالم کبیر می‌گویند و عالم را انسان صغیر؛ زیرا خلیفه (انسان) برعالم (مستخلف علیه) استعلا دارد.

ـ۲۰۰. پیدا ونهانم ونه پیدا ونهان

درشرح فصوص خوارزمی ۱ / ۱۲٦ بی ذکر اسم گویندهٔ آن نقل شده است.

ـ۲۰٦. هم کردم ازین هستی موهوم گذر

درشرح فصوص الحکم خوارزمی ۱ / ٦۰ بی ذکر نام گوینده آمده است.

ـ۲۱۰. درجان منی وازتومن هستم دور

متضمّن کریمهٔ «نحن اقرب الیه من حبل الورید» (سوره ۵۰ آیه ۱٦) است. خوارزمی در جواهر الاسرار ۱ / ۱٤۵ با ذکر نام قائل ودرشرح فصوص ۲ / ۸۰٦ بی ذکر نام اوآن را نقل کرده است.

ـ۲۱۱. اززخمهٔ یاردر کنارش چورباب

متضمن مفهوم رباعی شماره ۲۱۰ است وخوارزمی درشرح فصوص الحکم ۲ / ۸۰۷ به آن استناد جسته، واز گویندهٔ آن یاد نکرده است.

ـ۲۱۵. بد کردم واعتذار بدترز گناه

این رباعی را جامی درنفحات الانس ٤۳٤، قاضی نورالله شوشتری درمجالس المؤمنین ۱۸۵ وهدایت درریاض العارفین ٤۱ با نام قائل آن آورده اند.

ـ۲۱۸. یکیست ولی نه آن یکی کش دانی

متضمّن این نظر عرفانی است که احدیت حق از جهت اسماء الهی ــ که خلق را می طلبد ــ احدیت کثرت است. خوارزمی درشرح فصوص ۱ / ۳۵۵ بی ذکر نام قائل، و جامی درنفحات الانس ٤۳٤ به نام خواجه ابوالوفا آن را آورده اند.

ـ۲۱۹. اوهست نهان و آشکار است جهان

خوارزمی دردوجای ازشرح فصوص خود ۱ / ٤۳۲ و ۲ / ۸۱٦ بی آنکه از ابوالوفا نام ببرد به

آن استناد جسته، وجامی درنفحات ٤٣٤ آن را به نام نامبرده ثبت کرده است.

ـ ۲۲۱. عالم همه حیله است وپندار وخیال

خوارزمی درشرح فصوص ١ / ٤٤٧ درمبحث تجدّد امثال به رباعی مذکوراستشهاد کرده است.

ـ ۲۲۲. جزصحبت عارفان کامل مگزین

به همین صورت درشرح فصوص الحکم خوارزمی ٢ / ٥٦٥ بی ذکرنام ابوالوفا آمده است.

ـ ۲۲۳. ای دیده سراب راوپنداشته آب

أیضاً درهمان اثرِخوارزمی ١ / ٦٤ بدون نام قائل آمده است.

ـ ۲۲٤. برعقل چو کشف پرده ها بود محال

رجوع کنید به یادداشت رباعی ۲۲۵.

ـ ۲۲۵. بنگر که چه گفت عشق با عقل سلیم

خوارزمی درشرح فصوص الحکم ١ / ١٢٠ رباعیهای ۲۲٤ و۲۲۵ را با ذکرنام گویندهٔ آنها، یعنی خواجه ابوالوفا، نقل کرده ومتذکرشده است که رباعیات مزبوردرنثرالجواهر اومندرج بوده است.

ـ ۲۲٦. درسایه نگرکه جوید ازنوروصال

بدون ذکر نام گوینده در شرح فصوص خوارزمی، فص اسماعیلی ١ / ٢٩٤ نقل شده است.

ـ ۲۲۷. پیوسته زکارِخویش حیرانم من

این رباعی ورباعی شماره ۲۲۸ را خوارزمی درشرح فص شیثی ازشرح فصوص الحکم خودبی آنکه ازقائل آنها نام ببرد نقل کرده است.

ـ ۲۲۸. ای هم تونه من، من نه تو، من تو، تومن

رجوع کنید به یادداشت رباعی شماره ۲۲۷.

ـ ۲۲۹. تن مرکب تست حق تن رابشناس

أیضاً خوارزمی درشرح فصوص الحکم ١ / ٩٩ بی ذکرنام گوینده آن راآورده است.

ـ ۲۳۰. من ازتوجدانبوده ام تا بودم

خوارزمی درشرح فصوص الحکم ١ / ٢٩١ وجامی درنفحات الانس ٤٣٤ وهم خوارزمی درجواهر الاسرار ١ / ١٤٦ و هدایت در ریاض العارفین ٤١ آن را از خواجه ابوالوفا

دانسته اند.

۲۳۱. جانی وجهانی ونه جانی نه جهان

مقصود شاعر، مقام هویت احدیت است که جمیع نسب و اعتبارات در این مقام مستهلک می‌گردد.

۲۳۲. ای آنکه تویی حیات جان جانم

خوارزمی درجواهر الاسرار ۱ / ۱۰۱ وشرح فصوص الحکم ۱ / ۳۸۳ وجامی درنفحات الانس ۴۳۴ آن را ازپیرِ فریشته دانسته اند.

۲۳۹. ماهی صفت ارچه گوش داریم کریم

مؤیّدِ رای ابن عربی است مبتنی بر اینکه آنچه درحس ظاهر می شود بمثابت آن است که درخواب ورؤیا ظاهر می‌گردد، هرچند که بیشترینهٔ مردمان آن دو را جدا از هم می دانند. ر. ک: فصوص الحکم، شرح خوارزمی ۱ / ۳۳۳.

۲۴۰. خواب است وخیال این جهان فانی

متضمن دوبیت مشهور زیر است از ابن عربی:

انما الکون خیال — و هو حق فی الحقیقة

کل من یفهم هذا — حاز اسرار الطریقة

۲۴۱. آن روز که این خواب معبّر گردد

بی ذکرِ نامِ گویندهٔ آن درشرح فصوص الحکم خوارزمی ۱ / ۳۳۵ آمده است.

پیوست رباعیات خواجه ابوالوفا خوارزمی

در مقدّمه ازپیوندِ تنگاتنگِ ابوالوفا ومرید او تاج الدّین حسین خوارزمی یاد کردم، در اینجا بجاست که متذکر نکته ای دیگر بشوم وآن اینکه درمیان برخی ازچکامه ها وسروده های مراد و مرید به نزدِ جُنگ پردازان خلط شده است. چنانکه درجُنگِ اشعار عرفانی، محفوظ در کتابخانهٔ ملی ملک ــ که وصف آن در مقدّمه گذشت ــ در ضمن رباعیات ابوالوفا، چند برگ جلوتر، غزلهایی آمده است با بندی که آنها را بهم پیوسته وبه هیأت «که مبین اختلاف هستیها + بگذر ازما ومن پرستیها» تکرارشده، که جزدوغزل به مطلعهای :

ای حریف شــرابخانهٔ عشق	نوش بــادت می مغانهٔ عشق
عشق مطلق ز غیب رخ بنمود	تا از او یافت کاینات وجود

که بدون تخلص است، دیگر غزلهای مذکور در این جُنگ دارای تخلص «حسین» است و می دانیم که تخلص مزبور از آنِ تاج الدین حسین خوارزمی است. علاوه بر این، چه دو غزل مذکور ــ که مطلع آنها را آوردم ــ و چه غزلهایی که دارای تخلّص «حسین» است، در دیوان حسین خوارزمی، صفحه ۱۳۱ به بعد ــ که به نام دیوان منصور حلاج در ۱۳۴۳ شمسی در تهران، ازسوی انتشارات سنائی عرشه شده ــ آمده است، و هرچند سخنان مراد و مریدِ مورد بحث به لحاظِ داشتن آرای وحدت وجودی و ابن عربیْ‌گرایی بهم می ماند، و لیکن در جُنگ مورد نظر ابیاتی در قالب قصیده، غزل و مثنوی به نام ابوالوفا آمده است که یا تخلص «بوالوفا» دارد و یا در نگارشهای حسین خوارزمی مانند شرح

فصوص الحکم، صفحات ۲٦۰، ۳۲٤ و ۵۱۲ به نام خواجهٔ مذکور ثبت شده است.

باری، همچنان که در مقدمه گفتم و نشان دادم، بدون تردید پیر فرشته علاوه بر رباعیات ــ که در کتاب نثر الجواهر او فراهم آمده بوده و در میان عارفان و ادیبانِ سدهٔ هشتم و نهم هجری مانند حسین خوارزمی، جامی و دیگران شهرت داشته بوده است ــ سروده‌هایی در دیگر قالبهای شعری داشته است. از اینرو مجموع ابیاتی را که جامعِ جُنگ اشعار عرفانی به نام ابوالوفا ضبط کردهَ سوایِ چند غزل که در دیوان حسین خوارزمی آمده، یا متضمّن تخلص شعری اوست ــ در اینجا می‌آورم، احتمالاً این ابیات و ابیاتی که در مقدمه نقل کردم باز هم نمودارِ کاملِ سروده‌های پیر فرشته نیست و باید آنچه در جُنگهای شناخته و ناشناختهٔ خطّی به نام این عارفِ بنام اما گمنام خوارزمی ــ که بجهت شناخت تاریخ عرفانِ ایرانْ شهری، و روشن شدن حوزهٔ تأثیرِ آراء ابن عربی و عمق و سطحِ تأثیر مزبور درخورِ بررسی و تأمُّل است ــ ثبت شده، فراهم آید و مورد نقد و وارسی قرار گیرد.

اشعار خواجه ابوالوفا علیه الرحمة و المغفرة

پیش از عقــولِ نُه فلک و دورِ روزگار / پیش از وجــودِ آب و هوا و زمین و نار

روزی که روزگــار نبود و نکــرده بود / بر تختهٔ وجــود قلم صورت و نگـــار

بودیم ذات حضــرت حق را چو آیینه / اســرارِ مختفی همه از ما شُد آشکار

چون حضرت وجوب و غنا را علی الدّوام / در کــار بود حضرت امکان و افتقار

پس هــردو حضرت‌اَند مثال دو آینه / در هریک از دو آیینه اشکالِ بی‌شمار

زان روز تا به روزِ ابد هــرچه نام یافت / جــز بر دو آیینــه نبوَد جمله را مدار

این نکته ایست مشکل و مغلق، گمان مبر / کز غیر کسب کرد کمالات کردگار

زیرا که عینِ یکدگــرند این دو آیینه / عین و نه عین، غیر و نه غیر اینت کار و بار

اینجاست عقلِ عامی و نادانْ اجنبی / اینجاست وهمِ واله و مجنون بی‌قرار

آغاز کــرد قصّــهٔ خود بــوالوفا ولی / بیگـــاه بود لاجرمش کــرد اختصار

و ایضاً له

بزرگــانِ پیشین چنین گفته‌اند / به انصـــاف بنگر که دُر سفته‌اند

چو از حضرتِ پاکِ پــروردگار / عــرض کبــریا جوهــر نامدار

ز تحت الثری تا به عــرش مجید ‌ ‌ ز روحِ شقی تــا بــه روحِ سعید
ازو می‌کند استفــاضت وجــود ‌ ‌ ازو می رسد جمــله را فیضِ جود
اگــر منقطع گــردد از وی مدد ‌ ‌ شود جمله فانی، چه نیک و چه بد
تجــدُّد در اَعْــراض دید اشعری ‌ ‌ که بــود او مقــالِ حیــا پروری
ولیکــن برفتنــد اهــلِ یقیــن ‌ ‌ چو عین‌القضــاة و چو محیِ دین
کــه فانیست غیــرِ خدای جهان ‌ ‌ ندارد بقــایْ جهــانْ یکــزمان
خدای جهــان هــر چه ابــدا کند ‌ ‌ بــه تجدیدِ امثــالش ابقــا کند
نــدارد بقــایی مگــر وجــه او ‌ ‌ بــه عبرت در آیینــه بنگــر نکو
چــو رویش ز زنگار صافی بُــوَد ‌ ‌ به اظهــارِ اشکال وافــی بُــوَد
ببینی دَرُو روی خــود را عیــان ‌ ‌ بــدانی که فانیست در هر زمان
در اوّلْ نظــر کی شنــاسد عقول ‌ ‌ که هر دم کند شکلِ دیگر حلول
چنــانت* نماید در اوّل نظــر ‌ ‌ که آن شکــل دارد بقــایی مگر
ز خــورشیدِ تــابنده پرتو یقیــن ‌ ‌ فتد هــر زمان نَو بــه نَو بــر زمین
ولیکن کنــد چشمِ مبصــر خطا ‌ ‌ در اثبــاتِ هــر لــون پرتــو بقا
شنــاسد خرد ســرِّ خلــقِ جدید ‌ ‌ ولی کی کنــد درکْ جسمِ پلید
نبــود آصف از جن قویْ‌تر بر این ‌ ‌ ولیکن ازو بــود اعلــم یقیــن
بلــی. هست بسیــار داننده‌تــر ‌ ‌ به اســرارِ تصریف از جــن، بشر
بیــاورد او تخــتِ بلقیــس را ‌ ‌ بــه نزدِ سلیمان به قفــل از سبا
ولیکــن به اعــدام و ایجاد بــود ‌ ‌ کــه در علمِ تصریف استاد بود

أیضاً له

تو که باشی تا درین کــارِ عظیم ‌ ‌ یک نَفَس بیرون کنی پای از گلیم
با تــواوگرعشق بــازد ای غلام ‌ ‌ عشقْ او با صنعِ خود بــازد مدام
تو نه‌ای هیچ و نه‌ای بــر هیچ کار ‌ ‌ محــو گرد و صنع با صانع گذار
گــر پدید آری تو خود را در میان ‌ ‌ هم زایمــانت برآیی، هم ز جان

* اصل / جنایت ||.

أیضاً له

کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقص ار زر بُود خاکستر شود
چون قبولِ حق بُوَد آن مرد راست دست او در کارها دستِ خداست
دستِ ناقص چون شیاطین است و دیو زان که اندر دامِ تکلیف است و ریو

و له ایضاً

گر مراقب باشی و بیدار تو هر دمی بینی جزای کارِ تو
چون مراقب باشی و گیری رَسَن حاجتی نبوَد قیامت آمدن
آن که رمزی را بداند او صحیح حاجتش نَبْوَد که گویندش صریح
این بلا از کودنی آمد ترا گر نگیری رای فهم رمزها
از بدی چون دل سیاه و تیره شد فهم کن کانجا نشاید چیره شد
ور نه خود تیری شود آن تیرگی دررسد در تو جزای خیرگی
ور نیاید تیر از بخشایش است نی پیِ نادیدنِ آلایش است
هین مراقب باش گر دل بایدت کز پیِ هر فعل چیزی زایدت

و أیضاً له

ما به پر می‌پریم سوی فلک زان که عرشیست اصلِ جوهرِ ما
زهره دارد حوادثِ طبعی؟ که بگردد به گردِ لشکرِ ما
ذرّه‌های هوا پذیرد روح از دمِ عشقِ روحْ‌پرورِ ما

و أیضاً له

هرچه در وهم و در خیال آری بی‌نیازست و پاک ازو، باری
گرچه حق بی‌نهایتست، آن نیست که تو در وی تعدُّد انگاری
ور چه واحد بُوَد چنان نبود که تو معروض وحدتش داری
عین و لا عین و غیر و لا غیر است تو خود این را محال پنداری
نشناسی که من چه می‌گویم تا نگیری ز عقل بیزاری
چون به گوشِ دلم رسید ندا که چه در بند نظم و گفتاری

[دهن از گفت و گوی بربستم
وز ره و رسم خلق وارستم]

سخنی گفته‌اند اهلِ شهود　　کان سخن نیست در کتب موجود
سخنی ظاهر است و روشن لیک　　درنگنجد به فهمِ اهلِ جحود
هستیِ محض هست عینِ عدم　　عدمِ صرف هست عینِ وجود
چون وجود و عدم یکی باشد　　چیست مفهوم لفظِ بود و نبود
جان من سوخت اندرین حسرت　　چکنم آتشم ندارد دود
پیشِ اربابِ علم و اهلِ جدل　　روز و شب بر طریقهٔ معهود
قُربِ سی سال رنجها بردم　　چون به گفتار این گره نگشود

[دهن از گفت و گوی بربستم
وز ره و رسم خلق وارستم]

سخنِ ما ز نورِ ایمان است　　نه ز عقل و قیاس و برهان است
هستی و نیستی که می‌شنوی　　از توییِ تو هردو ضدّانست*
چون تو از خویشتن فنا گردی　　آن یکی این و این دگر آن است
وَتَدُ الأرض اگرچه بر فلک است　　زیر پندارد آن که نادان است
چون زمین از میانه برخیزد　　شیْو و با لات هردو یکسان است
قالب و روح هست هردو یکی　　زین طرف جسم وزان طرف جان است
چون ز تقریرِ نکته های غریب　　عقلْ سرگشته و پریشان است

[دهن از گفت و گوی بربستمْ
وز ره و رسمِ خَلْق وارستم]

طرفه بی‌نام و بی‌نشان که مَنَم　　هست در کوی نیستی وطنم
این سخن را به گوشِ جان بشنو　　چه زنی دستِ منع بر دهنم
من و تو هست در جهان بسیار　　بل تویی جمله، یا نه خویشتنم
من چه دانم که تو کدام تویی　　یا چه دانم که من کدام مَنَم
کس نبیند اگرچه می‌تابد　　صد هزاران سُهَیل در یَمَنَم
جانِ من شاهدِ خجستهْ لقاست　　شخص مشهود هست پیرهنم

* اصل / ضد آنست ||.

آهنِ سرد چند باید کوفت نیست درخوردِ فهمِ کس سخنم
[دهن از گفت و گوی بربستم
وز ره و رسمِ خَلْق وارستم]

روز و شب گرچه در تکاپویم کس نداند که من چه می جویم
در درونِ من است بلکه مَنَم آنچه پیوسته طالبِ اویم
آفتاب از حسد سیاه شود گر برافتد نقاب از رویم
گاه فیّاض و گاه قابلِ فیض گاه قاری و گاه مقرویم
گاه مهرِ منیر و گه ذرّه گاه بحرِ محیط و گه جویم
گاه در راستی چو قامتِ یار گاه اندر کجی چو ابرویم
چون درین درد نیست همدردی تا بداند که من چه می‌گویم
[دهن از گفت و گوی بربستم
وز ره و رسمِ خَلْق وارستم]

نُه فلک جمله در درونِ من است حکمت و معرفت فنونِ من است
گر وجود و عَدَم نمی دانی آن ظهور، این دگر بطونِ من است
هرکجا شور و فتنه‌ای باشد ز اقتضاهای آن جنون من است
قاضیِ عقل اگرچه محتشم است لیک او بندهٔ زبونِ من است
خیمه در عالمی زدم کانجا دی و فردا همه کنونِ من است
یا مَنَم جمله یا خیالِ من است نیست چیزی که آن برونِ من است
گفتمی آنچه گفتنی است ولیک مدّعی در چرا و چونِ من است
[دهن از گفت و گوی بربستم
وز ره و رسمِ خَلْق وارستم]

لاف و دعویست آنچه من کردم ور نه زین جمله عاری و فردم
اهلِ معنی و صاحبانِ کمال کَیْ ستودند خویش را هر دم
گر بیندیشم از قبایحِ خویش از حیا غرقه در عرق گردم
گر ز بی حرمتی و بی باکی کس نکردَست آنچه من کردم

پـادشاها اگـر چه روی سیـاه بسـوی حضـرتِ تـو آوردم
لیک دارم امیـدِ آنکه بـه لطف نکنی از جنـاب خـود طـردم
چنـد گویم دروغ و هـرزه و لاف شد دل از شعرِ سـردِ خود سـردم
[دهن از گفت و گـوی بربستم
وز ره و رسـمِ خَلْـق وارستـم]

٤. رموز العاشقین حکیمی

بیت ۷۵. گفت : من چون گنج پنهانی بُدم

متضمّن حدیث قدسی مشهور «کنت کنزاً مخفیاً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لکی أعرف» است که حق تعالی در جواب داود پیغامبر فرموده و به قولی از تجلّیات ذات و صفت واحدی خبر داده است. ر.ک : العروة لاهل الخلوة و الجلوة ۲۳۲، جاویدان خرد، سال ۳، شماره ۱، صص ۲۸-۳۱، الاصول العشره ۸۳ و ۹۱، فیه مافیه ۲۹۳.

ب ۹۲. قلب عاشق عرش رحمان آمدست

اشاره دارد به حدیث «قلب المؤمن عرش الرّحمن»، که می بایست از موضوعات باشد. ر.ک : کشف الاسرار ٦/ ۳۷۰

ب ۱۰۵. درحدیث قدسی آمد از خدا + دوست دارم هرکه بشناسد مرا

شبیه به همین مضمون است این سخن و خبر که در تمهیدات عین القضاة همدانی ۱۱۲ می خوانیم : «إذا أحب الله عبداً عشقه و عشق علیه فیقول عبدی أنت عاشقی و محبّی و أنا عاشق الیك و محبّ لك ان اردت او لم ترد».

ب۱۰۸تا۱۱۱. هرکه‌را من دوست دارم می‌کُشم + می‌کُشم عاشق دیت هم می دهم

متضّمن حدیث قدسی «من احبّنی قتلته، و من قتلته فعلیّ دیته، و من علیّ دیته فأنا دیته» است. ر.ک : خوارزمی، شرح فصوص الحکم ۱/۱۸٦، احادیث مثنوی ۱۳٤.

ب۱۱۶. زین سخن سرّ انا آلحق فهم شد
«انا آلحق» از سخنان جنجال برانگیزِ حسین منصور حلاج است که در تاریخ تصوف تفسیرهای گوناگون شده است. ر.ک : اللمع فی التصوف ۳۷۵، شرح شطحیات ٤٧٦ به بعد، مصائب حلاج ٧٤ به بعد.

ب۱۳۱. ازقل الروح من امر ربّی اش
اشاره دارد به آیهٔ ۸۵ از سوره اسراء : و یسئلونك عن الرّوح قل الرّوح من أمر ربّی و ما أوتیتم من العلم الاّ قلیلاً.

ب۱۳۲. درنفخت فیه من روحی نگر
اشاره دارد به آیهٔ ۲۹ از سورهٔ حجر: فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا ساجدین، که در سورهٔ ص آیهٔ ۷۲ تکرار شده است.

ب۱۷۰. من طلب شیئاً و جدّ قد وجد
از امثال سائر است. به قول میدانی در مجمع الامثال ۲/۲۷۶ اول کسی که آن را گفت عامر بن الظرب، سرکردهٔ قوم خود بود به این صورت : من طلب شیئاً وجده و ان لم یجده یوشك ان یقع قریباً منه.
هجویری می‌نویسد : «روزی شیخ ابابکر شبلی اندر غلیان حال خود به نزدیک جنید آمد وی را یافت اندوهگین، گفت : أیّها الشیخ چه بودست؟ جنید گفت : من طلب وجد. وی گفت : لابل، من وجد طلب». کشف المحجوب ٤٣٠، نیز ر.ک : امثال و حکم دهخدا ۱۷۵۱، احادیث مثنوی ۷۸.

ب۱۷۵. خرقه خواهی سبز کن خواهی سیاه
در میانِ صوفیه و خانقاهیان درموردِ خرقه و رنگها و اقسام آن آداب و پسندهای گوناگون دایر بوده است که به برخی از آنها در نگارشهای خودشان توجه داده شده. حکیمی در بیت مذکور اشاره به رنگهای خرقه دارد که درمیان خانقاهیان، درمراحل مختلف سلوک مراعات می‌شده است. هرچند از سده هفتم هجری به بعد از خرقه و اقسام و رنگهای آن، توجیهات سمبولیک می‌شده ولیکن از دیر باز خرقه‌های سفید و کبود درمیان مبتدیان و منتهیان رسم بوده، و از سدهٔ ششم به بعد رنگهای سبز و سیاه و سرخ و زرد نیز به الوانِ خرقهٔ خانقاهی اضافه شده است، همچنانکه در دیگر پوششها و ابزار ظاهری خانقاهیان مانند دستار، تاج، کمر و

غیره نیز تغیراتی که پیوندی با تأویل گرایی و باطن‌جویی آنان داشته، رُخ نموده که به لحاظ شناخت آداب صوفیه و تاریخ آن محتاج فحص و بررسی بیشتر است.
برای روشن شدن نظر حکیمی به قسمتی از سخنان عزالدین محمود کاشی ــ که عصرِ او با نامبرده نزدیکتر است ــ توجه کنید: «اختیار خرقهٔ ملوّن به جهت صلاحیت قبــول اوساخ و تفریغ خاطرِ اهل معاملات و مراقبات از اهتمام به محافظت جامهٔ سپید و اشتغال به غسل آن، ازجمله مستحسنات مشایخ است... و لون ازرق، اختیار متصوفه است با آنکه لون سیاه در قبول اوساخ از ازرق تمامتر، و ممکن است که سبب آن بود که واضع این رسم را یا دیگری را ازجملهٔ مقتدیان طریقت باتفاق لون ازرق دست داده باشد و دیگران بر سبیل ارادت و تبرّک بدو تشبّه نموده و خلف از سلف تلقی کرده و رسمی مستمر گشته. و طایفه‌ای از متصوفه در اسباب اختیار ملوّن و انواع آن بتکلّف وجوه انگیخته‌اند. از ایشان بعضی گفته‌اند که متصوفه لباس به رنگی پوشند که مناسب حال ایشان بود و رنگ سیاه مناسب حال کسی است که در ظلمات صفات نفس منغمر و منغمس بود و سرادقات آن بر او مشتمل و محیط، و حال اهل ارادت نه چنین است، چه به برکت و پرتو نور ارادت و طلب حق که در نهاد ایشان است، بعضی از ظلمت وجود مندفع بود. پس جامهٔ سیاه، مناسب حال ایشان نباشد. و چون هنوز از ظلمات صفات نفوس بکلّی خلاص نیافته باشند و به صفای مطلق پیوسته، جامهٔ سپید نیز مناسبِ حالِ ایشان نبود بلکه لایق حال ایشان جامهٔ ازرق باشد... و جامهٔ سپید لایق حال مشایخ است که بکلّی از کدوراتِ صفاتِ نفس خلاص یافته باشند». مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة ۱۵۱، نیز رجوع کنید خصوصاً به مقاصد السالکین محمد بن احمد، که بابی از ابواب کتاب را به توجیه و تأویل خرقه و رنگهای آن اختصاص داده و آراء مشایخ صوفیه، خاصه نقد و نظر سعدالدین حمّویه را درباره آن بازگفته است.

ب۱۷۷. رنگ الفقر سواد الوجه بشوی + بعداز آن الفقر فخری خود بگوی

اشاره دارد به دو حدیث موضوعی «الفقر سواد الوجه فی الدارین» و «الفقر فخری»، که صوفیه برای اثبات فقر و وجهه محمود و مذموم آن نقل می‌کنند. ر.ک: قمی، سفینة البحار ۳۷۸/۲، شاه نعمت‌الله ولی، رسائل ۱۶۸/۱،

لاهیجی، شرح گلشن راز ۹۹.

ب۲۰۸. امتثال امرِ موتوا مشکل است

اشاره دارد به حدیث موضوعی «حاسبوا أعمالکم قبل أن تحاسبوا و زنوا أنفسکم قبل أن توزنوا و موتوا قبل أن تموتوا». ابن حجروصاحب اللؤلؤالمرصوع آن را حدیث برنمی شمارند هرچند که خانقاهیان به عنوان حدیث نبوی به آن استناد، و مرگ اختیاری را که اضمحلال اوصاف بشری است، اثبات می‌کنند، ر.ک: تعلیقات حدیقه ۵۹۶، رباب نامه ۸۹، مثنوی طاقدیس ۴۷.

ب ۲۱۷. گفته اند الصبر مفتاح الفرج

از امثال سائر است، و به صورت «الصبر من أسباب الظفر» از سخنان علی (ع) دانسته شده است. ر.ک: مجمع الامثال میدانی ۱/۴۳۱، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ۴/۵۷۰

ب ۲۲۰. خودِ شنودستی حدیث مَنْ طَلَب

اشاره دارد به مَثَلِ «من طَلَب وَجَد» که برخی از نگارندگانِ نگارشهای عرفانی آن را به عنوان حدیث ضبط کرده‌اند و لیکن مستند به مآخذ موثّق نیست. ر.ک: به یادداشت بیت ۱۷۰.

ب۲۷۷. مصطفی آن سرورِ صاحب سرور + در حدیثی گفت: الله غیور

احادیثی گونه گون دربارهٔ غیرت حق روایت شده است از آن جمله است:

۱. ان الله تعالی یغار للمسلم فلیغر

۲. ان الله تعالی یغار و ان المؤمن یغار، و غیرة الله أن یأتی المؤمن ماحرَّم الله علیه.

۳. ان سعد الغیور و انا اغیر منه و الله اغیر منی، و من غیرته حرّم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن. ر.ک: الجامع الصغیر ۱/۲۹۲، شرح فصوص الحکم خوارزمی ۳۸۲.

ب ۳۵۰. گفت «زُرغِبّاً و زد حُبّاً» رسول

حدیث نبوی است که به صورت «یا ابا هریره زرغباً تزدد حبّاً» نیز روایت شده است. مولوی گوید:

نیست زرغباً طریقِ عاشقان   سخت مستسقی است جان صادقان

نیست زرغبـــاً طریق ماهیـــان   زانکه بی‌دریا ندارند انس جان

به نقلِ احادیث مثنوی ۲۰۹.

۵. یادداشتهای شرح شعر خواجه حافظ

۱. اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری

از موضوعات است که به عنوان حدیث نیز در نگارشهای صوفیه آمده است با اختلاف در لفظ «قبائی» و «قبابی». ر. ک: سمنانی، چهل مجلس ۳۵۷، سلطان ولد، رباب‌نامه ۳۷، نامه‌های عین‌القضاة همدانی ۲/۳۷۰، تذکرة‌الأولیاء عطار ۱۹، کاشف الاسرار اسفراینی ۱۳۶، کشف المحجوب ۷۰.

۲. کنت کنزاً مخفیاً ...

حدیث قدسی است. ر. ک: به یادداشت بیت ۷۵ در رسالهٔ رموز العاشقین.

۳. و الأمور مرهونة بأوقاتها

نظیرِ نص آیهٔ ۳۸ از سورهٔ ۱۳ است: لکلّ اجل کتاب. سنائی گوید:

این مثل در زمانه معروف است　　که عملها بوقت موقوف است

به نقل از امثال و حکم دهخدا ۲۳۵.

۴. یملأ الدنیا عدلاً و قسطاً کما ملئت جوراً و ظلماً

حدیث نبوی است که با اختلاف اندک در برخی از الفاظ در نگاشته‌های خاصّه و عامه وارد شده است. در سنن ترمذی ۳/۳۴۳ آمده است:

۱. لا تذهب الدنیا حتی یملك العرب رجل من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی.

۲. یلی رجل من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی.

در نوادر کاشانی ۱۵۲ می‌خوانیم: المهدی من ولدی، اسمه اسمی و کنیته

کنیتی، اشبه الناس بی خَلقاً و خُلقاً له غیبة و حرة تضل فیها الأمم ثمّ یقبل کالشّهاب الثاقب یملأ ها عدلاً و قسطاً کما ملئت جوراً و ظلماً.
نیز ر.ک: المقالات و الفرق ۷٦، سنن أبی داود ۲۰۷/۲، اصول الکافی ۳٤۱/۱.
ما کُلّ بیضاء شحمةً و لا سوداء تَمْرةً
از امثال سائر است. میدانی در مجمع الامثال ۲/ ۲۳٦ آن را ثبت کرده و نوشته است: یعنی أنه و ان أشبه أباه خلقا فلم یشبهه خلقا فذهب قوله مثلاً یضرب فی موضع التهمة.
نیز ر.ک: زمخشری، المستقصی ۲/ ۳۲۸.

٦. القلب بین أصبعین الرحمن یقلّبها کیف یشاء
حدیث نبوی است در سنن ترمذی ۳/ ۳۰٤ آمده است:
یا مقلّب القلوب ثبت قلبی علی دینك. فقلت: یا نبی الله آمنا بك و بما جئت به فهل تخاف علینا؟ قال نعم ان القلوب بین اصبعین من اصابع الله یقلبها کیف شاء.
نیز ر.ک: دیوان شمس ب ۱٦۷۳، فیه مافیه ۱۵۳، تعلیقات حدیقه ۱۰۷.

۷. اوحد الدین عبدالله البلیانی ... درآخر رسالهٔ دایره می فرماید
از مشایخ بزرگ کازرون است و نسب او از طریق ضیاءالدین مسعود بلیانی به نجم الدین محمد و از او به علی و از او به احمد و از او به عمر و از او به اسماعیل و از او به ابوعلی دقاق می رسد. در سده هفتم می زیسته و بقول زرکوب با شیخ روزبهان بقلی همعصر بوده، و در ٦۸۳ یا ٦۸٦ هجری در بلیان کازرون درگذشته و همانجا در خانقاه بلیان دفن شده است. رسالهٔ دایره از نگارشهای اوست که گویند میان تأویلات عرفانی و علوم غریبه جمع کرده است. احوال او محتاج فحص بیشتری است که در این تعلیقه میسّر نیست. برای اطلاع بیشتر ر.ک: شیرازنامه، صص ۷- ۱۸٦، ریاض العارفین ۲- ۱٦۱، فارسنامهٔ ناصری ۱٤۳۸، و ۱٤٤۷ ذیل غریبی بلیانی، و نفحات الانس ۲۹۱، و خصوصاً به شجرهٔ عارفان بلیان در حواشی شدّالازار ٦- ٤۸۵.

۸. جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین

در نگارشهای خانقاهی، به عنوان حدیث نبوی آمده و گاه از قائل آن یاد نشده است و گاهی هم آن را به مشایخ صوفیه، ازجمله به ابوالقاسم نصرآبادی نسبت داده‌اند. ر.ک: محمود اصفهانی، مناهج الطالبین ۳۷۰، رسائل شاه نعمت‌الله ولی ۱/۱۳۶، احادیث مثنوی ۱۱۹.

۹. حقائق الأسرار صونوها عن الاغیار

از گفتار بزرگان است نظیر: احفظ سرك ولو من ربك. و نیز به همین مضمون است این سخن رسول(ص): لا تضعوا الحکمة عند غیر أهلها فتظلموها و لا تمنعوها أهلها فتظلموهم. (عقد الفرید ۲/۱۱۶).

۱۰. شیخ محمود عطار

مقصود شیخ محمود عطار شیرازی است که دوانی بنابر مسموعاتش از یک نفر خانقاهی بی‌نام، او را پیرخواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی دانسته است. نسبت پیری و مرادی محمود عطار به حافظ در اسنادی مانند تذکرةالاولیاء راز و اوصاف‌المقربین مجدالاشراف که مترصد «پیر تراشی» برای حافظ بوده‌اند مطرح نشده، ولیکن سودی درشرح بیت:

پیرِ گلرنگِ من اندر حق ازرق پوشان   رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود

به استناد **«مناقب خواجه»** ـــ که گویا نگارشی در احوال و آراء حافظ بوده و باید قابل تأمّلِ حافظ‌پژوهان قرار گیرد ـــ نوشته است که مراداز «پیر گلرنگ» شیخ محمود عطار که مشهور به این شهرت بوده، و او مرید شیخ عبدالسلام ـــ ظاهراً عبدالسلام کاموئی اصفهانی ـــ بوده است. (شرح سودی ۲/۴۲) به هرحال، درج این نکته در این رسالهٔ دوانی، و ثبت آن در شرح سودی به استنادِ رسالهٔ مناقب حافظ ـــ اگر داشتن پیر را برای حافظ تثبیت نکند ـــ بی‌گمان از شهرت چنین نسبتی در میان حافظ‌دوستان و حافظ‌شناسانِ سده‌های نهم و دهم هجری حکایت دارد.

برای آگاهی از پیر حافظ و پیرتراشی برای حافظ رجوع کنید به منوچهر مرتضوی مکتب حافظ صص ۲۶۱-۲۷۵، و به محمد معین، مجموعه مقالات ۱/۷، و حافظ‌نامهٔ بهاءالدین خرمشاهی ۱/۹۷، ۲/۱۳۹۱ (مستدرک چاپ دوم).

۱۱. لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال

از سخنان علی(ع) است. امثال و حکم دهخدا ۲۲/۱، و برای شرح آن رجوع کنید به غرر الحکم آمدی، ۳۹٤.

۱۲. اعرف الرّجال بالحقّ لا الحقّ بالرّجال

از سخنان علی(ع) است به حارث همدانی، که در امالی شیخ مفید ص ۳ به این صورت آمده است: انّ دین الله لا یعرف بالرجال بل بآیة الحقّ فاعرف الحقّ تعرف أهله.

۱۳. سعتر بری اسع تر بری

از عبدالله بن علی طوسی و او از یحیی بن الرضا نقل کرده است که «ابو حلمان دمشقی آواز طوافی شنید که می‌گفت: یا سعتر برّی، بیفتاد و از هوش بشد، چون باز هوش آمد، گفتند: چه سبب بود که از هوش بشدی؟ گفت: پنداشتم که می‌گردید اِسْعَ تَرَبرّی». ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ٦۱٤.

۱٤. من عرف الله کلّ لسانه

از احادیث موضوعی است که به صورت «من اتّقی الله کلّ لسانه و لم یشف غیظه» نیز روایت شده است. احادیث مثنوی ٦۷.

۱۵. من عرف الله طال لسانه

از احادیث موضوعی است، سلطان ولد در معارف ۲۷۲ آورده است: «می فرماید که: من عرف الله کلّ لسانه، و باز می فرماید: من عرف الله طال لسانه یعنی در احوال دنیا بی زبان شد و معطل گشت و زبانش در احوال عقبی دراز شد و روان گشت».

۱٦. دربارهٔ این بیت حافظ:

گر مسلمانی از آن است که حافظ دارد / آه اگر از پیِ امروز بُوَد فردایی

گفته‌اند که فقیهان، آن را دلیل بر عدم اعتقاد خواجه به حشر و روز جزاء گرفتند و خواستند اباحه خون او را بنویسند. قضا را مولانا ابوبکر زین‌الدّین تایبادی که از خراسان به عزم زیارت مکّه به شیراز آمده بود نظر حافظ را جلب کرد و حافظ با نامبرده درمورد معضله مذکور مشورت کرد، زین‌الدین گفت: بیتی پیش از این بیت ــ که بدان سبب متهم شده‌ای ــ قرار ده تا تو را همچون ناقل کفر بنماید، زیرا ناقل کفر، کافر نمی‌گردد. خواجه رای او را پذیرفت و این بیت را گفت و بر

پیشِ آن بیت گذارد:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت بـــر درِ میکده‌ای با دف و نی ترســـائی

ر.ک: محمد معین، مجموعه مقالات ۱۱/۱، محمد دارابی، این نظر را که آیا حافظ بر معاد شک داشته، رد کرده و نیز رأی آن عده را که گفته‌اند: «بیت این حدیثم چه خوش آمد ... الخ برای رفع اتهام ازخودسروده» مردود دانسته، بلکه کاربُردِ «اگر» را در مصراع دوم بیت موضوع بحث، فنی از فنون بلاغت شمرده است. لطیفهٔ غیبی ۱۱-۱۱۰.

۷

فهرستهای راهنما

فهرست آیات قرآن

● اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء ۲ / ۳۰ / ۱۲۱°

و اذکر ربّك اذا نسیت ۱۸ / ۲٤ / ۱۳٤

و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة ۳۱ / ۲۰ / ۱۳٦

افرأیت من اتخذ الهه هواه ٤۵ / ۲۳ / ۱۳۸

الآن حصحص الحقّ ۱۲ / ۵۱ / ٦۲

ألا انّ اولیاء الله لاخوف علیهم و لاهم یحزنون ۱۰ / ٦۲ / ۱۵۷

و الله اخرجکم من بطون امّهاتکم لا تعلمون شیئاً ۱٦ / ۷۸ / ۱۷۱

و الله خلقکم و ما تعملون ۳۷ / ۹٦ / ۲٤۸

الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکرالله الا بذکرالله تطمئن القلوب ۱۳ / ۲۸ / ۱۵٤

الذین اذ ذکرالله و جلت قلوبهم ۸ / ۲ / ۱۵٤

الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم ۳ / ۱۹۱ / ۱۳۵

انّا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال ... ۳۳ / ۷۲ / ۱۲۰

ان الّذین قالوا ربّنا الله ثم استقاموا ٤۱ / ۳۰ / ۱۳٦

و ان جندنا لهم الغالبون ۳۷ / ۱۷۳ / ۵٦

و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ۱٤ / ۳٤ / ۱۲۳

ان الشرك لظلم عظیم ۳۱ / ۱۳ / ۲۳۱

انّما یوفّی الصابرون اجرهم بغیر حساب ۳۹ / ۱۰ / ۱۳۳

اولئك کالانعام ۷ / ۱۷۹ / ۱۳۲

● بل هم اضلّ سبیلا ۲۵ / ٤٤ / ۱۳۲

● تؤتی اکلها کلّ حین ۱٤ / ۲۵ / ۱۲۷

° ارقام مذکور به ترتیب شماره‌های سوره، آیه و صفحات متن کتاب را نشان می دهد. در این فهرست «واو» در آغاز آیات محاسبه نشده است.

● و جرین بهم بریح طیبة و فرحوا بها... ۱ / ۲۲ / ۱۷۰
جزاء بما کانوا یعلمون ۵۶ / ۲٤ / ٦٤
و جعلنا اللیل لباساً و جعلنا النهار معاشاً ۷۸ / ۱۰ / ۱٦۹

● ذوالعرش المجید
۸۵ / ۱۵ / ۱۵۲

● ربّنا لا تزغ قلوبنا بعداذ هدیتنا... ۳ / ۸ / ۱۲۰
و زروع و مقام کریم ٤٤ / ۲٦ / ۱۰۱

● شهد الله انه لا اله الاّ هو و الملائکة و اولوا العلم قائماً بالقسط ۳ / ۱۸ / ۲۳۱

● وعسی أن تکرهوا شیئاً و هو خیرٌ لکم... ۲ / ۲۱٦ / ۱۵٤

● فاذا قضیتم الصّلوة فاذکروا الله قیاماً و قعوداً... ٤ / ۱۰۳ / ۱۳۵
فاذکرونی اذکرکم ۲ / ۱۵۲ / ۱۲۳، ۱۳٤، ۱۳۵
فاعلم انه لا اله الاّ الله ٤۷ / ۱۹ / ۱٦۵
فانّهم عدوّلی الاّ ربّ العالمین ۲٦ / ۷۷ / ۱۵۱
فتبارك الله احسن الخالقین ۲۳ / ۱٤ / ۱۲۰
فکان قاب قوسین أو ادنی ۵۳ / ۹ / ۲٦۳
فلا یأمن مکرالله الاّ القوم الخاسرون ۷ / ۹۹ / ۱۵۲
فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله... ۲ / ۲۵٦ / ۱٦۵
فنسی ولم نجد له عزماً ۲۰ / ۱۱۵ / ۱۰۱

● قال رب ارنی انظر إلیك، قال لن ترانی ۷ / ۱٤۳ / ۲٦۳
قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها ۹۱ / ۱۰ / ۱٤۷
قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم ۹ / ۲٤ / ۱٤۳
قل ان کنتم تحبّون الله فاتبعونی یحبّبکم الله ۳ / ۳۱ / ۱۲۲
قل الروح من امر ربّی ۱۷ / ۸۵ / ۲۱٤
و قل جاء الحقّ و زهق الباطل ۱۷ / ۸۱ / ۱۲۱
قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعی ۱۲ / ۱۰۸ / ۱۵۲

● كالذى استهوته الشياطين فى الارض حيران ٦ / ٧١ / ٢٤٢
و كان حقاً علينا نصر المؤمنين ٣٠ / ٤٧ / ١٤١
و كلاً نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك ١١ / ١٢٠ / ١٠٢
كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فى السماء ١٤ / ٢٤ / ١٢٧
كلوا و اشربوا و لا تسرفوا ٧ / ٣١ / ١٣٣
كم تركوا من جنّات و عيون ٤٤ / ٢٥ / ١٠١
و كونوا مع الصادقين ٩ / ١١٩ / ١٥٧

● لا تعذروا قد كفرتم بعد ايمانكم ٩ / ٦٦ / ١٢٨
و لا تكن للخائنين خصيما ٤ / ١٠٥ / ٢٦٣
و لا رطب و لا يابس الاّ فى كتاب مبين ٦ / ٥٩ / ١٢٢
و لذكر الله اكبر ٢٩ / ٤٥ / ١٣٥
و لكن لا تفقهون تسبيحهم ٤٤ / ١٧ / ٦٤
و لن تجد لسنّة الله تبديلاً ٣٣ / ٦٢ / ٢٢٨
و لو ارادوا الخروج لا عدوا له عدّة... ٩ / ٤٦ / ١٤١

● و ما انت عليهم بوكيل ٤٢ / ٦ / ١٠٢
و مالى لا اعبد الذى فطرنى و اليه ترجعون ٣٦ / ٢٢ / ٢٤٧
و مامنا الاّ له مقام معلوم ٣٧ / ١٦٤ / ٢٦٣
و ما النصر الا من عندالله العزيز الحكيم ٣ / ١٢٦ / ٥٦
و من اعرض عن ذكر فانّ له معيشة ضنكاً... ٢٠ / ١٢٤ / ١٢٧، ١٥٤
من ذا الذى يقرض الله قرضاً حسناً ٢ / ٢٤٥ / ١٠٢
و من كلّ شىء خلقنا زوجين ٥١ / ٤٩ / ١٧٢
و من يخرج من بيته مهاجراً الى الله و رسوله... ٤ / ١٠٠ / ١٤٠

● نفخت فيه من روحى ١٥ / ٢٩ / ٢١٤

● يا ايهاالذين آمنوا ذكروا الله ذكراً كثيراً ٣٣ / ٤١ / ١٣٥
يا بنىّ اركب معنا و لا تكن مع الكافرين ١١ / ٤٢ / ٢٦٣
يحبّهم و يحبّونه ٥ / ٥٤ / ١٤٣، ٢٣٠
يوم لا ينفع مال و لا بنون ٢٦ / ٨٨ / ١٠١

فهرست احادیث، اخبار و اقوال

● ابدأ بمن تعول ۲٦٤

ابدأ بنفسك فتصدق عليها فان فضل شیء... ۲٦٤

ابعد الخلق من الله اذا امتلاء بطنه ۲۷۱

اجرك على قدر تعبك ۱۲٤

اجيعوا بطونكم دعوا الحرص و اعروا اجسادكم قصروا الامل و اطمأوا اكبادكم... ۲۷۲

الاحسان أن تعبدالله كانك تراه فان لم تكن تراه فانّه يراك ۱٦۷

احفظ سرّك ولو من ربّك ۳۰۱

اذا احب الله عبداً عشقه و عشق عليه ۲۹٤

اذا رأيتم الرجل طويل الصمت فاجلسوا اليه فانه يلقن الحكمة ۱٤۸

اذا رأيتم المؤمن صموتاً فادنومنه فانه يلقى الحكمة ۲۷٤

اذا نظروا الى عبد كسبوه سعادة ۱٥۸

الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف ۲۸۳

الاستيناس بالناس من علامات الافلاس ۱۲۹

اشبع الزنجى و كده ۱۳٤

اصحابى كالنجوم بايّهم اقتديتم اهتديتم ۱۲۳، ۲٦۸

الاصول يسرى فى الفروع ۲۳۰

الاعتراض على المشايخ سمّ قاتل ۱٥٦

و اعرض عن ذكرى و اعرض عن تولّى عن ذكرنا ۱٥۷

اعرف الرجال بالحقّ لا الحقّ بالرجال ۲٤۳، ۳۰۲

اعوذبك منك ۲۷۸

افشاء سرّ الربوبية كفر ۱٦٦

افضل الذكر لا اله الاّ الله ۱۲۳، ۱۳٦، ۲٦۸

افضل الصيام صوم أخى داود، كان يصوم يوماً و يفطر يوماً ۲٦۱

افضل ما قلته انا و النبيون من قبلی لا اله الاّ الله ۲٦۸
اقرب ما يكون الشيطان من ابن آدم اذ امتلاء بطنه ۱۳۱
الا انبئكم بخير اعمالكم و ازكاها عند مليككم... ۱۳٦، ۲۷۲
الا ان جندالله هم الغالبون ٥٦
اللهم اره عزّ الطاعة كما اريته ذل المعصية ٥٦
اللهم اعوذ برضاك من سخطك ۲۷۸
اللهم انی استخيرك بعلمك و استقدرك بقدرتك... ۱٦۸
اللهم حزلی و اخترلی ۱٦۸
و الأمور مرهونة بأوقاتها ۲۹۹
انا آكل و اصلّی ۱٦۹
انا الحقّ ۲۱۳، ۲۱٤، ۲۲۱
انا جليس من ذكرنی ۱۲۳، ۲٦۸
انا و اتقياء امّتی براء من التكّلف ٦۷، ۲٥۸
ان الله تعالی خلق العقل، فقال له اقبل فاقبل ۲٦٦
ان الله تعالی لا يملّ حتی تملّو ۱۳۱، ۲۷۱
ان الله تعالی يغار و ان الله تعالی يغار للمسلم فليغر ۲۹۷
ان بين الله و بين خلقه سبعين ألف حجاب ۲۷٥
ان دين الله لا يعرف بالرجال بل بآية الحقّ فاعرف الحق تعرف اهله ۳۰۲
ان سعد الغيور و انا اغير منه و الله اغير منّی ۲۹۷
ان الشيطان يجری من الانسان مجری الدم ۱۳۱، ۲۷۱
ان لله سبعاً وسبعين حجاباً من نور لو كشف عن وجهه لا حرقت سبحات وجهه ما ادركه بصره ۱٦۱، ۲۷٥
انّها يأمركم بالمجوسية المحضة ۱٤۰
اوّل ما خلق الله تعالی العقل ۱۲۲، ۲٦٦
اوليائی تحت قبائی لا يعرفهم غيری ۲۲۹، ۲۹۹

● بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الاّ انا من لم يرض بقضائی و لم يصبر علی بلائی... ۱٥۳

● تحفة الفقير غير حقير ٦۷
تحفة الفقير قليله كثير ۱۱۹، ۲٦٦

● جاءتكم امرأة تسوی الف رجل ۷٦
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلين ۲٤۰

بطونکم و عطشوا اکبادکم و عرّوا اجسادکم لعلّ قلوبکم تری الله عیاناً فی الدنیا

سبوا اعمالکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا

إلیه الخلأ حتّی یتحنّث الی جبل حراء اسبوعاً ۱۳۰،

یکفیه الاشارة

الاسرار صونوها عن الاغیار

ار قد عفت

کر طریق الحق ما سلك المریدون طریقاً اصحّ و اوضح من طریق الذکر

ابع قد خلأ

غبّاً تزدد حُبّاً ۲۲۳

ألت ربّی فیها تختلف فیه اصحابی من بعدی فاوحی الی یا محمّد انّ اصحابك عندی بمنزلة النج

....

بری (اسع تر بری)

سبق المفردون. قیل: و من المفردون یا رسول الله؟ قال: المستهزؤن بذکرالله

سیخ فی قومه کالنبی فی امّته

صبر مفتاح الفرج ۲۱۸

من اسباب الظفر

ت سیّدالاخلاق و من مزج استخف به ۱٤۸

م لی و انا اجزی به ۱۳۳

طبیب هو الله تعالی

ا الذی خلقها

ر بیتی

العاقل یکفیه الاشارة و فی الاشارة لارباب القلوب بشارة

العبد و ما فی یده لمولی ۱۰۲

عرفها من عرفها و جهلها من جهلها ۱۶۶
العلاج باضدادها ۱۳۰
علیك بنفسك و ابدأ بنفسك ثم من یعول ۱۰۱، ۲۶۴

● الفقر سرّ من اسرار الله ۲۱۶
الفقر سواد الوجه فی الدارین ۲۱۶، ۲۹۶
الفقر فخری ۲۱۶، ۲۹۶

● قال عائشة: کان یأتی اربعون لیلةً و لم یوقد فی بیت رسول الله مصباح و نار... ۱۷۰
قال عائشة: ما شبع رسول الله(ع) منذ قدم المدینة ثلاثة ایام من خیر البرّ ۱۷۰
قال موسی: یا ربّ اقریب انت فاناجیك أم بعید فانادیك، فقال: انا جلیس من ذکرنی ۲۶۸
و قد قرب بنظرة من الشیخ عبدالقادر الجیلی فبقت سعادتها علیّ الی الابد ۱۵۸
القلب بیت الرب ۲۷۵
القلب بین اصبعین الرحمن یقلّبها کیف یشاء ۲۳۵
قلب المؤمن عرش الرحمن ۲۹۴

● کان رسول الله(ص) یسیر فی طریق مکّة، فمرّ علی جبل یقال له جمدان، فقال: سیروا هذا جمدان، سبق المفردون... ۲۷۲
کلّ شاة برجلها ستناط ۱۰۱
کلّ شاة برجلها معلّقة ۲۶۴
کما تعیشون فکذلك تموتون فکذلك تحشرون ۲۶۶
کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون ۱۲۱، ۲۶۶
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۹۴

● لا أحصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك ۲۷۹
لا تذهب الدنیا حتی یملك العرب رجل من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی ۲۹۹
لا تضعوا الحکمة عند غیر أهلها تظلموهم ۲۴۲، ۳۰۱
لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال ۲۴۳
لا یحافظ علی الوضوء الاّ المؤمن ۱۳۱، ۲۷۱
لا یصل احد الی الله الاّ بدوام الذکر ۱۲۳

للأرض اخرجی خبایاك ۲۳۱

لله دون العرش سبعون حجاباً... ۲۷۵

لکلّ شیء صقالة و صقالة القلوب ذکرالله تعالی ۱۲۲، ۲۶۷

لکلّ شیء مفتاح و مفتاح السموات قول لا اله الاّ الله ۲۶۸

و لن یحافظ علی الوضوء الاّ المؤمن ۲۷۱

لولاك محمّد ما خلقت الدنیا و الآخرة ۲۷۷

لولم تذنبوا لذهبت بکم و خلقت خلقاً یذنبون و یستغفرون فاغفر لهم ۲۷۸

لیس التکحّل فی العینین کالکحل ۱۶۹

● ما الاحسان؟ قال رسول الله (ص) ان تعبدالله کانک تراه فانك ان لا تراه فانه یراك ۲۷۶

ما کلّ بیضاء شحمةً و لا سوداء تمرةً ۳۰۰

ما من شیء ابغض الی الله من بطن مملو ۲۷۱

ما من عبدٍ قال لا اله الاّ الله ثم مات علی ذلك الاّ دخل الجنّة ۲۷۲

ما من عبدٍ یقول لا اله الاّ الله مائة مرّة اذا بعثه الله تعالی یوم القیامة وجهه کالقمر لیلة البدر... ۱۳۶

ما نزلت کلمة اجلّ من لا اله الاّ الله علی وجه الارض ۱۲۳

من احبّ شیئاً اکثر کلامه و من ابغض شیئاً اقلّ ذکره ۵۲

من احبّنی قتلته و من قتلته فعلیّ دیته و من علی دیته فأنادیته ۲۹٤

من اتقی الله کلّ لسانه و لم یشف غیظه ۳۰۲

من بلغ الاربعین و لم یغلب حسناته سیّئاته فحقّق بان یطول علیه البکاء ۱۰۱، ۲٦٤

من بنی بقوّة الفقراء اعقبت بناه الخراب ۱۰۱، ۲٦٤

من تقدم الیّ بباع... ۲۷۳

من تقرّب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً ۱۳۹

من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه ۱٤۹، ۲۷٤

من طلب شیئاً وجدّ قد وجد ۲۱٦

من طلب شیئاً وجده و ان لم یجده یوشك ان بقع قریباً منه ۲۹۵

من طلب وجد ۲۹۵

من عرف الله طال لسانه ۲٤٤

من عرف فسلك ثم ترکه عذّب الله تعالی عذاباً لا یعذبه احداً من العالمین ۱۲۷

من عرف الله کلّ لسانه ۲٤٤

من غصب ارضاً بغیر حصة کلّفه الله تعالی یوم القیامة بان یحمله من اقصی طبقاته ۱۰۱، ۲٦٤

من قال لاستاذه: لِمَ، لا یفلح ابداً ۱۵٦

من القلب الی القلب روزنة ۱۲٤، ۲٦۹

من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليحسن الى جاره ٢٧٤
من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليقل خيراً أو ليصمت ١٤٩
من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليكرم ضيفه ٢٧٤
من ليس له شيخ فشيخه الشيطان ١٥٧
من وجد طلب ٢٩٥
موتوا قبل ان تموتوا ٢١٧، ٢٧٩
المهدى من ولدى، اسمه اسمى و كنيته كنيتى... ٢٩٩

● الناس مجزيون بأعمالهم ٢٦٣
نزلنا من الانس الى الوحشة ١٢٩
نشأ فى عبادة الله ٨٣
نهاية الرياضة أن تجد قلبك مع الله ١٥١

● و هل يكب الناس على مناخرهم الاّ حصائد السنتهم ١٤٨
هؤلاء حشو الجنّة و للمجانسة قوم آخرون ١٥٢
هيهات هيهات من كلّ بيضاء شحمة و لا سوداء تمرة ٢٣٥

● الوضؤ سلاح المؤمن ١٣١، ٢٧١

● يا ابا هريرة زرغُبّاً تزدد حُبّاً ٢٩٧
يا عيسى تجوع ترانى تجرد تصل الىّ ١٣٣
يا مقلّب القلوب ثبت قلبى على دينك ٣٠٠
يلى رجل من اهل بيتى يواطئ اسمه اسمى ٢٩٩
يملأ الدنيا عدلاً و قسطاً كما ملئت جوراً و ظلماً ٢٣١

فهرست بیتها و مصراعها

I. فارسی

معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا ۱۶۵
ای نامت نشانی از تو عاشقان را ای کلامت دلیلی نزد تو طالبان را ۱۳۴
تو چه دانی زبان مرغان را که ندیدی دمی سلیمان را ۲۴۳
ای ساکنان پردهٔ توفیق الصلا آب رخ است و خون دل و صحن کربلا ۹۶
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم زان آستین کوته و دست دراز ما ۲۳۵
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بیخبر ز لذّت شرب مدام ما ۲۴۴
به هرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا ۲۳۴
خصم را گوهر چه خواهی کن که در تدبیر ملک آن خبر دانی خداوندا که دانم کلّ شاة ۲۶۴
چو بشنوی سخنِ اهلِ دل مگو که خطاست سخن‌شناس نه‌ای دلبرا خطا اینجاست ۲۳۸
به نور طلعت تو یافتم جمال ترا به آفتاب توان دید کافتاب کجاست ۱۴۱
دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجاست ۲۲۸
ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کین ره که تو می روی به ترکستان است ۱۲۲
خود نماید رخ و خود وصف رخ خود گوید چون چنین است چرا بر دل ما تاوان است ۲۳۰
حکم با جورِ او همه داد است عمر بی یاد او همه باد است ۱۲۹
گرچه دلاّله مایهٔ کار است گاه خلوت گرانتر از بار است ۱۲۹
کُشتهٔ آن خنجر تسلیم را هر زمان از عشق جانی دیگر است ۱۴۰
.... در خانه اگر کس است یک حرف بس است ۲۳۴
کارِ نادانِ کوته‌اندیش است یادکردِ کسی که در پیش است ۱۲۹
این مَثَل در زمانه معروف است که عملها به وقت موقوف است ۲۹۹
مملکتِ جان ما مسلّمِ عشق است ای خنک آن جان که یار و همدم عشق است ۹۷
سبب خشم و شهوت از لقمه است آفت دهر و فطنت از لقمه است ۱۳۲
زبان عشق نداند ادیب نکته‌شناس که این لغت نَه به اوضاع تازی و عجمی است ۲۲۷
فریاد که عمر و زندگانی بگذشت دردا و دریغا که جوانی بگذشت ۱۰۰

آن کس که جِهان ماند و غمت پیش گرفت	ملک دو جهان گرفت، نی بیش گرفت	۱۴۸
گیرم که مارچوبه کند خود به شکل مار	گو زهر بهرِ دشمن و گوهر ز بهر دوست	۲۳۵
شده زاهد به هوای گل رخسار حبیب	همچو نرگس همه تن دیده ولی بینا نیست	۲۴۵
مرد را در دیده اینجا غیر نیست	زانکه اینجا کعبه نی و دیر نیست	۲۸۰
ذکر جز در ره مجاهده نیست	ذکر در مجلس مشاهده نیست	۱۲۹
یا رب این تیره شب هجر به پایان آید ؟	یارب این درد مرا مایهٔ درمان آید؟	۲۴۶
زحمت غوغا به شهر بیش نبینی	چون علم پادشاه به شهر درآید	۱۲۷
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز	وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند	۲۳۰
ایشان دارند دل من ایشان دارند	ایشان که سرِ زلف پریشان دارند	۱۵۸
در جان علَم عشق برافراخته اند	آینهٔ دل برای آن ساخته اند	۱۵۰
خوش است صفهٔ ایوان خواجه گر او را	بدین صفت که درو ساکن است بگذارند	۱۰۱
تو راه نجسته‌ای ازان ننمودند	ورنی که زد این در که بر او نگشودند	۱۴۰
عصمتْ سرشتگان که بر این سبز گلشنند	شام و صباح معتکف خلوت منند	۹۸
هل تا بکند هر آنچه یارم خواهد	کان یار همه نظامِ کارم خواهد	
او حُسن و جمال روزگارم خواهد	آن باد به من که آن نگارم خواهد	۱۵۴
....	آن کس است اهل بشارت که اشارت داند	۲۳۸
ز باده هیچت اگر نیست ای نه بس که دمی	ترا ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد	۲۳۳
هجران، دل دوستان مشوّش دارد	تلخی فراق، عیش ناخوش دارد	۹۹
مردان چو به میدان وفا گوی زنند	چون گوی بسر برند یکی هوی زنند	۱۲۸
صوفیان از دو عید دم نزنند	جز ره نیستی قدم نزنند	۲۶۹
ز راه میکده یاران عنان بگردانید	چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد	۲۲۹
گفت آن یار کزو گشت سرِ دار بلند	جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد	۲۲۹،۲۷۶
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید	شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد	۲۴۷
من بودم و شکسته دلی از متاع دهر	آن هم ز روی لطف عزیزی قبول کرد	۲۴۴
بر جمال دلبرِ ما نور عزّت شد نقاب	زان تجلّی در نقاب لن ترانی می‌کند	۲۴۰
ذکرش چو به دل رسد دلش درد کند	دردِ دل مرد، مرد را مرد کند	
از آتش عشق حق بسوزد آنگاه	دوزخ ز برای دیگران سرد کند	۱۴۱
صوفیان در دمی دو عید کنند	عنکبوتان مگس قدید کنند	۱۲۷،۲۶۹
گوییا باور نمی دارند روزِ داوری	کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند	۲۴۷
با وجود لب شیرین تو حیفی باشد	خضر اگر گردِ لب چشمهٔ حیوان گردد	۱۲۱
در حدیث آمده است کز دلِ دوست	به دل دوست رهگذر باشد	۲۶۹
قدمی ز خود برون نه، به ریاض عشق کانجا	نه صداع نفحهٔ گل نه جفای خار باشد	۲۴۸

قیامت است بر آن رخ نقاب زلف امّا نقاب چون بگشایی قیامت این باشد ۲۴۸
قلب اندودهٔ حافظ بر او صرف نشد که معامل به همه عیب نهان بینا بود ۲۴۷
رهبرت ز اول ارچه یاد بود رسد آنجا که یاد، باد بود ۱۲۹
.... زانکه خودبین خدای بین نبود ۱۴۰
هرکجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود ۱۷۱
سوزِ دل خسته از وصالش بفروزد وین تشنگی از آبِ زلالش بفروزد
بی رنگ وجود و نقش هستی بنماید آنکه هوس عشق جمالش بفروزد ۱۶٤
زهرهٔ مردان نداری چون زنان در خانه باش ور به میدان می روی از تیرِ باران برمگرد ۱۳۹
تا دوستی مَنَت یگانه نشود یک تیر ترا سوی نشانه نشود
تا هردو جهان ترا فسانه نشود کشتی به سلامت به کرانه نشود ۱۵۲
ای قوم به حج رفته کجایید کجایید معشوقه همین جاست بیایید بیایید ۱۶۰
از افق مکرمت صبح سعادت دمید محو مجازات شد شاه حقیقت رسید ۲٤٦
سرِ خدا که سالکِ عارف به کس نگفت در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید ۲۳۲
پیرِ میخانه چه خوش گفت به دردی‌کش خویش که مگو راز دل سوخته با خامی چند ۲٤۲
به خدای ار کسی تواند بود بی خدای از خدای برخوردار ۱۳٤
هجری که مراد دوست باشد از وصل هزار بار خوشتر ۱٤۰
تا به جایی رسی ز ذکر حضور که شوی غرق هستی مذکور ۱۲۹
.... تو بدو ده که تا دهد به تو باز ۱۰۲
.... عاشقی کو که بشنود آواز ۱٦٦
صوفی از ما به سلامت بگذر کین می لعل دل و دین می برد از دست بد انسان که مپرس ۲۲۹
بزم سلطان است بدمستی مکن جام می درکش ولی خاموش باش ۲۲۹
سرّ عشق آن بی سر و پای که گردانید فاش گو به ناخن چهره از روی ملامت می خراش ۲۲۹
آن چنان شو به حیرت آبادش که همت یاد ناید از یادش ۱۲۹
چو آفتاب نماید میان آب زلال درون پیرهن از عین نازکی بدنش ۲۳۱
شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند هزارگونه سخن در دهان و لب خاموش ۲۳۲
ابله اگر زنخ زند تو ره عشق گم مکن شیوهٔ عشق پیشه کن هرزه شمر دگر حرف ۲٤۵
ای دل چو همیشه بوده‌ای همدم عشق در شادی و غم تو بوده‌ای محرم عشق
گر زانکه شدی شکسته اندر غم عشق هرگز نشوی درست بی مرهم عشق ۱۰۰
از کمال حال ایشان بی خبر باشد فلک وز سکوت نطق ایشان بی اثر باشد ملک ۱۵۸
صلاء رنج تن و آب دیده و غمِ دل صلاء سور عدو و صلاء ماتم دل ۹۹
یک نیمه ز آب و گل یک نیمه ز جان و دل ۱۲۰
تا در نرسد تجلی یی از شه دل هرگز نشود گشوده بر تو ره دل

تا همچو کلنگ ذکر بر دل نزنی	آبی نرسد به حلق تو از چَهِ دل	۱۳۸
همه جام است و نیست گویی می	یا مدام است و نیست گویی جام	۲۳۳
....	اندکی گفتم و بسیار دگر دانستم	۲۴۹
عجب این نیست که سرگشته بود طالب دوست	عجب اینست که من واصل و سرگردانم	۱۶۴
پیمان شکنا بر سرِ پیمانْت نمی‌بینم	طغرای وفا بر سرِ فرمانت نمی‌بینم	۱۳۰
دیگرانند که از دیدن‌شان دل گیرد	در تو چیزیست که می‌بینم و مشتاقترم	۱۶۴
در جستن سیمرغ سفرها کردم	بر خشک و ترِ جهان گذرها کردم	
سیمرغ کمال قدس حاضر دیدم	چون در دلِ خویشتن نظرها کردم	۱۶۱
رندم و صوفیم می‌خوانند خلق	نام نیکو بین که پیدا کرده‌ام	۲۲۸
می‌شوم غرقه درین ورطه مگویید کجاست	کشتی نوح، که در مهلکهٔ طوفانم	۲۴۱
....	خود بخود کرده‌ام این کار علی الله چکنم	۱۲۲
تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است	گفتم کنایتی و مکرّر نمی‌کنم	۲۳۰
گاه با رنگ و گاه بیرنگم	اینچنین زد حکیم نیرنگم	۲۳۶
گر بر سرِ کوی عشق ما کشته شوی	شکرانه بده که خون بهای تو منم	۱۴۰
....	ابروش می‌گوید که لا، چشمانش می‌گوید: نعم	۲۳۱
گر من از سرزنش مدّعیان اندیشم	شیوهٔ رندی و مستی نرود از پیشم	۲۴۶
گر هیچ نیارم، کَسَکی بنشانم	تا نام تو می‌گوید و من می‌شنوم	۱۷۳
اَلْمنة لله که نمردیم و بدیدیم	دیدار عزیزان و به خدمت برسیدیم	۱۶۵
گوش دل و گوش همه آراسته کردیم	از بس سخن خوب که گفتیم و شنیدیم	۱۶۶
به صد جان ارزد آن رغبت که جانان	نخواهم گوید و خواهد به صد جان	۲۳۱
غمهای تو در دلم مقیم است ای جان	دل را ز غمت هزار بیم است ای جان	۱۰۰
هرچه جز راه حق، مجازی دان	هرچه جز یاد دوست، بازی دان	۱۲۹
نیک آن قومی که بی‌پیرایگی پیرایه‌شان	سودشان اندر زیان و مفلسی سرمایه‌شان	۱۵۸
تعویذ گشت خوی بدان خوبروی را	ور نی ز چشم بد بخورندیش مردمان	۱۲۰
ما را خواهی همه حدیث ما کن	....	۱۴۷
با دشمن و با دوست بدت می‌گویم	تا هیچ کَسَت دوست ندارد جز من	۱۲۱
سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست	حدیث دلبر فتّان و عاشق مفتون	۱۴۷
پای نَه، چرخشان به زیر قدم	دست نه، ملک‌شان به زیر نگین	۱۵۹
هرکه بسیار خوار باشد او	دان که بسیار، خوار باشد او	۱۳۲
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو	۲۶۳
از معنی «لا» به سرّ «الا الله» شو	مردانه و مردوار اندر ره شو	۱۰۰
دعوی عشق می‌کنی ناله و آه زار کو	لاف طلب چه می زنی سوزش و درد کار کو	۲۳۹

.... گوخواجه! درخلوت باش در مسجد یا در خانقاه ۱۵۰

یارب بود که بیند بختم به خواب مستی تو در کنار و آنگه من رفته از میانه ۱۶۶

ترسم که روم سروِ روان نادیده بیرون شوم از جهان، جهان نادیده ۱۳۰

خونی که درونِ تن فساد انگیزد حقّا که چنان خون به زمین ریخته بِه ۱۴۷

چون درآمد وصال را حاله سرد شد گفت و گوی دلاله ۱۲۹

آن آوردی چو حق به یاد آوردی ور نه بمثل جمله به باد آوردی ۱۳۵

بازیچه نیست جانا آیین عشقبازی با دوست درنگیرد تا روح در نبازی ۱۳۵

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی ۲۳۴

بر درِ میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ۲۳۳

تو بقیمت ورای دو جهانی چه کنم قدر خود نمی‌دانی ۱۲۱

دل که آینهٔ شاهیست غباری دارد از خدا می‌طلبم صحبت روشن رأیی ۲۳۵

از خود بدر آی تا خدا یابی ور نه به خودی ورا کجا یابی ۹۴

حجاب روی تو هم روی تست در همه حال نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی ۲۸۲

زان حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت بر درِ میکده با دف و نی ترسایی

گر مسلمانی از آنست که حافظ دارد آه اگر از پیِ امروز بود فردایی ۲۴۶

نرگس آرلاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج نروند اهل نظر از پیِ نابینایی ۲۴۵

سخن غیر مگو با من معشوقه‌پرست کز وی و جام میم نیست به کس پروایی ۲۴۴

سرِّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان ور نه پروانه ندارد به سخن پروایی ۲۴۳

کرده‌ام توبه بدست صنم باده‌فروش که دگر می نخورم بی‌رخ بزم‌آرایی ۲۴۱

کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست گشت هر گوشهٔ چشم از غمِ دل دریایی ۲۴۰

جویها بسته‌ام از دیده به دامان که مگر در کنارم بنشانند سهی بالایی ۲۳۸

وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی ۱۷۳

عزّ و جلال وصلش با بنده گفت نجما من اندرون نیایم تا تو برون نیایی ۱۵۱

.... به ظاهر چون شدی خامش همه باطن زبان باشی ۱۴۸

گر در ره حق به پیشوائی برسی می‌دان که ز دردی به دوایی برسی ۱۵۸

بر چهرهٔ مخدرهٔ معرفت شرف نیلی کشیده عاقبت از درج شاعری ۲۳۲

گر باده هزار رطلِ پُر پیمایی تا زان نخوری نیاردت شیدایی ۱۴۶

گر فرامُش کنی ورا نفسی ظالمی هرزه نیست چون تو کسی ۱۲۹

بدانی درو گر نکو بنگری که جان کنده‌ام تا تو جان‌پروری ۱۱۹

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی وی آینهٔ جمال شاهی که توئی

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ۱۶۰

گر عشق نبودی و غمِ عشق نبودی چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ۱۴۷

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی | از سایهٔ آن زلف چو سنبل شنوی
چون نالهٔ بلبل از پیِ گل شنوی | گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی ۲۴۳
ای دل ز غبار تن اگر پاک شوی | تو روح مقدسی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو، شرمت ناید | کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی؟ ۱۴۱
دل داغ تو دارد آر نه بفروختمی | در دیده توئی اگر نه بر دوختمی ۲۴۵
تا کی بخواب صبحدمی فارغ از صبوح | برخیز کافتاب دمید از شعاع می ۲۴۶
یک قدم گر بر سرِ این نفس بد فرما نهی | دیگر اندر بارگاه حضرت اعلا نهی ۹۷

II. تازی (به ترتیب حروف آخر)

تستدفع الأعین عن حسنها | بعوذة من سؤ اخلاقها ۱۲۰
الله یعلم انّی لست اذکره | و کیف اذکره اذ لست انساه ۱۳۴
اذا انت اکرمت الکریم ملکته | و ان انت اکرمت اللئیم تمردا ۱۷۱
رأی المجنون فی الصحراء کلباً | فمدّ الیه بالاحسان ذیلاً ۱۴۳
لا عضو لی الآ و فیه محبّة | و کان اعضائی خلقن قلوبا ۱۶۸
.... | و من أین للوجه الملیح ذنوب ۱۵۵
.... | و للأرض من کأس الکرام نصیب ۲۳۲
انّما الکون خیال | و هو حق فی الحقیقة
کلّ من یفهم هذا | حاز اسرار الطریقة ۲۸۶
و کلّ الذی شاهدته فعل واحد | بمفرده ولکن بحجب الاکنة ۲۸۱
بالسرّ ان باحوا تباح دماؤهم | و کذا دماء العاشقین تباح ۲۲۹
رق الزجاج و رقت الخمر | فتشابها و تشاکل الامر
فکأنه خمر و لا قدح | و کأنه قدح و لا خمر ۲۸۲
و اظنها نسیت عهودا بالحمی | و منار لا بفراقها لم تضجع ۲۳۷
فلا تنظر الی الحق | و تعریه عن الخلق
و لا تنظر الی الخلق | و تکسوه سوی الحق ۲۸۰
ان زلت الروح فهی بدن | مرکب و کل قبله زلل(؟) ۱۱۳
نری عالم العلوی یجمع بیننا | و نرجع فی أمن بدارسلام ۱۱۳
.... | ههنا لأرباب النعم نعیمهم ۱۴۸
الوح بمن اهوی فما لذّة الهوی | و حقّ الهوی فی کتمه احسانه ۲۳۲
ملّت وایم نفسی نفسی | و قل والله بعیشی انسی ۱۱۱

فـأوهمتُ صحبی ان شـربـت شرابهم بـه مـرّ سـرّی فی انتشـائی بنظـرتی ۲۳۲
اکـلـت مـن السَّـم اکـلاً لمّـا یـا ایتهـا الصعـوة طیـری طیـری ٦٤
سقـونی و قـالـوا لا تغـن و لـو سقـوا حبـال سـروری حنیـن من مـدامـی ۲۲۹

فهرست لغات، ترکیبات و تعبیرات

● آب رُخ ۹٦
آراسته مخبر ۷۸
آستین (ـــ) بر نور دیدن ۱۳۹
آگین (ـــ) بودن ۱۵۲
آواز دادن ۵۲
آینهٔ (ـــ) زنگ گرفتن ۱۰۳

● ابواب (ـــ) بگشادن ٤۹
اخراجات ٦۸، ٦۹
ادبیات ۷۷
ارادت آوردن ۵٦
ارتفاع / محصول ۱۸۹
ارتیاض / ریاضت دادن ۸۳
اِزار / قسمتی از دیوار ۵۸
از (ـــ) بازماندن ۸۳
از خود مردن ۱۷۸
از دنیا خروج کردن ۵۰
از کار فرو افتادن ۱٦۱
از کار فرو بسته شدن ۱۳۰
از کار فرو رفتن / بیهوش شدن ۱۱۵
استعداد / تدارک ٤۸
اقرار کردن / ارث را به ورثهٔ خود وادادن ۷۳، ۷٦، ۱۱۱

البسهٔ پشمین ۷۳
امام / پیش نماز ۵۸
امامت فرمودن / پیش نمازی کردن ۵۸
امیر حاج ۱۵۷
اندک داشتن (ـــ) ۱۰٤
ایرا که / زیرا که ۹۹

● با خود آمدن ٤۸
با خویشتن آمدن ٦٤
با دید آمدن ۱٦٦
بباد دادنِ (ـــ) ۱۰۸، ۱٦۸
بار دادن ۵۳
بازافتادن / محروم شدن ۵۸
بازخواستِ بلیغ ۵٦
بازداشتن ٦۸
بازرهیدن ۱۳۰
باغستان ٦٦
به بالا برآمدنِ سنّ ۱۰۱
بالش ٦۷
بلاغت / بلوغی ۷٤
به بلاغت رسیدن / بالغ شدن ۷۳
به تسامع رسیدن ۱۰۸
به تصدق رسیدن ٤۹

به تعجیلتر ٦٧
بتکلّف ٤٩، ٥٥
بخود فرو شدن / متأمّل شدن ٦٦
بدخو شدن ۱۰۳
بدر آمدن / بیرون آمدن ۸۱
بدر رفتن / بیرون رفتن ۱۷۲
برانداختن ٦٤
برآمدنِ تشویش ٤٤
برآمدن / ظاهر شدن ٤٤
برآوردن / بالا آوردن ۷۳
برآویختن ٤٤
برانگیختن ۷۱
برجستمی ٥٧
بر سبلت (ــ) خندیدن ۲۰٥
برشتن ۷۷
برفتمی ٥٧
بر کار بودن ۱۲۸
برکه / برکت ٦٤
بر (ــ) گرفتن ۱۱۲
برگشادنِ جمعیتها ۳۹
برنشستن ٤٩
بریانها / نوعی شیرینی که به صفتش مشهور بوده است ٦٨
بزه کار ۱٤۳
به سامان شدن ۱۳۸
بسط کردن / پهن کردن ٦٦
بسیار گفتن ۱۰۹
به (ــ) برآویختن ٦٥
به (ــ) فرود آمدن ٤٩
بُلغاغ / بلغاک، آشوب ٤٤
بندگی ۱۰٤
بوجه‌تر / موجّه‌تر ۱۰۱
بودمی / ٥٧
بهم برآویختن ٤٤
بهم برکوفتن ٤٤
بیخبروار ۱٥۲
بیخ سست کردن (ــ) ۱۲٥
بی درنگی ۱۱۰
بیزاری استاندن ۱۳۸
بی صفت ۱۷۹
بی‌کامام ۱۳٦

● پادشاهانِ کهنه‌پوش ۱٥۸
پاسبان ۱۲۸
پاکیزه‌سیرت ۸۲
پانهادن در (ــ) ۹۷
پای بر سرِ (ــ) نهادن ۱۳۹
پای فشاردن ۱٥۰
پایگاه ۱۰٤
پاینده داشتن ۱۲۷
پرتو زدن ۱۳۱
پردهٔ (ــ) زدن ۹۷
پرده زدن در پرده‌های (ــ) ۹۸
پسرینه ٦٧
پُشتی / پشتیبانی ۱۰۳
پلاس کوهی ۱٥۰
پنج نماز ٥۳
پندار ۱۰٤
پوشیده / دختر ۷٤
پهلو بر زمین نهادن ٤٦
پهناوری ۹۷
پیش آمدن (ــ) را ۱۰۹
پیشباز آمدن ٦٧
پیشینیان ۱۰۹

● تجوید — نیکوکردن، سره کردن ۱۰۱
تراجع / بازگشت ۷۵
ترحیب کردن ٦٧
ترکیبات عربیت ۷۸
تشویش برآمدن ٤٤
تکبیرگویان ٤٩
تکیه زدن ٤٦
تلقی کردن ۱۰۸
تنفیر کردن ۱۳۹
تیراهنگ / واحد مسافت، کنایه از مسافت طولانی ٦٤، ٦٦، ۲۵۸

● جا افتادن / دور ماندن ٦٤
جامع / مسجد جامع ٥٤
جامع / قرآن کامل: جامعی به خط کوفی ۱۱۱
جامهٔ بتکلّف ٦١
جامهٔ خلقان ٦١
جامه در پوشیدن ٦١
جانبازی ٩٦
جان‌سپاری کردن ۱۳۵
جانِ جهان ۱۹۵، ۱۷۹
جان و جهان ۱۹٦
جبّهٔ عدنی ٦٤
جگر داشتن / جرأت داشتن ٦٨، ۲۵۹
جمالِ جهان‌آرا ٤٨
جمعیتها برگشادن ۳۹، ٦٨
جیفگی ۱٦۹

● چربْ‌زبان ۷۸
چرخ زدن ۱۸۲
چشم زخم ۱۲۰
چکیدنِ کلمات ۱۰۳
چهار پهلو کردن (ــ) ۱۳۳

● حاجت برداشتن ٤٦
حاجتها خواستن ٥۳
حافظ کلام ۷۳
حجامتگاه ۱٤٥
حسابگاه ۱٥۲
جِشْجِسَه ٥۸
حش و حفیف ٦٦
حش / هُش ۲٥۸
حفیف / آواز ملایم ۲٥۸
حلقه کردن ٤۸
حِم / وادی

● خارش ۱٤۱
خاک شدن ۲٥۷
خاک شدن از (ــ) ٦۱، ٦۲
خبر یافتمی ٥۷
ختم کردن / قرآن را از آغاز تا انجام خواندن ٤٦
خروار ٥۲
خروج کردن / خارج شدن ٤۹، ٥۰
خروش برآوردن ۱۱۱
خزانه‌دار ٦۸
خستن ۲۲۱
خسته / مانده ۹۷
خسته کردن ٤٤
خطر بزرگ ۱۰۹
خلاجای ۷۱
خمخانه ۱۰٤
خود را به (ــ) سپاردن ۱٥۰
خود را غرور دادن ۱٥٤
خوشَت باد ٦۲

خوش محاوره ۸۲
خوش منظر ۷۴، ۷۷
خوش و خنک ۴۲
خویشتن بینان ۱۰۹
خیراندوز ۸٤
خیله ۲۵۸
خیله کردن ٦۵

● داد و ستان ۷۷
دانش جو ۸۲
درآویختن ٤۸
درازبالا ۷۷، ۷۹
درانداختن (رمز ـــ) ۵٦
در خویشتن جوشیدن / اضطراب داشتن ٦٤
دردِ زه ٦۷
در زیر پای آوردن (ـــ) ۹۷
در فراز کردن ۱۵۰
در قالب (ـــ) ریختن ٤٦
در کار آمدن ۱۳۰
درکشیدن ٤۹
درکشیدن / به یکباره نوشیدن ۱۰٤
در کلمات آمدن / به سخن پرداختن ۷۸
در کنار گرفتن ٦۵
در گرفتن زبان ۷۸
درماندگی ۱۰۱
در میان نهادن (ـــ) ۱۵۲
دریافتن ٤٦، ۸۸، ۱۰۵
دست / واحد شمار ۵۳
دستار آملی ۵۳
دست بر (ـــ) افشاندن ۱۳۹
دست فراکردن / اشارهٔ بدست از بهرِ صلا دادن طعام ٦۷
دستوری ۱۵٦
دشمنی جستن ۱۱۰
دعاها کردن ۵۳
دعوت ساختن ٤۹، ۵۵، ٦۷
دل با (ـــ) فروگرفتن ۱۵٤
دل وا ٦۸، ۲۵۹
دمِ (ـــ) زدن ۱۰۳
دوباره / دو برابر ٦۲
دهلیز ٦۵
دیبای رومی ۱۵۰
دیده‌ور ۱۵٦
دینار دهستانی ۵۳
دینار رکنی ٦۸، ٦۹، ۷٦
دیوان / وزارت ۵۲

● رازدار ۱۸۰
راست شدن سخن ۵۲
راه بر (ـــ) ایثار کردن ٦۲
راه (ـــ) کوفتن ۷۹، ۸۵
راهگذار / مسافر ۳۹
راهگذریان ۳۹
ربّات حجال / زنان حجله ها ۱۰۸
رباطات ۵۳، ۷۲
رجولیت ۸۲، ۱۳۹، ۱٤۱
رد مظالم ۸۳
رنگ‌داران / ظاهراً کنایه از مریدانی است که خرقه های الوان می‌پوشیده‌اند ۷۹
روازن / جمع روزنه ۲۳٦
رونده / سالک ۱٤٦
روی به (ـــ) آوردن ٦۷
ره‌گذرها ۵۹

• زار زار گریستن ۱۱۳
زاریدن ۱۰۷
زبان دراز کردن در (ــ) ۱۵۳
زحام / ازدحام ۱۰۷، ۱۱٤
زر رکنی ــــ دینار رکنی
زنخ زدن ۲۰۳
زنْ سیرتی ۹٦
زینهار زینهار ۱۰۲

• ستیزه کار ۱۵۷
سبز گلشن / آسمان ۹۸
سَبَق گفتن ۱۹۸
سحر اوّل ۵٦، ٦۸
سختر / سخت‌تر ۱۰۸
سخن راندن ۵٦
سر از جیب (ــ) برکشیدن ۱۳۹
سرای بار ۵٦
سر به باد دادن ۱۰۳
سر بر کردن ٤٤
سر به (ــ) برآوردن ۱۰۳
سرخ روی ۹۸
سفره بکشیدن ۵٤
سه باره / سه برابر ٦۲
سهل الخلیق ۵۸
سیاهروی شدن ۱۰۲

• شادیها کردن ٤٦، ٤۸
شباهنگام ٦۸
شتروار ۳۹
شکرین بودن ۷۸
شکسته شدنِ نفس ٦۲
شکسته شدنِ وضو ۷۳
شگرف / فراوان ۷۹
شَیْع / آشکاری، آشکار شدن ۱۲٤
شیرین سخن ۷۸
شیرینی ۱۱۲

• صاحب / وزیر ۵۲، ۱۰۱
صاحب درد ٤۹
صفهٔ تابستانی ٤٤
صلا زدن ٦۷

• ضعیف آواز ۷۹
ضمیر کردن / گمان کردن ۲۵۹

• طایفه طایفه ۵٦
طَرْحه / چادر ۷٦
طهارتْ‌جای ۷۳ نیز ــــ خلاجای

• عاشق‌وار ۱۳۹
عربیّت ۷۲
عرض کردن / نشان دادن ۱٤٦
عصمتْ سْرشتگان ۹۸
عقد بستن ۵۵
عقده بودن بر زبان ۷۸
عملیات / جمع عملیه، مناهج عملی ۵۵

• غَزل / ریسمان ۷٦
غمخوارگی ۱۱٤
غم فرسوده ۱۸۷
غیبت نمودن ٤٦

• فتوح برگشادن ۱۰۰
فراخ شاخان ٤۹

فراپیوستن ۹۸
فراتر شدن ٤٤
فراساختن با (ــ) ١٤٣
فراگرفتن ٧٢، ١١٢
فرو بستگی ١٥٣
فرود آمدن ٥٦
فرو دویدن ١١٢
فرو رفتن ٧٣، ٧٧
فرو رفتن / فراموش شدن ٩٨
فرو ریختن ١٥١
فرو کشیدن ٦٥
فرو گذاردن ١٤٦
فروماندگی ١٠١
فرو نهادن ٥١، ٥٢، ١٤٣
فرو هشتن ٥٧

● قائد / سردار فوج ٥٦
قدم / پای ١١١
قراضه / ریزهٔ هرچیز ٥٢، ٦٨
قلادهٔ (ــ) از گردن بیرون افتادن ٥٢

● کار (ــ) بالا گرفتن ٥٠
کار (ــ) برگشادن ٤٧
کارساز ١٩٠
کاریدن ١٠٣
کاشکی ٦٧
کژاوه ١٥٦
کسبِ دست ٨٥
کشیده قامت ٧٨
کشیده محاسن ٧٧
کنس / روفتن خانه ٧٩
کوتاه داشتن طمع ١٠٩
کوهپاره / لختی از کوه ٤٨
کهنه‌پوشانِ نوفروش ١٥٨

● گذاشتن / گذاشتن ٦٧
گدر / گذر ١٦٣
گدر کردن ١٦١
گدشتن / گذشتن ١٦٢
گران خواب ٦٦
گرانی درون ١٥٣
گرد برگرد ٤٨
گرم‌رو ٩١
گرم شدن ٧٨
گستاخی ٦٩
گسستگی ١٣٦
گفت و شنید ٧٨
گماریدن / تبسم کردن، استراحت کردن ١٠٧
گندمگون ٧٩
گوش داشتن / محافظت کردن ١٣٣، ١٥٤، ٢٧٢
گوشمال ١٣٤
گویندگان / قوالان ٩٨

● لَـــدَ ١٢٤
لطیفْ منظر ٧٨

● مالها ٥٠
ماندن ٤٤
ماه / ما ٩٩
متخلّق / با خُلق ٥٨
مثال / فرمان ٥٢
محاره / هودج ٨١
محفه ٥٢
محدّق ٤٨

مددکاری ۷۲
مربّع نشستن ۱۲٤
مردوار ۱۳۹
مستسعد شدن ۵۲
مصحف نبشتن ۷۲
مفتی ۸۵
مقراض راندن / ـــ موی برگرفتن : درفهرست واژگان نظام خانقاهی، ۸٦
مقبول قول ۸۷
مقبول قولان ۸۱
مکتب ۷۲
مملوک ۵۲
منادی زدن ۵٦
منکوحه ٦٦
مواظبه کردن ۱۱۰
موسیچه ٤٤
مهزول / لاغر ۷۹

● ناآمدن ۱۰۹
نابیخته ۱۷۰
ناجایگاه ۱۵۵
ناجنسان ۱۰۸
نادیدنی ٤٦
ناخورایی / ناپسند ۱۱۰
ناشکری کردن ٤٦
ناشنودنی ٤٦
ناکسی ۱۸۱
ناگفتنی ٤٦
نسخه برگرفتن ۱٤۹
نظر افکندن به (ــ) ۱۰۸
نظر گماردن ۱٦٤
نفس / شخص ٦۵
نقّاع ۵۸
نقاب فرو هشته ۵۷
نکوهیده ۱۰۳
نیکوِی / تلفظی است از نیکویی ۱۰۲
نگاه داشت ۱۲۸
نگرانی داشتن به حال (ــ) ۷۸
نوآمده / نوزاد ٦۷
نوطلب ٤۹
نهالیچه ٦۸

● وادید آمدن ۱۲۵، ۱۵۳
واگرفتن ۱۰۱، ۱۱۳
واگشتن ٤٦
وام‌داران ۷۱
وصیفه / کنیز ۸۲
وقایه کردن ۱۰۹
وقتْ وقت ۱٤۵
ولوله ۵۵

● هفت اندام ۱٤۵
همان که / آن لحظه که ۵٦
هَمَت / هم ترا ۱۲۹
هیچ کسان ۱۳٦

● یادداشت ۱٦۸
یاد شدن / حفظ شدن ٦۵
یاد کرد / ذکر ۱۲۹، ۱۳٤، ۱٦۲
یافتن ٤٦
یکبارگی ۷۸
یک تا ۷۵
یکی تا ٦۱

فهرست واژگان نظامِ خانقاهی و دینی*

● **آب حیات** ۹۷
آخرت ۱۶۰، سعادت ـــ ۱٤٦
آدم معنوی ـــــ نفس ناطقه

● **ابدال** ۱۵۸
ابتداع ۵۵ نیز ـــــ بدعت
اتحاد ۱٦۵، ۲۱۳ نیز ـــــ حلول
اخلاق ۱۲۲، ـــ حمیده ۱۲۲، ـــ ذمیمه ۱۲۲
اربعینیه ۵۲، ٦۱، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸٤، ۸۵، ۸٦، ۸۸، ۸۹، اربعینیات ٦۳، ۸٤
اسلام ۱٤۲، ـــ معنوی ۱۲٦، نور ـــ ۱۵۳
اسم ۲۰۹، ـــ اعظم ۲۰۹، اسماء ۱۹۵، ـــ خدا ۱۹۵
الهیت ۱٤٦، حضرت ـــ ۱٤٦، ۱۵۰، ۱۵۸
امانت ۱۲۰، ادای ـــ ۱۲۱، اعیاء ـــ ۱۲۱
امر معروف ۱۰۹ نیز ـــــ نهی منکر
انسان ۱٦۰، جسمانیت ـــ ۱٦۰، روحانیت ـــ ۱٦۰، وجود ـــ ۱٦۰
انسانیت ۱۵۱، حقیقت ـــ ۱۲۰، درن ـــ ۱۵۱
انانیت ٤٦، صورت ـــ ٤٦
ایمان ۱۲۸، ۱۳٦، ۱٤۲، ۲۱٤، ۲۱۵، ۲۱٦، ۲۲۲، ۲۲۳، صحت ـــ ۱۳٦، نور ـــ ۱۵۳، ۱٦۳

● **باده** ۲٤۰ نیز ـــــ تجلی شعوری
بدعت ۹۷ نیز ـــــ ابتداع
بسط ۹٦، ۱۵۳، ۱۵٤، نیز ـــ قبض
بشریت ۱۵۱، سایهٔ ـــ ۱٤۰، مرادات ـــ ۱۵۱
بُعد ۱۲۲، زنگِ ـــ ۱۲۲، نیز ـــــ قُرب
بقا ۹۷، ۲۱۳، ۲۱۷ نیز ـــــ فنا
پادشاه ۱۲۳، ـــ حقیقی ۱٦۷، ـــ مجازی ۱٦۷
پیر ۱۵٦، ـــ کامل ۱٤٦

● **تجرید** ۱۸۳، قمارخانهٔ ـــ ۲۲۸
تجلّی ۱٦٤، ۲۳۳، ـــ افعال ۱٦٤، تجلیات ۲۲۹، ۱٦٤، ـــ جلالی و جمالی ۲۲۹، ـــ حق ۱٦٤، ـــ روح ۱٦٤، ـــ روحانی ۱٦٤، ـــ شعوری ۲۳۳، ۲٤۰، ـــ صفات ۱٦۵، اهل ـــ ۱۳۱، ظهور ـــ ۱٤۷
تحقیق ۲۰۹ نیز ـــــ تقلید
ترسا ـــــ طالب
تشبیه ۱٦۵

* علامت (ـــ) در این فهرست، نشانهٔ تکرار واژه‌ای است که در مدخل با حروف سیاه آمده است.

تصفیه باطن ١٢٤
تصوّف ٥٠، ٨٣
تعطیل ١٦٥
تعیّن ٢٢٣، ــ معنوی ٢٣٣
تقلید ٢٠٩ نیز ــــ تحقیق
تلوین ١٦٥، عالم ــ ١٦٥
تمکین ١٦٥، عالم ــ ١٦٥
توبه ١٢٦، ــ از غفلت ١٢٦، ــ از غیر حق ١٢٦، ــ از گناه ١٢٦، ــ نصوح ١٢٦
توحید ١٤٢، ٢١٤، ٢١٥ سرّ ــ ٢١٤، ٢٢١، عالم ــ ١٥٠، میکده ــ ٢٤٨، نکته ــ ١٩٧، نور ــ ١٥٣
ثواب ١٤٠

● **جام** ٢٣٣، نیز ــــ دل
جذبه ٦٦، ١٦٢، نور ــ ١٦٣، جذبات ٢٣٤، ــ الهی ٢٣٤
جسمانیت ٢١٤
جلال ١٤٦
جلالت ١٤٢
جمال ١٤٢، ١٤٦
جمع ١٥٣
جنون ١٧٩، اهل ــ ١٩٢، کوی ــ ١٨٤
جهول ١٢٠، ١٢١، جهولی ١٢٠، ١٢١، ١٢٢
چهله / چلّه ٨٤

● **حالت** ١٢١، ــ جسمانی ١٢١، ــ روحانی ١٢١
حبّ ٢١٣، ــ مفرط ٢١٣
حجاب ١٥٠، ــ روحانی ١٦٤، کشف ــ ٢٠٣، هفتاد هزار ــ ١٦١
حدوث ١٩٢
حرکت ٢٣٨، ــ اختیاری ٢٣٨، ــ ارادی ٢٣٨
حضور ٤٦، ١٢٥، ١٧٢
حق ١٢٧، منظرگاه ــ ١٢٧، هستی ــ ١٢١
حقیقت ٢٣٣، اسرار ــ ٢٣٢، سررشتهٔ ــ ١٢٢
حقیقة الحقائق ١٩٧، ١٩٨
حکمت رسمی ٢٣٦
حلول ١٦٥
حواس ١٢٥، ــ باطن ١٢٨، ــ پنجگانه باطن ١٣٠، ــ پنجگانه ظاهر ١٣٠، ــ ظاهر ١٢٥، ــ ظاهری و باطنی ١٤٢
حیات ١٦٥، ــ ابدی ١٦٥، صفت ــ ١٦٥
حیرت‌آباد ١٢٩
حیوانیت ١٢٠، چشم ــ ١٢٠

● **خادمان** ٧٩، ــ سفره ٧٩، ــ سماع ٧٩، ــ مطبخ ٧٩
خاطر ١٥١، ــ روحی ١٥٣، ــ شیخی ١٥٣، ــ شیطانی ١٥٣، ــ قلبی ١٥٣، ــ ملکی ١٥٣، خواطر ١٣٩، ــ نفسانی ١٣٩، ١٥٣، ــ شیطانی ١٢٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٧٢، نفی ــ ١٦٢، ١٦٨
خاموشی ١٤٩
خانقاه ٣٨، ٥٤، ٥٨، ٦٢، ٧٦، ٧٧، خانقاهها ٥٣
خرق، ــ کردن در سماع ٧٩
خرقه ٨٣، ٨٤، ١٢٦، ٢١٦، ٢٣٤، ــ ارادت ٨٧، ٨٨، ــ تبرک ٨٦، ٨٨، ــ نسبت ٨٦
خفی ١٦٢
خلوت ٤٩، ٦٣، ٩٠، ٩٨، ١١٩، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٧، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٩، ١٤٩، ١٥١، ١٥٦، ١٦٧، ایام ــ ١٤٩، ١٦٧، دوام ــ ١٢٨، خلوات ٥٣
خلوتخانه ٦٩، ١٢٨، ١٣١، ١٥٠، ١٦٤

خلوتی ۱۳٤
خلیفه ۹۹
خواب ۱٦۱ نیز ــــ خواب

● **درویشان** ٤۳، ٤۹، سفره ــ ۵۲، متعبد ــ ٤٤
دفتر ۲۳۵ نیز ــــ مرتبهٔ ملامت
دل ۹۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۰، ۲۳۳
ــــ جام، آدم ــ ۹۹، آینهٔ ــ ۱۰۳، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱٦٤، ۲۳۷، اهل ــ ۱۰۹، ۱۸۸، بام ــ ۱۳٤، پرده ــ ۱۹٦، حبة القلب ــ ۱٤۱، حقیقت ــ ۱۲۵، خواجه ــ ۹۹، دم ــ ۹۹، راه ــ ۱۲٤، شغاف ــ ۱٤۱، صقالت ــ ۱۲۲، ۱۲۳، ضمیر ــ ۱٤۲، طهارت ــ ۱۷۰، غلاف ــ ۱٤۱، غم ــ ۹۹، فؤاد ــ ۱٤۱، قلب ــ ۱٤۱، لباب ــ ۱٤۱، ماتم ــ ۹۹، مرغ ــ ۱۸۰، مرهم ــ ۹۹، مریم ــ ۹۹، مزاج ــ ۱۵٤، معالجهٔ ــ ۱٤۵، نکته های مبهم ــ ۹۹، نور ــ ۱٦۳، ۱۷۰، هفت طور ــ ۱٤۱، یوسف ــ ۱۷۰
دیدار ۱٤٦، لذت ــ ۱٤٦
دیر ۲۳٤، ــ مغان ۲۳٤، نیز ــــ طلب

● **ذات الهیه** ۱٦٤، ظهور ــ ۱٦٤
ذاکر ۱۳٦، ۱۳۹، ۱٤۲، ۱٤٦، ۱٤۷ نیز ــــ ذکر
ذکر ٤٦، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۲٦، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٤۱، ۱٤۲، ۱٤٦، ۱٤۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵٦، ۱٦۷، ۱٦۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ــ انسی ۱۳٤، ــ بلند ۱۲٤، ــ جلی ۲٦۹، ــ جهر ۱۲۳، ــ حق ۱۲۲، ــ حقیقی ۱۲۸، ــ خفی ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۲۷، ۲٦۹، ــ خفی قوی ۱٦۲، ــ دل ۱۲۸، ــ زبان ۱۳۹، ــ زفان ۱۲۸، ــ سرّ و خفی ۱۳۹، ــ قدسی ۱۳٤، ــ قلب و روح ۱۳۹، ــ نرم ۱۷۳، آتش ــ ۱٦٤، تحفهٔ ــ ۱۲۳، تخم ــ ۱۲۷، تلقین ــ ۸٤، ۹۰، حقیقت ــ ۱۲۷، حلقه ــ ۷۵، دوام ــ ۱۳٤، ۱۳۵، ۱٤۵، مجلس ــ ۱۸۱، نور ــ ۱٦٦، ۱۷۲
ذوق ٤۸، ٦٤، ۱٤۱، ۱٤٦، ۱۸۰، ساقی ــ ۲۲۹، صاحب ــ ۷۹، ۸۹، صواعق ــ ۹۸، ذوقها ۵۷

● **ربوبیت** ۱۲۵، نور ــ ۱۲۵
رجال الغیب ٤۲، ۵۹، ۱۱٤
رسوم ظاهر ــــ خرقه
رضا ۱۵۵، ــ به قضا ۱۵۵
رقص ۹۸، ــ کردن ٦۳، نیز ــــ سماع و شهقه
روح ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۹، ۲۳۵، ــ اعظم ۲۰۹، تجلی ــ ۱٦٤، حظوظ ــ ۱۰۸، سرّ ــ ۲۱٤، نور ــ ۱٦۳
روحانیت ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۱٤، انوار ــ ۱٦۳، عالم ــ ۱۲۲
روز عرض ۹۸، ۱۰۲
روزهٔ داود ۸۰
ریاضت ۸۲، ۸۳، ۱۲٤، ۱٦۱، صاحب ــ ۸۷، ریاضات ۸۵

● **زمان** ۱۹۸، ۲۰۰
زندیق ۱٦۵
زهاد ۱۵٦
زهد ۱۷۰

● **سالک** ۱٦۵، ۱٦٦، ۲۳٦، ۲۳۹
سحر اوّل ۵۷
سرّ ۱۲۷، ــ حیوانی ۱۲۱

سفر ۸۹، ــ آخــرت ۸۹، ــ باطن ۱۲۲
سفره ۵۲، ــ درویشان ۵۲، ٦۸، ــ شیخ ۵۲، ــ عام ٤۹
سلامت ۲۲۸، اهل ــ ۲۲۸ نیز ــــ ملامت
سلوک ۸۳، حدیث ــ ۱۸۳، سنّتهای ــ ۱٦۲، طریق ــ ۸۲
سماع ٥٤، ٥٥، ۷٥، ۷۹، ۹۷، ۹۸، ــ برخاستن ۵۷، ــ دادن ٥٤، ــ رفتن ٦۳، ــ کردن ٦۸
سیر ۱٦۲، ــ و سلوک ۱۲۲

● **شریعت** ٥٥، ۱۰۹، ۲۱۰، ۲۱۸، اعلاء علیین ــ ۱٦۱، صورت ــ ۲۳۲، عروه وثقای ــ ۱۲۲
شطح ۹٦، شطحها ۵۷
شوق ۱٤٦، ۲۳۸، ۲۳۹، آتش ــ ۱٦٦، کمال ــ ۲٤۰
شهقه ۷۹، ــ زدن در سماع ۷۹
شهود ۱۹۳، ارباب ــ ۱۹۳
شیخ ۱۲٤، ۱۲٦، ۱۲۷، ۱٤٦، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵٦، ۱۵۷، ۱٦۱، ۱٦۲، ۱٦۵، ــ پخته ۱٤۵، دل ــ ۱۲٤، سرّ ــ ۱۲۷، صورت ــ ۱۲۵، ــ کامل ۱۵٦، ــ مرشد ۱۲٦، ولایت ــ ۱۲۵، ۱٤۱، ۱٦۳
شیخوخیت ۱۵۲، فراست ــ ۱۵۲
شیطانیت ۱٦٦، صفات ــ ۱٦٦

● **صحو** ۹٦، حالت ــ ۹٦
صدق ۱٤۲
صفت ۱٦٦ ــ آبی ۱٦٦، ــ آتشی ۱٦٦، صفات ۱٦۱، ــ آبی ۱٦۱، ــ آتشی ۱٦۲، ــ بشری ۱٦٦، ــ حیوانی ۱۲۲، ــ خاکی ۱٦۱، ــ ذاتی ۱٦۵، ــ روحانی ۱۲۲، ــ فعلی ۱٦۵، ــ هوایی ۱٦۲
صورت ۱۲۵، ــ خاکی ۱۲۵، ــ مثالی ۲۳۳، ۲٤۰، ۲٤٤
صوفی ۱۰٤، ــ کبودپوش ٤۹، صوفیان ٤۳

● **طالب** ۲۳۳ نیز ــــ طلب
طبیعت ۱٦۱، اسفل السافلین ــ ۱٦۱
طریقت ٥٥، ۸۳، ۲۱۰، ۲۱٤، آداب ــ ۲٤۱، اهل ــ ۱۱۹، بزرگان ــ ۱۷۸، سررشتهٔ ــ ۱۲۲، مرتد ــ ۵۸، مشایخ ــ ۱٤٤، ۱۵۰، ۱۵٦، ۱۵۸
طلب ۱۸۰، ۲۳۳، ۲۳۸، درد ــ ۲۳۹، مقام ــ ۲۳٤
طهارت ۱۵۱، ــ باطن ۱۵۱، ۱۷۲، ــ دل ۱۷۰، ــ ظاهر ۱۷۲

● **ظلوم** ۱۲۰، ۱۲۱، ظلومی ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲ نیز ــ جهولی

● **عادت** ۱٤۰، حضیض ــ ۱٤۰
عاشق ٥٤، ۱۵۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، دل ــ ۱۵۲، فنای ــ ۲٤٤، نور ــ ۲۰۹، وجود ــ ۲۳۳
عالم ــــ جام
عالم ۱۹۸، ــ ارواح ۱۹۸، ــ الوهیت ۱۲۵، ــ انسان ۱۳۹، ــ انسانی ۱۳۹، ــ باطن ۵۰، ــ بالا ۹۷، ــ بی‌نام ۱۸۸، ــ بی‌نشان ۱۹۱، ۲۰۰، ــ تلوین ۱٦۵، ــ جسمانیات ۱۲۲، ــ خلق ۱۹۸، ــ روحانیت ۱۲۲، ــ شهادت ۱۲۱، ۱۲۷، ۱٦۰، ۱٦۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ــ صورت ۱٤۸، ــ طبیعی ۱۲۱، ــ ظاهر ۵۰، ــ علوی ۱۲۱، ۱۲۵، ــ غیب ۱۲۱، ۱۲۷، ۱٦۰، ۱٦۱، ۱۷۰، ۲۰۱، ــ غیب و شهادت

۱۲۰، ــ غیبی ۱۳۹، ــ معنی ۹۷، ــ هیچگونه ۱۸۸
عبودیت ۱۲۳
عدم ۱۷۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱٤، ــ ذاتی ۲٦۷، ــ زمانی ۲٦۷، گنج ــ ۱۸۸
عذاب ۱٤۰
عشق ٦٤، ۹٦، ۹۷، ۱٤۲، ۱٤٥، ۱٤٦، ۲۰۳، ۲۰٦، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ــ حقیقی ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱٤، ۲۲۰، ــ مجاز ۲۱٤، ۲۱۷، ۲۲۰، ــ مجازی ۲۱۰، ۲۱۱، ــ مطلق ۲۱٤، آب ــ ۹۸، آتش ــ ۱٦٦، ۱۷۹، احکام ــ ۲٤۳، اسرار ــ ۲٤۳، اهل ــ ۲۲۳، حرم ــ ۲۲۹، حقیقت ــ ۱۸۳، دولت ــ ۱۸٤، راه ۲٤٦، ره ــ ۱۷۹، ۱۸۲، روشنایی ــ ۹۹، سخن ــ ٦٤، ۱۸٦، سرّ ــ ۲۱۲، سورهٔ ــ ۹۹، شبنم ــ ۹۷، شراب ــ ۲۱۲، طریق ــ ۲٦، طور ــ ۲۲۸، عالم ــ ۹۷، غم ــ ۹۷، ۱۰۰، فضل ــ ۹۸، محرم ــ ۹۷، ۱۰۰، مرهم ــ ۹۷، ۱۰۰، مریم ــ ۹۷، مقام ــ ۲۳۳، ۲٤۷، ممالک ــ ۹۹، مناهل ــ ۹۸، وادی ــ ۱۸٦، همدم ــ ۱۰۰، نیز ـــ عاشق، معشوق
عقاب ۱٤۰
عقل ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱٤، ۲۱۸، ــ کل ۲۱۱، ــ نظری ۲۳٦، ــ مستفاد ۲۳٦، ــ وهیولی ۱۳۷، مرتبهٔ ــ ۱۸٦، نور ــ ۱٦۳، ۲۰۹
عقیقه ۲٥۸، ــ دادن ٦۷
علوم ۸٤، ــ ظاهر و باطن ۸٤
عمامه ٤۹، ــ گبری ٦۱
عنصر ۱٦۱، ــ آبی ۱٦۱، ــ آتشی ۱٦۲، ــ خاکی ۱٦۱، ــ هوایی ۱٦۲
عیّاری ۱۳۹

● **غیرت** ۲۲۰، ــ عشاق ۲۲۰، ــ معشوق ۲۲۰، آتش ــ ۲۱۹، چتر ــ ۲۱۱
غیب ۱۲۰، پردهٔ ــ ۱۲۰، حضرت ــ ۱۹٥، ــ مطلق ۲۱٦

● **فراق** ۲۲۳
فرجی ٤۹ ــ صوف سیاه ٤۹
فقر ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۱٦، ارباب ــ ۲۱٦، قاف ــ ۲۱۷، نامهٔ ــ ۱۸۳، نان ــ ۹۸
فنا ۹۷، ۱۸۷، ۲۱۳، ۲۱۷، آثار ــ ۱۸٦، راه ــ ۱۸۱ نیز ـــ بقا
فیض ۲۳٦، ــ اقدس ۲۳٦

● **قبض** ۹٦، ۱۳۱، ۱٥۳، ۱٥٤، سلطان ــ ۱۳٥
قِدم ۱۹۲
قرب ۱۲۱، ۱۲۲، ۱٤٦ نیز ـــ بعد
قربت ۲۳۹، سیمرغ قاف ــ ۲۱۱
قضا ۲۰٥، اسرار ــ ۲۰٦، سرّ ــ ۲۰٥، قضاوت ــ ٥۱
قطب ٤۰
قلب ۲۳٥، ــ انسانی ۲٤۰، اطوار سبعه ــ ۲۷۳
قلم ۱٦۲ نیز ـــ خفی
قوالان ٤۹، ٥٤، ٥٦، ۹۷، ۹۸
قهر ۱٤٦، آتش ــ ۱٦٦، صفت ــ ۱٤٦
قیامت ۲٤۸، ــ کبری ۲٤۸

● **کبودپوش** ٤۹، کبودپوشان ۷۹، کبود پوشیدن ٦۲
کرامت ۸۸، صاحب ــ ۸۸، نور ــ ٥۲، کرامات ۷۳، صاحب ــ ۸٥، نور ــ ٥۳
کشتی باده ـــ صورت مثالی

کشف ۲۰۳، اهل ـ ۱۹۳، صاحب ـ ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹
کفر ۱۲۸، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ـ زلف ۲۱۵ نیز ـــ ایمان
کلمه ۱۲۶

● **گبر** ـــ طالب

● **لطف** ۱۴۶، صفت ـ ۱۴۶

● **مبدأ** ۲۴۸ نیز ـــ معاد
متعبّد ۵۸، ۵۹، ـ درویشان ۴۹، ۵۷، ـ شیخ ۵۷
مجاهده ۸۳، ۱۲۴، ۱۶۱
مجتهد ۴۶
مجذوب ۱۵۶، مجذوبان ۱۵۶
مجسّمی ۱۶۴
محبّت ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۵، ـ کامل ۱۵۵، آتش ـ ۱۶۶، سخن ـ ۱۸۶، سرّ ـ ۲۱۷
مراقبه ۱۶۸
مرگ ۱۶۷، ـ اختیاری ۱۶۲، ـ بزرگ ۱۶۲، ـ سبز ۳۲، ـ سرخ ۳۲، ـ سفید ۳۲، ـ سیاه ۳۲
مرید ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۶۵، مریدان ۵۷، ـ جنی ۵۷، ۵۹
مشاعر ۲۴۰، ـ ظاهره و باطنهٔ حیوانی ۲۴۰
مشاهده ۱۶۶، ـ جمال و جلال ۱۴۲
مشبّهی ۱۶۴
مصطلحات رسمی ۲۳۸
معاد ۲۴۸، ـ اکبر ۲۴۸، نیز ـــ مبدأ
معاریج ۱۴۶
معامله ۱۴۷، صدق ـ ۱۴۷
معبد ۵۰
معرفت ۱۴۲، سرّ ـ ۱۲۰
معشوق ۵۴، ۱۵۵، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۲، احکام ـ ۲۴۳، بقای ـ ۲۴۴، نیز ـــ عشق، عاشق
معنی ۹۷، عالم ـ ۹۷
مقام ۱۳۹، ـ عشق ـــ عشق، ـ مبتدیان ۱۳۹، ـ متوسطان ۱۳۹، ـ منتهیان ۱۳۹
مکاشفه ۵۳
مکالمه ۱۶۶، ـ روحی ۱۶۶، ـ قلبی ۱۶۶، ـ ملکی ۱۶۶
مکان ۱۹۸، ۲۰۰، نیز ـــ زمان
ملامت ۲۲۹، دار ـ ۲۲۹، کوی ـ ۲۲۸، مرتبهٔ ـ ۲۳۵، نیز ـــ سلامت
ملکوت ۱۳۹، ـ عالم انسانی ۱۳۹، ـ قاب قوسین ۱۳۹
ملکیّت ۱۲۰، انوار ـ ۱۲۰، نور ـ ۱۲۰
موجودات ۱۲۲، ـ باطن ۱۲۲، ـ ظاهر ۱۲۲
موی برگرفتن ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۳، ۶۷، ۸۴، ۹۰
می ـــ حقیقت
میکده ۲۴۷ ـــ مقام عشق

● **ناسوت** ۲۱۴، صورت ـ ۲۱۴
نبوّت ۱۳۰، بدرقه ـ ۱۵۲، حضرت ـ ۱۶۳، نور ـ ۱۵۲، انبیا ۱۲۷، ۱۴۶
نفس ۴۶، ۱۲۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۳۵، ـ بدفرما ۹۷، ـ امّاره ۱۳۰، ـ کلّ ۲۱۱، ـ مکّار ۱۶۸، ـ ناطقه ۲۳۶، نیز ـــ آدم معنوی، قلب؛ انانیّت ـ ۴۶، حظوظ ـ ۱۰۸، کسر ـ ۷۳، هستی ـ ۴۶
نقدِ وقت ۱۵۳
نماز ۱۶۸، ـ اشراق ۱۶۸، ـ جماعت ۵۸، ـ جمعه ۵۷، ـ خفتن ۵۶، ـ دیگر ۵۷، ـ شام

۶۲
نوارادتان ۵٤
نور ۱٤۲، ــ ارادت ۱٤۲، ــ ارادتِ ارادت ۱٤۲، ــ الوهیت ۱٤۲، ــ جود ۱٤۲، ــ حقیقی ۱۶۳، ــ ربوبیت ۱۲۵، ــ رحمت ۱٤۲، ــ رأفت ۱٤۲، ــ شفقت ۱٤۲، ــ عطف ۱٤۲، ــ قربت ۱٤۲، ــ مجد ۱٤۲، ــ مطلق ۲۰۹، ــ و ظلمت ۱۳۷
نهی منکر ۱۰۹ نیز ــــ امر معروف
نیستی ۱۶٤، نامهٔ ــ ۱۸۳

● **واقعه** ۱۶۶، ۲۰۳، صاحب ــ ۱٤۹، واقعات ۱۶۵، ۱۶۶
وجد ٤۸، ۹۶، صاحب ــ ۸۹، ۹۱، وجدها ۵۷
وجود ۱۹۲، ۲۱٤، ــ مطلق ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۱٤، ۲۲۱، تفاصیل ــ ۱۹۳، فیض ــ ۲۰۰، قید ــ ۱۸۸، ننگ ــ ۱۸۸
وحدانیت ۱۳۱
وحدت ۱۲۶، ۲۱۲، ۲۱٤، ۲۲۳، ــ حقیقی ۲۳۷، ۲٤۰، ــ ذات ۲٤۰، ۲٤۶، ــ ذاتی ۲۱۵، ۲۳۶، جمال ــ ۲۳۶، خطبهٔ ــ ۲۱۲،
ولی ۸٤، ۸۶، اولیا ۱۲۷، ۱٤۶، ــ حق ۸٤، ــ ملهم ۱۰۳

● **هستی** ۹۶، ۱۶٤، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۱، تهمت ــ ۹۷، ممالک ــ ۹۷، ــ موهوم ۲۰۰

● **یقین** ۲۱۲، حق ــ ۲۱۲، ۲٤۶، علم ــ ٤۶، ۹۷، عین ــ ٤۶، ۹۷، ۲٤۶، نور ــ ۲۰۶
یگانگی ۱۹۶، اسرار ــ ۱۹۸
خم ــ ۲۱۲، دریای ــ ۲۱۵، سرّ ــ ۲۱٤، ۲۱۵
ورع ۱۸۰، علم ــ ۱۸۰
وصال ۱۵۷
وصل ۲۲۳
وضو ۱۳۱، ۱۶۷، تجدید ــ ۱۶۷، دوام ــ ۱۳۱، نور ــ ۱۷۳
وقت ۲۲۹، جام ــ ۲۲۹، نقد ــ ۱۵۳
ولایت ۱۲٤، ــ شیخ ۱۲۵، آتش ــ ۱۶۶، صاحب ــ ٤۰، ٤۶، ۸٤، ۸۵، ۸۶، ۹۱، قوت ــ ۱۲٤، ۱۲۵، منشور ــ ۱۲٤

فهرستِ نام کسان

● آجه بزرگ ـــــ صفی الدین آجه مجنون
آدم صفی ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۰۹، ۲۱۲
آشتیانی، عباس اقبال ۲۵۳
آقابزرگ طهرانی ۲۵

● ابراهیم ادهم ۱۲۹
ابراهیم جنّی ۵۸
ابراهیم مارستانی ۴۰
ابرقوهی، شمس الدین ۲۶۱
ابن اثیر ۴۳
ابن سینا ـــــ بوعلی
ابن عباس ۱۳۵
ابن عربی، محیی الدین ۱۸، ۲۱، ۳۲، ۵۹، ۲۵۳، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۹
ابن فارض ۲۸۱
ابن منظور ۲۵۹
ابواسحاق شیرازی ۱۰۷
ابوبکر اصفهانی ـــــ جمال الدین ابوبکر
ابوبکر حافظ نیشابوری ۸۲
ابوبکر خواجگی ۵۹
ابوبکر صدیق ۱۴۹
ابوبکر قحطبی ۱۴۰
ابوبکر کتانی ۵۹
ابوتراب نخشبی ۴۰
ابوحامد لقّاف ۴۰
ابوالحسن خادم ۱۱۱
ابوحفص حدّاد ۴۰
ابوحلمان دمشقی ۳۰۲
ابوحنیفه ۵۵، ۱۴۴
ابوسعد کبّار ۵۹
ابوسعید ابوالخیر ۹، ۱۵، ۴۵، ۶۰، ۶۱، ۷۰، ۷۴، ۱۰۴، ۱۵۱، ۲۵۹، ۲۶۰
ابوسعید محمد بن معلم صوفی خداشاهی ۵۸
ابوسعید المقبور ۷۰
ابوشجاع [کرمانی؟] ۶۳
ابوصالح عتیق ۴۱
ابوطاهر برثرآبادی (؟) ۹۱
ابوطیب (خواجه) ۷۲
ابوعثمان حیری ۱۴۰
ابوالعلاء رشید خداشاهی ۴۲
ابوعلی دقاق ۳۳
ابوعلی سیاه ۱۵۲
ابوعمرو کوفی ۵۹
ابوالفتح ۵۳
ابوالفضل حسن سرخسی ۴۵
ابوالفضل محمد بن محمد ابن الحاتمی ۴۱

ابوالقاسم سترخانه‌ای ۴۳
ابوالقاسم سمنانی ۴۱، ۴۴، ۹۰
ابومحمد باکویل ۵۷، ۶۰
ابوالمظفر ۴۲
ابومنصور عطار ۴۰
ابونصر سراج ۱۱۵، ۲۶۸
ابونصر فهاد ـــــ شرف الدین ابونصر
ابوالنصر هروی ۵۹
ابونعیم الازهری ۴۱
ابونعیم اصفهانی ۹
ابونعیم البزّاز ۴۱
ابوالوفا خوارزمی ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۱۷۷، ۲۷۷، ۲۸۰
ابویزید ـــــ بایزید بسطامی
ابویعقوب اسفراینی ۵۹
ابویوسف همدانی ۱۳۶
ابیزی، علاءالدین ۲۱
اثیرالدین (نقیب) ۷۱
احمد جورپانی ۱۱
احمد حنبل ۸۹
احمد خضرویه ۳۳، ۴۰
احمد سکاک ۶۴
احمد کوف (خوجه ـــ) ۱۰۷
اخی حاجی خدانی (؟) ۱۳
اخی محمد باکویل ۵۸
ارغون شاه ۱۳
استاد امام ـــــ قشیری
اسحاق بن عبدالجبار جاجرمی ـــــ جاجرمی
استعلامی، محمد ۲۵۴
اسفراینی، ابویعقوب ـــــ ابویعقوب
اسفراینی، عبدالرحمن ـــــ عبدالرحمن اسفراینی
اسکندر ۱۹۰، ۲۰۰
اشنوی، تاج الدین ۳۴
اصفهانی، محمود بن سعدالله ۲۷۱
اصیل الدین عبدالقاهر ـــــ خسروآبادی
اصیل الدین واعظ ۲۶۲
افتخارالدین بلخی ۸۶، ۲۶۲
افتخارالدین نسفی ۲۶۲
افلاطون ۱۹۹
اکّاف، جمال الدین محمد ـــــ محمد اکاف
الفتی تبریزی، حسین ۲۸
امیر اقبالشاه سیستانی ۲۵۳
امیر حسینی غوری ۲۶۹
امیر سیدعلی همدانی ـــــ همدانی
اندفانی، صفی الدین ـــــ صفی الدین اندفانی
اندکانی، شرف الدین ـــــ شرف الدین اندکانی
انوشیروان ۱۴۴
اوحدالدین عبدالله بلیانی ـــــ بلیانی
ایاز ۲۱۰
ایاز فرّاش ۵۲

● بابا افضل کاشی ۲۵
باخرزی، یحیی ۲۷۰
بایزید بسطامی ۴۵، ۶۰، ۱۰۴، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۷
بارتلد، و، و ۲۵۶
بدرالدین آملی ۸۱
بُستی، شمس الدین ـــــ شمس الدین بُستی
بشر یاسین میهنی ۴۵، ۶۰
بلغاری، امام نورالدین ـــــ علی بلغاری
بلقیس ۲۸۹
بلیانی، اوحدالدین عبدالله ۲۳۷، ۳۰۰
بوعلی سینا ۱۷۹

● تاج الدین آبی ۲۶۹
تاج الدین ابوسعید کبار ــــ ابوسعد کبار
تاج الدین اشنوی ــــ اشنوی
تفتازانی، خواجه عزیز ــــ عزیز تفتازانی
تقی الدین واسطی ۸۸

● جابر (قطب) ۹۶
جاجرمی، شیخ اسحاق بن عبدالجبار ۵۳
جاجرمی، نظام الدین ــــ نظام الدین جاجرمی
جامی، عبدالرحمن ۱۷، ۲۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵
جامی، علاءالملک ۲۶۳
جبرئیل خرم‌آبادی ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۱۹
جعفر صادق(ع) ۸۲، ۸۶، ۲۷۱
جلال الدین (صاحب) ۶۸، ۱۰۱
جلال الدین محمد بن اسعد صدیقی ــــ دوّانی
جمال الدین آملی ۱۰۰
جمال الدین (خادم) ۶۴، ۶۸، ۶۹
جمال الدین ابو اسحاق ریواذه‌ای ۴۰، ۷۰، ۱۰۷
جمال الدین ابوبکر اصفهانی ۸۸
جمال الدین حسین ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۰، ۸۱، ۸۲
جمال الدین دستجردانی ۱۳
جمال الدین اسماعیل ۵۵، ۵۶
جمال الدین سرخسی ۴۳
جمال الدین عبدالله اردبیلی ۹۰
جمال الدین گیلی ۸۷
جندی، مؤیدالدین ۲۶۱
جنید بغدادی ۱۲۹، ۱۵۱، ۲۶۹
جیلی، عبدالقادر ۱۵۸

● چشتی، رکن الدین ــــ رکن الدین چشتی

● حاتم اصم بلخی ۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۲۵۴
حاتم طی ۱۴۴
حاتمی جوینی، سعدالدین ابوالعلاء ۸، ۳۳، ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۹۵
حاتمی جوینی، ضیاءالدین ابوبکر ۸، ۹، ۱۰، ۳۳، ۳۵، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۰، ۷۳، ۷۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۶
حاتمی، ابوالفضائل علی ــــ علی بن الموفق
حافظ شیرازی ۲۷۶، ۳۰۱
حامد لفّاف ۳۳
حدّاد ــــ ابوحفص حداد
حسن اسفراینی ۱۳
حسن مؤدب ۶۱، ۲۵۹
حسن مؤذن ۶۳
حسین(ع) ۶۶
حسین بایقرا ۲۴
حسین خوارزمی، تاج الدین ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷
حسین خوارزمی، کمال الدین ۱۷
حسینی، عبدالقادر ــــ عبدالقادر حسینی
حکیمی استرآبادی ۲۴
حکیمی طبسی ۲۴
حلاج، حسین منصور ۱۰۳، ۲۹۵
حمیدالدین بلخی ۸۷
حوّا ۲۰۹، ۲۱۲

● خاتون سمعانی ۷۴، ۷۷
خاتون شریفهٔ مدنی ۷۴
خداشاهی ــــ رشید خداشاهی
خرقانی، ابوالحسن ۴۵، ۶۰

خسروآبادی، اصیل الدین ۶۷
خشنام فرزند حاتم اصم بلخی ۳۳
خضر(ع) ۴۰، ۴۳، ۱۵۶، ۲۰۳
خلیل(ع) ۱۵۱
خموش، امیرکبیر علاءالدین ۵۸
خواجگی دلقندی ۴۳
خواجگی شمس الدین ۲۸
خواندمیر ۱۷، ۲۲
خیامپور ۲۴
خیر نسّاج ۴۰

● دانش‌پژوه، محمدتقی ۱۰، ۲۵۵، ۲۵۶
دلقندی ــــ خواجگی دلقندی
دوانی، جلال الدین محمّد ۲۷
دهخدا، علی اکبر ۲۶۳
دیلمی، عبدالملک ۳۴
ذهبی، شمس الدین ۲۶۲

● رازی، امین احمد ۲۲
رازی، حسنی ۲۵۳
رَتن، ابوالرضا بن النصر ۸۵، ۲۶۲
رجائی، احمدعلی ۲۷۸
رشیدالدین ابوطاهر ۴۹
رشید خداشاهی ــــ ابوالعلاء رشید
رشیدالدین زرکانی ۹۰
رشیدالدین (ملک) ۹۶
رشیدالدین عبدالکریم ۷۷
رضی الدین علی لالا ــــ علی لالا
رفیع، عبدالرفیع حقیقت ۱۲
رکن الدین چشتی ۱۰۴
روزبهان بقلی ۲۴۲، ۳۰۰
ریاحی، محمد امین ۲۶۲
ریوادی، ابواسحاق ــــ جمال الدین ابواسحاق

● زرکانی، رشید الدین ــــ رشید الدین زرکانی
زلیخا ۲۰۹
زمخشری، جاراله ۲۷۰، ۲۷۷
زین الدین ابوالحسن الفروندی ۷۹
زین الدین تایبادی ۳۰۲

● ژنده‌پیل، احمد جام ۷۰، ۲۵۹، ۲۶۳

● ساوجی، سعدالدین ــــ سعدالدین ساوجی
ستاره (دختر حاتمی) ۷۷
ستّی ایشی ــــ ستی عایشه
ستی عایشه ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۹
ستی نور ۷۰
سدید مشهدی ۵۹
سزگین، فؤاد ۲۵۴
سعدالدین ابوالعلاء (فرزند حاتمی) ۷۴
سعدالدین حمّویه ۴۰، ۴۲، ۷۰، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۹۶
سعدالدین ساوجی ۱۳
سعدالدین قاینی ۳۹
سعیده (زن حاتمی) ۷۴
سکندر ــــ اسکندر
سلطان غیاث الدین ۷۴
سلطان محمود غزنوی ۱۸۷، ۲۱۰
سلطان ولد ۲۷۳
سلمی، ابوعبدالرحمن ۲۵۴
سلیمان(ع) ۱۸۷، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۸۹
سمعانی، ابوسعد مظفر بن محمد ۷۰
سهروردی، ابونجیب ۲۶۱
سهروردی، شهاب الدین ۱۵۸
سیاه یزدی ــــ عبدالرحمن سیاه

سید جمال الدین اصفهانی ــــ گلستانه
سید الطائفه ــــ جنید بغدادی
سید صفی الدین عزیز ــــ عزیز بن زید بن علی
سید عزالدین حسین علوی حسینی ۵۸
سیف الدین ابوالمظفر ۷۴
سیف الدین سدید مشهدی ــــ سدید مشهدی
سیف الدین مروزی ۸۹

● شافعی ۸۲، ۸۹، ۱۴۴
شاه داعی شیرازی ۲۸
شبلی ۱۰۳
شرف الدین ابونصر فهاد شهرستانی ۷۸، ۸۹
شرف الدین اندکانی ۱۵، ۱۵۸
شرف الدین حسن حسنویه ۲۶۶
شرف الدین سمنانی ۱۳
شرف الدین یعقوب زرکوب ۱۱۴
شروانی، جمال خلیل ۲۶۲
شفیعی کدکنی، محمدرضا ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹
شقیق بلخی ۳۲، ۴۰، ۴۵
شمس الدین بُستی ۶۲
شوشتری، قاضی نورالله ۲۵۶، ۲۸۴
شهرستانی، کمال الدین ــ کمال الدین شهرستانی
شهرستانی خداشاهی ــــ شرف الدین ابونصر فهاد
شهاب الدین عثمان عصار ۹۱
شهاب الدین گنجه ۲۶۳
شهاب الدین گنجه ای ۸۶، ۸۸، ۲۶۲
شهاب بغدادی ۱۲، ۲۶۶
شیر باریک، ناصرالدین ۵۹
شیرین ۲۲۲

● صدرالدین یوسف ۷۴
صفار، کمال الدین عثمان ۵۹
صفی الدین آجهٔ مجنون ۸۸
صفی الدین ابوعثمان کلاتی ۸۴، ۲۶۱
صفی الدین اردبیلی ۵۴، ۲۵۶
صفی الدین اندفانی ۵۶
صفی الدین بیهقی ۸۵
صفی الدین حسن بن سعدالدین مظفر ۸۴
صفی الدین طوسی ۳۵، ۷۵
صفی الدین مسعود ۶۷، ۹۰
صفی هروی ــــ نورالدین صفی
صلاح الدین ابیوردی ۵۹
صلاح الدین میمون ۵۷

● ظهیرالدین شهاب ۱۱۱
● ضیاء الدین ابوعمرو ۷۳

● طبسی، درویش محمد ۲۸
طبسی ــــ فخرالدین طبسی

● عایشه ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۷۰
عایشه خاتون ۳۸، ۴۳، ۷۱، ۱۰۶
عبادی مروزی ۲۶۱
عبدالله اردبیلی ــــ جمال الدین عبدالله
عبدالله بلیانی ــــ بلیانی
عبدالله بن علی طوسی ۳۰۲
عبدالله عریان ۴۰
عبدالله یمنی ۸۹
عبدالرحمن اسفراینی ۱۱، ۱۲، ۱۱۹، ۱۲۴، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱
عبدالرحمن سیاه یزدی ۸۶

عبدالسلام بن سهلان ۱۳

عبدالقادر حسینی ۴۴، ۱۰۷

عبدالقاهر خسروآبادی ـــــ خسروآبادی

عبدالملک دیلمی ـــــ دیلمی

عثمان عصار ـــــ شهاب‌الدین عثمان

عراقی، فخرالدین ۲۳۳

عریان ـــــ عبدالله عریان

عزالدین صدخروی ۸۴

عزیزالدین بن زید بن علی علوی حسینی ۷۱

عزیز تفتازانی ۴۱، ۴۲، ۸۹

عزیز قشیری ۵۹

عزیز نخجوانی، نورالدین ۹۱

عزیزه خاتون ۵۸، ۵۹، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۱۱۱

عصار ـــــ شهاب‌الدین عثمان

عطار، ابومنصور ـــــ ابومنصور

عطار، شیخ محمود ۲۴۲، ۳۰۱

عطار نیشابوری، فریدالدین ۲۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۵۴، ۲۸۰

علاءالدوله سمنانی ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۵۴، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۳

علاءالدین قاضی ۵۵، ۵۶

علاءالدین ابیزی ـــــ ابیزی

علاءالدین ابیوردی ۵۹

علاءالدین خموش ـــــ خموش

علیانه سمرقندی ـــــ محمد علیانه

علی (ع) ۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲

علی بلغاری ۵۹

علی بن مسافر ۲۸

علی بن الموفق بن ابی العلاء حاتمی ۸۲

علی طبسی ۹۸

علی لالا، رضی‌الدین ۱۱، ۶۴، ۸۵، ۱۳۸، ۱۴۱، ۲۶۱

علی لُر ۸۸

علی مروزی ۹۴

عمادالدین مودود بن الموفق حاتمی ۸۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳

عمادالدین نودیهی ۶۶

عمر اسپنجی ارغیانی ۸۷

عمر اسفراینی ۶۳

عمر خراط ۹۱

عمر سکزی ۲۵۶

عمر صفار اسفراینی ۷۵، ۱۰۵

عمیدالدین (صاحب) ۱۰۲

عمیدالدین ابوالفتح ۶۸، ۶۹

عیسی (ع) ۹۷، ۱۳۷، ۱۴۸، ۲۴۲

عین‌القضاة همدانی ۲۱، ۲۸۹، ۲۹۴

● غزالی، احمد ۱۵، ۱۵۴

غزالی، محمد ۱۵، ۱۳۲، ۱۷۰، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۷۴

غیاث‌الدین ابوجامع ۷۴

● فخرالدین ترمدی ۸۶

فخرالدین طبسی ۸۸

فخرالدین عزیز قشیری ـــــ عزیز قشیری

فرعون ۱۸۷

فرهاد ۲۲۲

فیاض، علی اکبر ۲۵۵

● کاشفی سبزواری ۲۷۱

کاشی، عزالدین محمود ۲۹۶

کافور (خادم) ۷۷

کافور (خواجه) ۱۰۷، ۱۰۸

کاموئی، عبدالسلام ۳۰۱
کشاورز، کریم ۲۵۶
کمال الدین شهرستانی ۵۹
کمال الدین عثمان صفار ـــــ صفار
کمال الدین عثمان مروزی ۷۷

● گلستانه اصفهانی ۵۹
گلندام، شمس الدین ۲۷۷

● لاری، عبدالغفور ۲۷۴
لالای غزنوی ۲۶۱
لقمان سرخسی ۴۵
لندلت، هرمان ۱۲، ۱۴، ۲۶۶
لیلی ۲۱۱

● مارستانی، ابراهیم ـــــ ابراهیم مارستانی
مجدالدین بغدادی ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۰
مجنون ۲۱۱
مجنون، نورالدین ۵۹
محب الدین سبزواری ۵۹
محبوبعلی طبسی ۲۴
محمّد(ص) + نبی + حضرت رسالت + مهتر عالم + رسول ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۷۹، ۸۲، ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۳۵
محمّد اکّاف، جمال الدین ۶۷
محمد بخاری بنجهیری ۱۰
محمد حموّی، معین الدین ۴۰، ۴۱
محمد سمعانی ـــــ سمعانی
محمدعلیانه سمرقندی ۸۷
محمد کوف (خواجه) ۴۷
محمد منوّر طوسی ۹۱
مسعود رومی ۶۷
معصومعلیشاه شیرازی ۱۷، ۲۵۳، ۲۵۹
معلّم صوفی ۵۸
معین الدین محمّد ۷۳، ۱۱۱
معین الدین محمد حموّی ـــــ محمد حموی
معین الدین محمد بن جمال الدین حسین سالار ۸۳
معین الدین مطهر ۷۴
معین، محمد ۳۰۳
منزوی، احمد ۱۰، ۲۵، ۲۵۵
مؤذن، حسن ـــــ حسن مؤذن
موسی (ع) ۱۵۶، ۲۰۳، ۲۶۸
موفق الدین سالار حسن الحاجی ۴۳
موفق بن مجدالخاصی ۲۷۰
مولوی، جلال الدین محمد ۱۴، ۲۱، ۱۶۰، ۲۳۳
مؤیدالدین ابونصر هروی ـــــ ابونصر هروی
مینوی، مجتبی ۳۵، ۲۵۵

● ناصرالدین شیر باریک ۵۹
نجم الدین ابوبکر دانشمند ۶۱
نجم الدین حسین ۳۵، ۷۶
نجم الدین دایه ۱۵، ۲۶۶
نجم الدین شقاق آملی ۸۵
نجم الدین عمر ۵۹
نجم الدین کبری ۱۱، ۱۵، ۱۷، ۳۴، ۴۲، ۵۴، ۱۱۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۱
نجم الدین مروزی ۱۰۷
نجیب عطشان ۵۹
نخجوانی، نورالدین ـــــ عزیز نخجوانی
نسّاج، خیر ـــــ خیر نساج
نسفی، عزیزالدین ۲۶۶

نسیمی ۲۴
نصرآبادی، ابوالقاسم ۳۰۱
نطنزی، عبدالجلیل ۲۵۶
نظام‌الدین جاجرمی ۹۱
نظامی باخرزی ۲۷
نوائی، امیر علیشیر ۱۷
نوح (ع) ۱۳
نودیهی ـــــ عمادالدین نودیهی
نورالدین ابوالقسم ۷۴، ۸۳
نورالدین اسفراینی ۱۵
نورالدین حبیب ۷۴
نورالدین خرقانی ۸۶
نورالدین دینوری ۸۷
نورالدین سکبار (؟) ۳۵، ۱۰۲
نورالدین صفی هروی ۵۱
نورالدین عبدالرحیم آملی ۵۲
نورالدین عزیز نخجوانی ـــــ عزیز نخجوانی
نورالدین علی بلغاری ـــــ علی بلغاری
نورالدین گواشیری ۱۰۴
نورالدین مجنون ـــــ مجنون
نورالدین محمود سمنانی ۱۱۱
نورالدین موفق ۷۰
نوربخش قهستانی ۱۳، ۱۴

● واصفی هروی ۲۶
وراق، محمود ۲۵۵

● هدایت، رضا قلیخان ۱۷، ۲۲، ۲۴، ۲۸۳، ۲۸۴
همدانی، امیر سیدعلی ۱۴، ۲۸، ۲۳۷
هولاکو ۴۳

● یاقوت حموی ۱۴، ۴۳، ۲۵۵، ۲۵۶
یاقوت کبیر ۱۰۷
یحیی بن الرضا ۳۰۲
یزدان بخش چنگی ۲۰
یوسف (ع) ۲۰۹

فهرست نام جایها

● آذربایجان ۹
آمل ۵۲

● اردویل / اردبیل ۲۵۷
استوا (ولایت ـــ) ۷۲
ابیورد ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۷
استانِ لُر ۱٤
اسفراین ۹، ۷۱، ۷۲، ۸۵، ۲٦۲
اصفهان ۳۹، ۵۱، ۵۳، ۵٤، ۷٦، ۸۸، ۸۹، ۹۷
ایران ۱۰، ۳۸، ۵۱، ۵۲، ۲۵۹

● بحرآباد ٤۱، ۸٦ نیز ـــ بحیرآباد
بحیرآباد ٤۱، ۲۵۵
بخارا ۲۵۵
بسطام ٤۹
بغداد ۱۳، ٤۸، ٤۹، ۸۱، ۸۳، ۸۸، ۸۹
بلخ ۱٤، ٤۱، ۷۵، ۹۵
بیت المقدس ٤۸
بیهق ۹، ۵۱، ٦۷

● تبادکان ۳۹
تبریز ۸٦، ۲٦۲
تربت رضا(ع) ۸٦، ۸۹

ترکستان ٤۳
تفتازان ۸۹
تل النحاس ٤۸

● جاجرم ٤۹
جامع خداشاه ۹۸
جامع سمنان ۹۰
جوین ۹، ۳٤، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ٤۱، ٤۲، ٤۳، ٤۸، ٤۹، ۵۱، ۵۳، ۵٤، ٦۸، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۹۵، ۱۰٦، ۲۵۵، ۲٦۲

● حجاز ۹، ۳۹، ۵۳، ٦۲، ۷٤، ۷۸، ۷۹
حرم جابر ۹٦

● خانقاه بلیان ۳۰۰
خانقاه تاج ٦۷
خانقاه سعید ۱۰۵
خانقاه شیخ علی طبسی ۹۸
خبوشان ۳۹، ٦۱
خداشاه ۹، ٤۹، ۵٤، ۵۷، ۵۸، ۷٤، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸٦، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۸
خراسان ۷، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۷، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳٤، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ٤۰، ٤۵، ٤۸، ٤۹، ۵۱، ۵۲،

۶۰، ٦٨، ۷۱، ٧٤، ۸۱، ۸۷، ۸۹، ۹۰،
۱۰۶، ۲۵۹، ۳۰۲
خرّم‌آباد ١٤، ٦٧
خسروشیر ۴۲، ٧٤
خلیل‌الله (موضع ــ) ۹۰
خوارزم ١٧، ١٨، ٣٤، ۴۲، ۲۷۷

● دادیان ۷۱
دامغان ۳۹، ٦٨، ٨٤
دلقند ٦٤

● رادکان ٤٧
ری ١٤

● سبا ۲۸۹
سردوان ۴۲
سمنان ۹، ۱۰، ۱۳، ۳۹
سمرقند ۸۷
سیستان ٧٤

● شام ٤٨، ۷۰، ۷۳، ۸۱، ۸۲، ۹۰
شقان ٦٨
شونیزیه ۲٦٦
شهرستانه ۳۸، ۷۷، ۷۸
شیراز ۲٤۲، ۲۷۷، ۳۰۲

● طبس ۹، ٢٤
طوس ۹، ۱۰، ٣٤، ۳۹، ٤٧، ٥۱، ٥٤، ٥٥، ۹٦

● عراق ۹، ١٧، ۹۰
عرفات ٧٤

● فارس ۹
فرات ٧٤
فروند ۷۹

● قدس ۸۰
قلعهٔ دامغان ــــ دامغان
قومس ۳۹
قهستان ۱۰، ۳۸، ٤٣، ٥٤، ٦٧، ۷۲

● کازرون ۳۰۰
کتابخانهٔ اونیورسته استانبول ۱۰، ١٧
کتابخانهٔ راجه محمودآباد ۱۲
کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ۲۸
کتابخانهٔ ملی ملک ۲۲، ۲٥، ۲۸
کربلا ۹٦
کرمان ۹، ٦٦، ٨٦، ۲۷۳
کعبه ۷۲، ۸۱، ۸۳، ۸٥، ۸۸، ۸۹، ۹۰
کوکره (؟) ٦٥
گیلان ۸۷

● مازندران ۳۹، ٥۲، ٥۳، ٥٤
ماوراءالنهر ۹، ۳۹، ٤٣، ۸۷
مدرسهٔ شهابیهٔ ابیورد ٥٥، ٥٦
مدینه ٤٨، ٧٤
مرو ۳۹، ٥۱، ۸٥
مسجد جامع صلاح‌الدین ٥۸
مسجد عبدالله عمر ٥۸
مسجد عتیق ٥۷
مشهد حسین (ع) ٧٤
مشهد رضا (ع) ٤۱
مشهد طوس ۱۰٥ نیز ــــ مشهد رضا (ع)
مشهد علی (ع) ٧٤

مصر ۷۰
مقابر قریش ۸۳
مکّه ۷۳، ۸۱، ۸۲، ۸٤، ۹۱، ۲٥٦، ۳۰۲

● نسا ۱۰۰
نودیه ٦٦
نیشابور ۹، ۳٤، ٥۱، ٥۳، ٥٤، ٥٥، ۹۸، ۲٥٥

● هرات ۲٥، ۳٤، ۳۸، ۷٤، ۸٥، ۸۷، ۲٥۸، ۲٦۰، ۲٦۱، ۲٦۲
هلیبار (؟) ٦٥
همدان ۱۰، ٤۹، ٥۱، ٦۲، ۸٦
هندوستان ۳۲، ٦٤، ٦٥، ۲۲۰
یزد ٥٤
یمن ٦٦، ۲۲۱

فهرست نام کتابها

● آداب الصوفیه (نجم الدین کبری) ۲۷۰
آداب المریدین ۲۶۱

● احیاء علوم الدین ۲۶۱، ۲۷۴
ارشاد المریدین ۱۷
اسرار التوحید ۳۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۰
اشارات ۱۷۹
الاصول العشرة ۲۷۴
الی الهائم الخائف من لومة اللائم ۲۷۰
امثال و حکم ۲۶۳

● بحارالانوار ۲۷۱، ۲۷۴
بخارا ۲۵۵
بدایع الوقایع ۲۶

● پیر بیابانکی ۲۶۲، ۲۶۶

● تاریخ بغداد ۲۵۴، ۲۵۵
تاریخ بیهقی ۲۵۵
تاریخ التراث العربی ۲۵۴
تبصرة العوام ۲۵۳
تحفة البرره ۲۷۰
تذکرة الاولیاء ۲۵۴
تذکرة المشایخ ۱۱
تذکرهٔ میخانه ۲۶
ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۲۵۴، ۲۶۸، ۳۰۲
ترجمهٔ رسالهٔ النور ـــــ رسالة النور
ترسّلات نجم الدین حسین ۳۵، ۷۶
ترکستان‌نامه ۲۵۶
التصفیة فی احوال المتصوفه ۲۶۸
تفسیر آهنگین ۲۷۸
تفسیر ابن اثیر ۱۱۱
تمهیدات ۲۹۴

● جادة العاشقین ۱۷
الجامع الصغیر ۲۶۴، ۲۶۸
جواهر الاسرار ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۸۴

● چهل مجلس خوارزمی ۱۷
چهل مجلس سمنانی ۱۲، ۲۵۳، ۲۵۶

● حبیب السیر ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۲
حقیقة الحقائق ۳۲
حکایت‌نامه ۲۲۱
حلیة الابدال ۳۲، ۲۵۴
حلیة الاولیاء ۹، ۲۵۴

● خلاصة المقامات ۲۶۳
الخلوة ۳۲
دائره (رسالهٔ بلیانی) ۲۳۷، ۳۰۰

● رباب‌نامه ۲۷۳، ۲۹۷
رسائل ابن عربی ۲۵۳، ۲۵٤
رسالهٔ اصطلاحات (شاه داعی) ۲۸
رسالهٔ اصطلاحات (طبسی) ۲۸
رسالة الخلوة ۲۵٤
رسالة النور ۹٤
رسالتین فی آداب الصوفیه ۲۷۱
رساله قشیری ۱۲۳
رشحات عین الحیات ۲۱
رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ ۲۸
رموز العاشقین ۲۳، ۲٤، ۲۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۹٤
روضات الجنان ۱۹، ۲۶۲
ریاض العارفین ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۸۳، ۲۸۵

● السائر الحائر الی ساتر الواحد الماجد ۱۳۰، ۲۷۰
سلسلة الاولیاء ۱٤
سنن ابن ماجه ۲۷۱
سنن دارمی ۲۷۱
سواء السبیل ۳۵، ۷۵

● شرح تعرّف ۱۵۳
شرح شطحیات ۲۹۵
شرح فصوص الحکم (خوارزمی) ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۲ز ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸٤، ۲۸۵، ۲۸۶
شرح گلشن راز ۲۹۷
شرح نهج البلاغه ۲۹۷
شفا ۱۷۹
شواکل الحور فی شرح هیاکل النور ۲۳۹

● طبقات الصوفیه (سُلَمی) ۲۵٤
طرائق الحقائق ۱۷، ۱۹، ۲۵۹
طرایق خانقاهی ۲۵۳
طوارق ۲۸

● عقد الفرید ۳۰۱
العروة لاهل الخلوة و الجلوة ۱۲، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۹٤

● الفتوحات المکیه ۳۲
فرهنگ ایران زمین ۲۵۶
فرهنگ سخنوران ۲٤
فصوص الآداب ۲۷۰، ۲۷٤
فصوص الحکم ۳۲
الفوائد و الحکایات و الاخبار ۳۲
فی کیفیة التسلیک ۲۷۰
فیه مافیه ۲۶۸، ۲۹٤

● قانون ۱۷۹
قلب المنقلب ۲۷۳

● کاشف الاسرار ۱۲، ۲۶۸، ۲۶۹
الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل ۱۷۸، ۲۷۷
کشف المحجوب ۲۵۳، ۲۷۱، ۲۷۲
کنز الجواهر ← نثر الجواهر
کیمیای سعادت ۲۷٤
کیهان اندیشه ۱۷

● لسان العرب ۲۵۹

لطائف الحکمة ۲۷٤
لطیفهٔ غیبی ۳۰۳
اللمع فی التصوف ۲٦۸، ۲۹۵
لوایح اسرار ۱۹

● مثنوی طاقدیس ۲۹۷
مجالس العشاق ۱۷، ۲۰
مجالس المؤمنین ۲۵٦
مجالس النفائس ۱۷
مجمع الامثال ۲٦٤، ۲۹۵، ۲۹۷
مجمع البحرین ۲٦۱
مجموعهٔ رباعیات سحابی ۲۲
المختصر فی اخبار البشر ۲۵٤
مدارج الافهام ۲۵۳
مرآت الجنان ۲۵٤، ۲۵٦
مرآت العشاق ۲۸
مرادات دیوان حافظ ۲۸
مرصاد العباد ۲۷۳
مسند احمد ۲۷۱
مسند الفردوس ۲۷۳
مشواق ۲۸
مصائب حلاج ۲۹۵
المصباح فی التصوف ۲۵۵، ۲۵٦
مصباح الهدایه ۲۹٦
مصنفات فارسی (سمنانی) ۱۲، ۲٦۹
معجم البدان ۱٤، ۲۵۵، ۲۵٦
مفتاح ۱۷۸
مفتاح الطالبین ۱۷
مفتاح العلوم ۲۷۷
مفتاح المعاملات ۲۷۸
مقاصد السالکین ۲۵۷، ۲٦۰، ۲٦۳، ۲۹٦
مقامات جامی ۲۷
مناقب حاتمی ۸، ۹، ۳۵، ۳٦، ٤۰، ۲۵۳
مناقب الصوفیه ۲٦۱، ۲۷٤
مناقب العارفین ۲۷۳
مناهج سیفی ۲۷۲
مناهج الطالبین ۲۵٤، ۲۷۱
منتخب منوّر القلوب ۱۲
منوّر القلوب ۱۲، ۲٦٦
میزان الاعتدلال ۲٦۲

● نامهٔ مینوی ۲۵۹
نثر الجواهر ۱۹، ۲۰، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۸
نزهة الارواح ۲٦۹
نزهة المجالس ۲٦۲، ۲۷۸
نفحات الانس ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸٤، ۲۸۵، ۲۸٦
نفحة الروح ۲٦۱

● هدایه ۱۷۸
هراتنامه ۱۲
هفت اقلیم ۲۲

● ینبوع الاسرار ۱۷، ۱۹، ۲۲

فهرست طوایف و مذاهب

● آب گدریان ۱۰، ۴۳، ۷۵، ۲۶۰، ۲۶۳
آل حمویه ٤١، ٤٢
● اسماعیلیان قهستان ۱۰
اسماعیلیه ۴۳
اوقان ۱۰، ۷۲، ۲۵۹
اهل بیت(ع) ۱۰۸، ۱۱٤
ایلتمش ۱۰
● بت پرستان. ۱۳۷
بنوچنگیسخان ٤٤
بنوعباس ۳۵، ٤١، ۹۵، ۱۰۲
بنوعلی / آل علی (ع) ۹٦
بنی اسرائیل ۲۵۹
● پارسایان ۸۳
● تازیک / تاجیک ۲۲۰
تتار ٤٤
ترسایان ۱۳۷
ترک ۲۲۰
ترکان ۴۳، ۵۰
ترکان بنوچنگیسخان ٤٤
تلمش ۷۲،
تلمشیان ٤٧
● ثنویان ۱۳۷
● جبری ۱۸۹
● چاچ خانیان ٤٧
● حاتمیان ۳٤، ۸۷
حاتمیه ۳۳، ۳۵، ۳۸
● خانقاهیان ۳۸
خوارج ۳۸
● درویشان ۷۵
درویشان خراسان ۱٤۰
● رافضی ۲۱۹
● سلامتیان ۱۳۹
● شفعویان ۷۷
● صوفیان ۷۷
● طبیعیان ۱۳۷
● عرب ۵۰
● فلاسفهٔ ماتقدم ۱٦۵
● کافران ۱۳۷
کرامتیان ۱۳۹
کربلاییان ۹٦
● متصوفه ٦۸، ۷۷
مجوس ۲۳۳

معتزلی ۱۸۹
مغان ۱۴۰
مغول ۱۰، ۴۳، ۵۰
مغول آب گدری ۴۴
مغولان ۴۳
مقرّبان ۱۳۹
مکاشفان ۱۳۹
ملامتیان ۱۳۹
● واصلان ۱۳۹

مشخصات مآخذ*

آقابزرگ طهرانی، **الذریعه الی تصانیف الشیعه**، بیروت ۱۴۰۳

ابرقوهی، شمس الدین ابراهیم، **مجمع البحرین**، به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۶۶

ابن ابی الحدید، عزالدین، **شرح نهج البلاغه**، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره ۱۳۸۵ ق

ابن عبدربه، شهاب الدین احمد، **العقد الفرید**، به کوشش احمدامین، احمدالزین، ابراهیم الابیاری، قاهره ۱۳۶۷ ق

ابن ماجه، ابی عبدالله محمد بن یزید قزوینی، **سنن**، به کوشش محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۵ ق

ابی نُعَیم اصفهانی، **حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء**، افست بیروت از طبع قاهره ۱۳۵۱-۱۳۵۷ ق.

ارموی، سراج الدین محمود، **لطائف الحکمة**، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۱

اسفراینی، عبدالرحمن، **کاشف الاسرار**، به انضمام فی کیفیة التسلیک و الاجلاس فی الخلوة، و پاسخ به چند پرسش، به اهتمام هرمان لندلت، تهران ۱۳۵۸

ـــ، **فی کیفیة التسلیک و الاجلاص فی الخلوة**، ر. ک: اسفراینی، عبدالرحمن، کاشف الاسرار

ـــ و علاءالدوله سمنانی، **مکاتبات**، به اهتمام هرمان لندلت، تهران ۱۳۵۱

اصفهانی، نجم الدین محمود، **مناهج الطالبین و مسالک الصادقین**، به اهتمام نجیب مایل هروی و عارف نوشاهی، تهران ۱۳۶۴

افلاکی، شمس الدین احمد، **مناقب العارفین**، به کوشش تحسین یازیجی، افست تهران از روی طبع آنقره ۱۹۵۹-۶۱

ایرج افشار (به اهتمام) **المختارات من الرسائل**، تهران ۱۳۵۵

بابا رکنا شیرازی، رکن الدین مسعود بن عبدالله، **نصوص الخصوص فی ترجمة الفصوص**، به اهتمام رجبعلی مظلومی، با مقدمهٔ جلال الدین همایی، تهران ۱۳۵۹

جامی، عبدالرحمن، **نفحات الانس**، به کوشش توحیدی‌پور، تهران، ۱۳۶۸

جَندی، مؤیدالدین، **نفحة الروح و تحفة الفتوح**، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۲

* به مآخذی که نشانه‌های کامل آنها در مقدمه و تعلیقات اشاره شده است توجه نشده.

جنید شیرازی، ابوالقاسم، **شدّالازار فی حطّ الاوزار عن زوار المزار**، به کوشش محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸

حسین خوارزمی، تاج‌الدین، **جواهر الاسرار و زواهر الانوار**، به کوشش محمد جواد شریعت، جلد اول، اصفهان، ۱۳۶۳

ـــ، **شرح فصوص الحکم**، به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران، چ ۲، ۱۳۶۸

ـــ، **ینبوع الاسرار**، به کوشش مهدی درخشان، تهران، ۱۳۶۰

حسین خوارزمی، کمال‌الدین، **مجموعهٔ ملفوظات، مصنّفات و مناقب** (شامل چهل مجلس، ارشاد المریدین، جادة العاشقین، مفتاح الطالبین و...)، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران [۱۳۶۹]

خرمشاهی، بهاءالدین، **حافظ نامه**، تهران، چ ۳، ۱۳۶۸

خواندمیر، **حبیب‌السیر**، ، زیرنظر محمد دبیرسیاقی، تهران، چ ۲، ۱۳۵۳

دانش‌پژوه، محمدتقی، **فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران**، ج ۱، ۱۳۴۸

دهخدا، علی اکبر، **امثال و حکم**، تهران ۱۳۵۲

رجائی احمدعلی (به کوشش)، **تفسیر آهنگین** (پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی) تهران، ۱۳۵۳

روزبهان بقلی، **شرح شطحیات**، به کوشش هنری کربن، تهران، ۱۳۴۴

زمخشری، محمود بن عمر، **الفائق فی غریب الحدیث**، به کوشش علی محمد البجاوی و محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، بی‌تا

ـــ، **المستقصی فی امثال العرب**، بیروت، ۱۴۰۸

سحابی استرآبادی، **مجموعهٔ رباعیات**، خطی ۴۷۹۸ رضوی

سراج، ابونصر، **اللمع فی التصوف**، به کوشش رنولد الن نیکلسون، افست تهران از روی طبع بریل لیدن ۱۹۱۴م

سعدالدین حموّیه، **قلب المنقلب** (ترجمه)، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۶۷ (در مجلهٔ معارف، نشریهٔ مرکز نشر دانشگاهی)

سلطان ولد، **رباب‌نامه**، به کوشش علی سلطانی گرد فرامرزی، تهران ۱۳۵۹

سودی، **شرح دیوان حافظ**، ترجمهٔ عصمت ستارزاده، تهران، ۱۳۶۷

سهروردی، ابونجیب، **آداب المریدین**، ترجمهٔ عمر بن محمد بن احمد شیرکان، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۳

سیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمن، **الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر**، بیروت ۱۴۰۱ق

شروانی، جمال خلیل، **نزهة المجالس**، به اهتمام محمد امین ریاحی، تهران، ۱۳۶۶

شهیدی، سیدجعفر، **شرح لغات و مشکلات دیوان انوری**، تهران، چ ۲، ۱۳۶۴

عبادی، قطب‌الدین ابوالمظفر منصور، **التصفیه فی احوال المتصوفه**، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، چ ۲، ۱۳۶۸

ـــ، **مناقب الصوفیه**، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۲

علاءالدوله سمنانی، رکن‌الدین احمد بن محمد، **العروة لاهل الخلوة و الجلوة**، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۳

ـــــ، **مصنفات فارسی**، به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۹

عین‌القضاة همدانی، **تمهیدات**، به کوشش عفیف عسیران، تهران، بی تا (کتابفروشی منوچهری)

ـــــ، **نامه‌ها**، به کوشش علینقی منزوی و عفیف عسیران، افست تهران از روی طبع بیروت ۷۲-۱۹۶۹

غزالی، ابوحامد محمد، **احیاء علوم الدین**، ترجمهٔ مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوجم، تهران، چ ۲، ۶۸-۱۳۶۴

ـــــ، **کیمیای سعادت**، به کوشش حسین خدیوجم، تهران ۱۳۶۱

قمی، شیخ عباس، **سفینة البحار**، تهران، سنگی، بدون تاریخ

کاشفی سبزواری، کمال‌الدین حسین، **الرسالة العلیة فی احادیث النبویه**، به کوشش جلال‌الدین ارموی، تهران ۱۳۴۴

کاشفی، فخرالدین علی، **رشحات عین الحیات**، به کوشش علی اصغر معینیان، تهران ۱۳۵۶

کاشی، نجم‌الدین، **عنوان السعادة**، خطی رضوی (۱۰۲۹)

کاشی، عزالدین محمود، **مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة**، به کوشش جلال‌الدین همایی، تهران، ۱۳۶۸

کربلائی، حافظ حسین، **روضات الجنان و جنات الجنان**، به کوشش جعفر سلطان القرائی، تهران ۱۳۴۹

لاهیجی، محمد، **مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز**، با مقدمهٔ کیوان سمیعی، تهران ۱۳۳۷

ماسینیون، لوئی، **مصائب حلاج**، ترجمهٔ ضیاءالدین دهشیری، تهران، ۱۳۶۲

مایل هروی، نجیب، **پیر بیابانکی**، (نقدا حوال و آثار علاء الدوله سمنانی)، چاپ نشده

ـــــ، «**دو همشهری همنام و مشکل القاب آنان**»، کیهان اندیشه، ش ۷ (۱۳۶۵)

محمد بن احمد، **مقاصد السالکین**، خطی گنج بخش

محمد بن منور، اسرار **التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید**، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، چ ۱، ۱۳۶۶

مرتضوی، منوچهر، **مکتب حافظ**، تهران، چ ۲، ۱۳۶۸

مسلم، ابوالحسن قشیری، **صحیح**، به کوشش فؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۸ق

معصومعلیشاه شیرازی، طرائق الحقائق، به کوشش محمدجعفر محجوب، تهران، چ ۲، [۱۳۶۱]

معین، محمّد، **مجموعهٔ مقالات**، به کوشش شهیندخت معین، تهران ۶۷-۱۳۶۴

منزوی، احمد، **فهرست نسخه‌های خطی فارسی**، جلد دوم، بخش اول، تهران ۱۳۴۹

ـــــ، **فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان**، مجلد نهم، ۱۳۶۷

مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، **فیه مافیه**، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۳۰

میبدی، ابوالفضل، **کشف الاسرار و عدة الابرار**، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، چ ۲، ۱۳۵۷

میدانی، احمد بن محمد نیشابوری، **مجمع الامثال**، به کوشش محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت، ۱۳۷۴ق

نجم‌الدین رازی، **مرصاد العباد**، به اهتمام محمد امین ریاحی، تهران، ۱۳۵۲
نجم‌الدین کبری، **رسالة الاصول العشرة**، ترجمه و شرح عبدالغفور لاری، به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۶۳
نسفی، عزیزالدین، **کتاب الانسان الکامل**، به اهتمام ماریژان موله، تهران، چ ۲، ۱۳۶۴
نظامی باخرزی، **مقامات جامی**، به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران [۱۳۶۹]
نوائی نظام‌الدین علیشیر، **مجالس النفائس**، به کوشش علی اصغر حکمت، تهران، چ ۲، ۱۳۶۳
نوربخش قهستانی، **سلسلة الاولیاء**، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، در جشن‌نامهٔ هانری کربن، زیرنظر سید حسین نصر، تهران، ۱۳۵۶
واصفی هروی، زین‌الدین محمود، **بدایع الوقایع**، به کوشش الکساندر بلدروف، تهران، ۱۳۵۰
واعظ، اصیل‌الدین، **مقصد الاقبال سلطانیه**، به کوشش [رضا] مایل هروی، تهران، ۱۳۵۱
ونسنک، آ.ی، **المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی**، بریل، لیدن ۱۹۶۹ (افست بیروت)
هدایت، رضا قلیخان، **ریاض العارفین**، به کوشش مهرعلی گرگانی، تهران، بی‌تاریخ
یاقوت حموی، ابوعبدالله، **معجم البلدان**، بیروت ۱۳۹۹ق

استدراک

● تعلیقهٔ شمارهٔ ۳۷ از مناقب حاتمی

در داستان مزبور که «یکی تا خور» آمده است همانگونه که در تعلیقات نوشتم «یکی تا جوز» درست است. این داستان را که مؤلف مناقب به ضیاءالدین ابوبکر حاتمی جوینی نسبت داده است در نگارشهای سدهٔ پنجم هجری ــ یعنی صد و اندی سال پیش از روزگار حاتمی ــ به بایزید بسطامی منسوب داشته اند، بطوری که یکی از اعیان بسطام به نزد بایزید می آید و می نالد که سی سال است که طاعت و عبادت می‌کند و به مقام بایزید نمی رسد. بایزید به او می‌گوید: اگر سیصد سال هم چنین کنی و همچنان رعونت نفس داشته باشی، به جایی نمی رسی. از بایزید پرسید که این را علاجی هست؟ بایزید گفت: آری، برو رعونت ظاهر را بکاه، و کیسه ای از جوز پُر کن، و به هر کودکی که رسیدی بگو: اگر مرا یک سیلی بزنی یک گردو به تو می بخشم... ← احیاء علوم الدین غزالی.

این داستان در روزگار ابوسعید مهنه ای، از سوی او به صورتی دیگر در خصوص حسن مؤدّب روی می نماید ← اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید. البته خصیصه ها و شناسه های موجود در داستان حسن مؤدّب به گونه ای است که روش ابوسعید، فقط در «کُشتن حیوانِ نفس و رعونت و خواجگی» با روش بـــایزید مشابهتی دارد و گرنه گونهٔ برخورد ابوسعید با حسن مؤدّب، صبغهٔ ابوسعیدانه دارد همچنانکه در برخورد بایزید با خواجهٔ بسطام هم رنگ بایزیدانه مشهود است. اما یا حاتمی جوینی و یا مؤلّف مناقب او، کاملاً مقلّد و متتبّع روش و گونهٔ برخورد بایزید با خواجهٔ بسطام بوده اند. من می اندیشم که خود حاتمی چنین تقلیدی کرده است، زیرا در جایی دیگر و با مریدی دیگر که از او «دل وایـــی» می طلبد تقلید گونه ای است از «حسن وای» مربوط به شیخ مهنه.

● تعلیقهٔ شمارهٔ ۵۲ از مناقب حاتمی

در مورد قوم «اوقان» که بی تردید قومی آریائی هستند، یادآوری این نکته را لازم می دانم که این قوم که امروزه به صورت «افغان» یاد می شوند، از دیرباز در گوشه و کنارِ خراسان می زیسته اند. از سدهٔ هشتم هجری به بعد در نواحی شرق خراسان بزرگ رحل اقامت انداخته بودند و در حدود اواخر قرن هشتم و اوائل قرن نهم خطّه ای را به نام «افغانستان» ــ که موطن افغانها بوده است، می خوانده اند ـــ تعلیقات نگارنده بر روضات الجنات اسفزاری، تهران، زیر چاپ.

قوم مزبور که در ارتش و سپاه غزنویان و ترکان سلجوقی سهمی چشمگیر داشته‌اند، غیر از قوم «پشتون» اند که پس از سدهٔ دهم با «افغانها» درآمیخته‌اند و زبان پشتو را بر افغانها تحمیل کرده‌اند و زبان افغانها را که بی‌تردید گونه‌ای کهن از زبان فارسی بوده، به باد فنا داده‌اند.

من جدا بودنِ افغانها را از پشتونها با اسنادی استوار و دلایلی متقن، و نیز با توغّل به متون کهن نسبت آریائی افغانها را و پیوند پشتونها را با نژاد سامی در کتابی به نام «افغانستان از پیدایش تا فرسایش» بیان کرده‌ام و امید دارم که آن را پس از فرونشستن بحران موجود آن کشور بچاپ برسانم.

● در مورد تحفة الفقیر جبرائیل خرم‌آبادی توجه می دهم که سوای نسخهٔ مورد استفادهٔ من، ظاهراً، یک نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ موزهٔ آثارترک واسلامی به شمارهٔ ۱۸۸۸ موجود است که رمضان ششن آن را در مقالهٔ «برخی از نسخ خطی ناشناختهٔ فارسی در کتابخانه‌های ترکیه» شناسانده است ـــ تحقیقات اسلامی، نشریهٔ بنیاد دایرة‌المعارف اسلامی، ش ۱-۲، س ۳ (۱۳۶۷) ص ۱۷۷

● از ابوالوفا خوارزمی منظومه‌ای کوتاه در یک صفحه در مجموعهٔ خطی شمارهٔ ۱۸۱۹ کتابخانهٔ بایزید ولی‌الدین درج است که من آن را بر اساس فیلم آن ـــ که به شمارهٔ ٤٤۱ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود ـــ در تعلیقات همان رساله، و باتوجه به نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک ـــ که در مقدمه آن را معرفی کرده‌ام ـــ آورده‌ام.


نشرگفتار


نشر گفتار

۳۲۰ تومان